

۱۸۵۸۸

۲۰۹۷۵۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مجموعه پنج کتاب در اخلاق
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۸۵۸۸
شماره ثبت کتاب	۲۰۹۷۵۳

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۵۸۸

۱۸۵۸۸

۲۰۹۷۵۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی



مجلس شورای اسلامی

کتاب مجموعه پنج کتاب در اهلان

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۸۵۸۸

۲۰۹۷۵۳

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی

۱۸۵۸۸

سطر چند هست صلاح آن در وقت نمی کند و الا با هم بین بینا آید یا پس بموجب این اندیش باین دنیا چه
 بدل آن قصد و آرا و کردارند اگر و باب پنجم که بدین کلمات و افعال شوند منفع کتاب با این طرز کنند پس
 نزد بیکو باشد **ذکر بقی که باعث شد بنالیف این کتاب** بوقت مقام هفتان در خدمت حاکم بته مجلس
 مالی ناصر الدین عبدالرحمن بن ابی منصور نقد و الله بر حمله و دانشای دگری که میورث از کتاب الحاکم
 که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن محمد یعقوب بن مسکویه خاندان داری علی الله تراه در حق عینه
 و افاضه در نقد بسیار اخلاق ساختند است و بسیار ایشان بر آراء و بلیغ ترین اشعار و توضیح ترین عبارات و در
 چنانکه این سه چهار بیت که پیش ازین در قطعه گفته آمد است بر وصف این کتاب ناخوش است **شعر** بنشی
 کتاب حاد کل فضیله و صار لتکلیل البریه شامنا مؤلفه قد ابر الحق خالصا بنالیف ماس بعد ما
 کان کائنات و دستر باسم الظهوره قاصیا بدخ معناه ولم یکن ما نثنا لهد بذل الجهد و لله ذره فنا
 کان فی نفع الخادمین خاشا **باجرای این اوراق** فرمود که این کتاب نفیس را بقید کسوف الفاظ و نقل
 از دیان نازی زبان پارسی بنویسد دگری باید کرد چه اگر اهل روزگار که بیشتر از حیل و آراهای اند
 از مطالعه جوهر مانی چنان نابینا بنویست فضیلتی خالی شوند احیای چیزی بود هر چه تمام تر تحریر و اونی
 خواست که آن اشاره را با نقیاد نقلی نماید معاد فکری صورت بگویند خیال عرضه کرد گفت معانی بد
 شریفی از الفاظ بی بدان لطیفی که کوئی قیاس بر بالای دوشنه سل کردن و در لباس عیاری واهی
 نسخ کردن عین منج باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف بدارد عجیب جوئی و غیبت کوئی تصور نماید و گو
 که هر چند آن کتاب شتمیل بر شریفترین است از ابواب حکمت علی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی
 حکمت مدنی و حکمت منزلی و بنده بر اسم این دو حکم نیز که با متدا و روزگار اند راس و این است که
 و بر معنی قضیه گذر شده واجب و لازم پس ولی آنکه ذمت بعد از تجدیدن کتاب مهیون نباشد و نقد
 طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی قسام حکمت علی بر شیوه ابتدای بر شیوه ملازمست و اقتدا
 چنانکه معنون فیه که بر حرکت خلقی مشتمل خواهد بود و خلاصه معانی کتاب استاد ابوعلی مسکویه را شامل
 مرتب کرده اید و در دو قسم دیگر از اقوال و آراء دیگر حکما مناسب فزا و خلقی فرموده شود چون این
 خاطر در ضمیر مجال یافت و برود عرضه داشت پسندیده بر این موجب هر چند خویشین را منزلت و پادیه
 این عراف نمیدید و بدین غریب نیز از طعن طاعن و در حقیقت بدگوی خلاص زیادت صورت نمی بست



کتاب
 مجلس شورای
 اسلامی
 ۱۸۵۸۸

اما چون در امتشای آن عزم با لفظی تمام فرمودند درین معنی شرح پیوست و بتوفیق الله تعالی با تمام رسید
 و چون سبب تالیف افتراح و اشاره او بود کتاب **اخلاق ناصری نام** **نظا** دانستند و بکرم عیم و الحقیق
 بن رکانی که بنظر ایشان گذرد و آنست که چون بر خطا و سهوی مایلند شرف صلاح از زانی دادند و
 تمییز عذر را با تمام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی **فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر مخرج دین مطلوب**
 واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزو است از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن با تمام او
 از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصود بر آنست معلوم شود پس کو نیم حکمت در عرف اهل معرفت
 است از دانش چیز ها چنانکه باشد و قیام نمودن بکار و احیاناً آنکه باید بقدر استطاعت ناقص انسان
 بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علمی و دیگری عملی علم تقو و
 حقایق موجودات بود و قصد بی با حکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسان
 و عمل بما درست حرکات و زواولک مساعی از همت اخراج آنچه در خیر خیر باشد بحد فعلی و بحد
 موقد بود از نقصان کمال بر حسب طاقت بشری و هر که این دو معنی در وی حاصل شود حکیم کامل
 و انسان فاضل بود و در مرتبه اولی بنده مرابف نوع انسان باشد چنانکه فرمود است **قوله ثم یؤتی الکلمه**
من یشاء و من یؤت فی حکمته **فقد اوتی خیرا کثیرا** و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنان
 هست پس باعتبار اقسام موجودات منقسم شود و بحسب آن اقسام موجودات دو قسم است یکی آنکه
 وجود او موقوف بر حرکات ارادی اشخاص انسانی نباشد و دوم آنچه وجود آن منوط بقصوت و تدبیر
 این جماعت بود پس علم موجودات نیز دو قسم است یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و یکی
 علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند **و حکمت نظری** منقسم شود بدو قسم یکی علم با بخره خالطه مادی
 شود و وجود او بنیود و دیگری علم با بخره خالطه مادیه نبود موجودات متعلق بود و این قسم آخر را بدو قسم
 شود یکی آنچه اعتبار با خالطه مادیه شرط نبود و در عقل و تصور آن قدم آنچه اعتبار با خالطه مادی
 باشد پس ازین روی حکمت نظری لبه قسم شود اول آنرا علم با مبدا طبیعت خوانند و دوم را علم با بخره
 و سیم را علم طبیعی و هر یک از این سه علم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی از آن بنیاب اصول باشد
 و بعضی بنیاب فروع **اما اصول علم اول** دو فن بود یکی معرفه الله سبحانه و تعالی و معنی آنست که
 بدینان اوسبای و اسباب بیکر موجودات اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال و آنرا علم اقلی گویند

آنست که واسطه شود تا استدلال و استدلال برساند پس اگر بر هستی خود دلیل واسطه شده باشد میان بلین
 آنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود خود همیشه خود و یا خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل
 باشد **و اما در مقام دوم** که مطلوب اثبات جوهریت است گوئیم موجود که هست جز واجب الوجود یا جوهر است یا
 عرض یا انشای حساب این موضع آنست که هر موجود که بود یا وجود او بر تبهیت وجودی دیگر متبرک و نماند بود که
 موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سبایه نماند بود و اگر جواب یا آنچه بجای و یا نیست بود صورت تحقیق
 بود چنین موجود را عرض گوئیم یا چنین نبود بلکه او را بنفس خودی بعبت مستقل بیک استقلال تواند بود
 مانند جسم و روح در مثال مذکور و آنرا هر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوئیم شاید که ذات حق
 مرهم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و متحول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود صورت معقول
 و معانی مدركات دیهسته صورت و معنی در و متمثل میشود و دیگری داد و ایمل و این خاصیت منافی عرضیت
 است پس نفس عرض نتواند بود چون عرض نبود معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس هر دو اینست
 مطلوب **و اما در مقام اول** و آنست که هر چه بود یا قابل تحریف بود یا غیر آن که یکدیگر بر و بر نفس تصور معنی واحد
 میکنند پس بر اینها وحدت و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کس تصور نتواند کرد تا واحد را که جزو او بود
 تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام در حال لازم آید پس منفرد است که در محال بود
 هم قابل تقسم بوده باشد و این محال است چه بل تقسم و احدی بود پس لازم آید که نفس تقسم نشود و با تصور
 واحد کند و چون قسم دوم ظاهر است پس معلوم می شود و آن بناهاست **و اما بیان آنکه در قسم ششم**
و در بیان آنست که هر چه جسم است مرکب است و قابل انقسام و دلیل برین آنست که هر چه مرکب است از اجزای
 واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف تماس و شوند بقدر و تا چه پیدان تماس یک طرف شود
 هم بدان تماس دیگر طرف تواند شد الا از طرفین و از تماس متکرر باشد پس واسطه نماند باشد و باطل است
 نیز لازم آید چون تماس هر طرفی چنین دیگر شود و نیز می باشد باشد چون جسم مرکب است حیاتی که محمول و معقول
 اوست هم مرکب بود چه انقسام محل و حیال انقسام حالت پس هر چه جسم و جسمانی بسیط نبود و ما که در قسم ششم
 بر نفس بود و در بیان آنست که هر چه جسم قبول سوئی نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد
 انوار ایل شود و ملاک جسمی که صورت ثبوت دارد و آن صورت باز نکند و صورت ترجیح در حال نتواند
 و با پاره شمع که نفس عرض قبول کرده باشد تا او نفس از و بر نفس و نفس هر یک دیگر و تصور نشود و هر کار نفس

۸۵۸۸

اول و دوم چیزی مانند پاره شده و بر نفس غلط شوند و هیچ کدام متعین نماند و این مکمل در یکی اجسام مستوی
 باشد و حال نفس بخلاف اینست زیرا که چنانکه صورت معقول آن محسوسات بر و طاری میشود و یکی از این
 قبول میکند بی آنکه استدلالی ذوالصور سابق کند بلکه جلوی خود در تمام و کامل شملت و هرگز بجای نیست
 که از زیبایی صورتی دردی حاصل آید یا بر خود او قبول صورتی دیگر یا خود زیبایی صورتی دیگر
 آنست قبول صورت دیگر و از اینجاست که مردم چنانکه علوم و ادب را صبیح زنده و کلیات در و پیش و علم و
 استفاد و تر استعد و از این خاصیت متماثل است اجسام است پس نفس جسم نبود و جسمی دیگر و همچنین قبول
 اضداد بر جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سپید و هم سیاه نتواند بود و در کیفیت که جسم را حاصل آید
 او را بسبب طریقی که نیست صفت حاصل شود چنانکه از حرارت طار شود و از سردی و سردی طار شود و در یک حال محال بود
 این محال بود که هر دو را در یک حال جامع آید چنانکه تصور سبایه و سپیدی کند در یک حال محال بود و در
 تصور کیفیت و اعراض متکلیف و مضیق نشود و بدان چرا که بسیار و شتر و حرارت کند یا در شتر و در او کند
 نفس طول و عرض کند و عرض نشود و برین قیاس بر نفس جسم نبود و جسمی دیگر قوای جسمانی سائل در آنجا
 جسمانی و ملاکات لذات بدنی باشد چون میل باصره یا میل صوتی و میل سامعه یا آوازها و خوش
 و همچنین در قوای شهوی که میل و حصول لذت شهوی بود و قوت غضبیه که شوق و حصول کمال لذت
 و این قوای زاد و کات مرادات خویش مددی یابند و کامل می شود و نفس از غلبه امثال این معانی و حصول
 مدركات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود و از اینجاست که چنانکه از ماست لذات و ملاکات شهوات و
 تر بود از اینها صبیح و معقولات صریح او را ظاهر تر باشد و در صورتی که او بر معرفت حقایق الهی میل و
 ابتغای او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود و اینست که باطل و دلیل واضح است بر آنکه
 نفس تعجب است و در جسمانی چه هر چه از این نفس خوشی قوت گیرد و از ضد ضعیف پذیرد و نفس از استیلاي جسمانی
 ضعیف میشود و با جفا بدان قوت می یابد و جسمی دیگر هفتی بر محسوس خویش و از آنکه خود چنانکه
 بهر چه از مدركات صریح خود را نبرد و صبح بودن آوازها در نیاید و علم و ادب و صبح حسنی در آن احساس خود
 نکند و نماند و از آنکه احساس خود چنانکه باصره یا برهان را بیند و در چشم را و هیچ حسنی را نداند و از آنکه
 نشود چنانکه چشم قاطب را که صد شفت بر ما باشد زمین است بقدر بدستی چنانکه از تفاوت حسنی که
 نیاید و در شتر که بر آب نکونشاری می بیند هرگز سبب و علت نکونشاری آن بیاضی نمی بیند و همچنین در دیگر

نظائر او و در دیگر حواس و نفس محسوسات هر حواس را یکدیگر اندازد که قوت هر ماده حدیث و از
 او کدام است و اسباب و علل خلط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل را حکام ایشان تمیز کند پس بعضی
 تصدیق کند و بعضی تکذیب و معلوم است که این علوم او را توسط حواس حاصل نیامده است چنانچه حواس
 نبود و بگویم از استنباطات شواهد که در چون حکم او مکتوب حق بود آن حکم از حق نکرده باشد پس ظاهر شد
 که نفس انسانی غیر حواس جملها نیست بلکه شایسته از آنست و در او ادراک کاملتر و **انشاء الله** او را ادراک بدانی
 و تصرف بالآلات ازجهه آنکه او خود را میداند که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را با کسی بود
 که آنک میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب راست است که مدد را بآتش خود را و آتشی
 خود را و ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم جهات میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط
 نتواند باشد و اینست مراد حکما و آنچه گویند غافل معقول و عقل یکی است و تصرفی نفس به توسط آلات
 ظاهر است چنانکه حواس را در تحریک بهضلات و اعصاب و تغضبات در علم طبیعی مژده شده باشد **و اما**
آنکه محسوس نیست بحواس ازجهه آنکه حواس جز اجسام و یا اجملیات و ادراک نتواند کرد و نفس جز
 و نه جملات پس محسوس نبود اینست آنچه مطلوب بود از تفسیر به حقیقت نفس جملات و متعین و این قدر
 کفایت در معرفت نفس را طیفه و یا بدانست که نفس را طیفه بعد از خلط ترکیب بدن باقی بماند و کما
 بافتار او طریقی بود بلکه هیچ وجه عدم روح را نیز نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجود باقی بود
 و فنا برود و یا بود بقاء در و بقیل بود و فنا بقوت چون چنین بود باید که محقق بقا بقول غیر محال فنا
 بقوت باشد چنانچه چنین که بقا در و بقیل بود اگر فنا هم در و بقیل بود لا بد که چون فنا از قوت
 بقیل یا در و بقیل باشد در و بقیل خالی و این محال است پس باید که آنچه بقا در و بقیل بود
 غیر آن چیز بود که بقا در و بقیل بود و لا محاله باید که ملاقی بود و لا این سخن که فنا در و بقیل
 قوت صحیح نبود باشد چنانکه اقسام چیزها مکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود
 سواد و بیاض مثلا صحیح نبود اما با ذوق ملاقات این اقسام صحیح بود مانند اقسام جسم با مکان و عدد
 سواد که در و محال بود و ملاقات معنوی با میان حال و محال تواند بود یا میان دو محال و درین
 محال اتفاق بود و در صورت مذکور ملاقات متروک است پس ملاقات آنچه بقا در و بقیل
 بقا در و بقیل بود و قوت بود چه محال و یکی در و بقیل بود و نشاید که فنا محال در حال قوت باشد چه

حال بعد از فنا

حال بعد از فنا محال است پس آنچه فنا در و بقیل بود محال آن موجود بود که بقا در و بقیل است و از اینجاست
 شد که هر موجود باقی که فنا بر وی جمع بود در محال بود و محال یا صوره بود یا عرض پس فانی بر صورت
 یا عرض جزا نبود و مادریست که در محال نیست در محال بلکه جوهریت قائم بذات خویش جسم و نه
 حیاتی پس فنا بر او نبود و با نبود و با انحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استغفار نظر کند در احوال
 اجسام و غلبه امور ترکیب و ثابت و متغیر و آن بیکر دقیق بنفسم رساند و از علم کون و فاعل را خبر بود و او معلوم
 شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمیشود بلکه احوال و ترکبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یکدیگر متعین
 مشرک با یک ماده و باقی متبدل شود و باصل احوال در همه اوقات بقا در خویش مثلا آب هوا شود
 هوا آتش و یا از کربن سوره و یا از میوه و یا از سبیل بدل در همه حال موجود بود و الا نتوانستی گفت که
 آب هوا شد و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید که میان ایشان چیزی نیست
 نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد و آن ماده آن ماده قوت فنا و صورها باشد و چون
 جسمانی قایل فنا نیست چنانچه هر چه که از نفس میسر بود اولی باشد عدم قبول فنا و غیر حق از زبان
 این قتیله آنست که تا کسی را که درین علم خویش نماید مقرر باشد که بدن آبی و دانی است نفس را مانند
 و آلات صنایع و غیره چنانکه جماعتی صورت کنند که بدن محال و مکان او نیست و نفس جسم حیاتی نیست
 که بکلی و مکان متعلق و اما مگر گفت پس موت بدن بنسبت با نفس چون قوت لا انت باضافه باصحاب
 مناعت و این معنی در کتب فقهیه و کتب طبیه و کتب فلسفه باسند آمده بر این حقیقت وجود است این قدر اینجا
 کفایت بود **فصل سیم در قوت نفس انسانی** و تمیز آن از قوتهای دیگر نفس با بشر که اسم
 شامست چند معنی مختلف را و آنچه متعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که ظهور و با
 او استنباط نبات و انواع حیوان و اقسام انسانا شامست و دوم نفس حیوانی که شعرتنا و احوال و احوال
 حیوان مقصور است و سیم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات متماز و مخصوص است و هر یکی را
 ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی از این سه قوت خاص شود و اما نفس نباتی را سه قوت یک قوت
 غاذیه و عل و یا عیانت چهار قوت دیگر تمام شود چنانچه در ماسک و هارمه و اخته و دم قوت غذیه و عل
 آن باجهات غاذیه و قوت دیگر که از امیوه خوانند و سورت بند و سیم قوت تولید مثل و نوع و عل و
 باعانت غاذیه و قوت دیگر که از امیوه خوانند و سورت بند و سیم قوت تولید مثل و نوع و عل و

و قوت دیگر که از امیوه خوانند و سورت بند و سیم قوت تولید مثل و نوع و عل و

درخت خرمار از جبهه عجیب و آن آفت که درختی می باشد که میل میکند بدختر یا باران و دیگر درخت
 هیچ درخت دیگر جز از کشت آن درخت و آن خاصیت نیز و یکت بخاصیت لغت و عشق که در دیگر حیوان
 بر جمله امثال این خواص پیدا است درین درخت و او را یک حبس پیش نمائند است تا حیوان برسد
 و آن اعتدال است از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه را بخورد و بنوعی آمده است که درخت خرمار
 غار بر آن خانه است آنجا که گفته است اگر مواتکم الخلة فانه خلق من بقیة طین آدم هانا
 اشاره بدین معنیست که آن نهان است و بعد از اقبال باقی حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد و در باب
 حیوان بود که مبدل آن باقی نبات پسوسته بود مانند حیوانی که چون گیاه تولد کند و از تواج و قوا
 و حفظ منع عاجز باشد چون کرم آن خاک و بعضی زحشرات و جانوری که در ضلای و فضول نبات
 بد آید و در ضلای دیگر نبات فصل است شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدرت بر حرکت
 اواری تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون از تقاضا بگذرد و حیوانانی رسد که قوه غنچه ایشان
 ظاهر شود و از نباتی احتراز کنند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آن هر یک بحسب مقدار
 قوت ساخته و معدود آنچه بد رجحان رسد و در آن باب بدخوا تمام که بعضی بمنزله نیزه ها
 باشند چون شاخ سر و بعضی نباتات کارد ها و خنجر ها چون دندان و غلب و بعضی بمل تیر و در بر
 چون خط و آنچه بدان مانند و بعضی بجای ذوبین و تیر چون پروغران و غیر آن بودند و از آنجا
 آن قوت در و حاضر باشد بدیکر اسباب دفع چون کوخن و حیلت کردن مخصوص باشند مانند اهر و رو
 و اگر اتمل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده اید که هر غنچه ای از آنجا بر آن احتیاج
 بود از آلات و اسباب داشت مقدور و حیاست چه بقوت و شوکت و تربیت آلات چنانکه یاد کرده
 و چه بالهام رعایت مصالح که مستعد بر کار شخص با نفع بوده باشند شرایط از واج و طلب حفظ
 نوع و فرزند و تربیت و لو ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایاد آن بر بناء حبس و
 موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و بخری و فراست در هر بابی بحدیکه و مستعد
 مغیر شود و بحکمت و قدرت صنایع خویش اعتراف کنند سبحان الله یاعلی کل شیء مثله ثم هذا
 و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نبات زیاد است و جهت قرب آن بیابط
 بعد از آن و شرف نیز بر انواع آفت که گیاست و او را ک او بجای رسد که قبول نا دیب و تعلیم

کند

کند تا کمالی که در مغلوبه شود و از حاصل شود مانند اسب مؤذوب و باز معلوم چند آنچه این قوت در
 زیادت بود و تربیت او را در جهان بیشتر بود تا حیوانی رسد که مشاهد بر افعال ایشان را کافی بود و در تعلیم
 ایشان چنانکه آنچه برینند بجا کات نظیر آن بخدمت رسانند و ریاضتی و بعضی که ایشان رسد و اینها
 مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب ایشان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند که بر اهل
 عادت عالم ساکن اند مانند سواران مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال ایشان مناسب
 حیوان باشد و تا این مقام تربیت و تفاوت که افتد مقتضای طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال ایشان
 مقدور بر اود و تربیت بود پس مردم که این قوی در و تمام افتد و با استعمال آلات و استنباط طمعه
 آنرا از نقصان که بکمال میرسانند و ساینده فضیله و شرف و زیادت بود بر آنکه این مملکت در و کمال
 و اوایل این درجات کفایت را بود که بوسیله عقل و قوت حد در استخراج صناعات شریف و تربیت
 دقیق و آلات لطیف میکند و بعد از آن چنانچه که بقول و افکار و افعال بسیار در معلوم و معانی
 افتاء غنائل غرض می نمایند از ایشان که شکر گانی که بوجه الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت
 الهی بی توسط اجسام نفی میکند و در تکمیل خلق و نظم امور معاش و معاد سبب طاعت و سعادت
 اهل عالم و او را در میشود و این نهایت مدارج انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر است
 در نوعی و حیوانات بود هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات کشته اند و چون بدین منزله
 رسد ابتدای اتصال بود به عالم اشرف و وصول بمنزله ملک و قدس و عقول و نفوس بحد نهایت که
 مقام وحدت بود و آنجا در این بر وجود با هم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا با
 نقطه باز رسد پس و مانند مشق شود و ترتیب و تفاوت در نیزه و مبداء و معاد یکی شود و در حقیقت
 حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود و مانند و بعضی وجه دیگر ذوالجلال و الاکرام
 این شرح شرف نسبت انسان و فضیله او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از انسانی فرموده
 معلوم شود بل شرف نسبت کفایتی که مطلع نور الحیات و مظهر فیض هدایت ضایا ایشان است و نهایت
 همه غایات و نهایت همه غایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات
 و ذبده کائناتند که مقدر و مقصود از آن شایسته و عزیز از شرح این مراتب است که بدانند که ایشان
 در نظریه مرتبه و سطحی یافته است و سیان مراتب کائنات شایسته و او را راهست با رادت بر تیر اعلی

و با طبیعت برینه ارفا زهر آنکه چنانکه در ظاهر اینچه در دیگر حیوانات با ان اختیار افتاد مانند غذا که در
 مایه قائل باشد و موی و پیغم که مشرب سرا باز دارد و آلات وضع که بدان از نشانی و معاند احتراز
 توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشانرا از مزاج افساده و آنچه ایشانرا بداند
 حاجت بود از این اسباب حواله بدهد و ویت و نصرت و او را و کرده تا چنانکه بهر متروا و نهی
 نرغذاه او بی تربیت ذرع و حصا و طعن و تحریک و ترکیب بدست آید و نه لیا سشی شرف عز
 و تبحر و نیابت و در باغث میسر شود و در سلا مشرب بیضاغت و هذیب و فندی بر صوره بند و چنان
 در باطن کال مزاج از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در هفت است و فطریم یافته است و با غریز
 مرکب شده و کمال انسان و شرف فضیله او حواله با فکر و ویت و عقل دارا و توان آمده است و
 کلید ساد و شفا و و تمای نقصان بدست کلمات و با نداده اگر بر وفق مصلحت از روی داده بر
 قاعده مستقیم حرکت کند و بند و پیچ سوی علوم و معارف و ادب و فضا اهل که اید و شرف که در طبیعت
 بنیل کال مرکب است و او را بر طریقی راست و قصد محمود از برینه برینه می آید و در و از افق باقی رسا
 تان و آنچه میروند و محاوره ملا علی بابا از مقربان حضرت حمیدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون
 و اقامت نشاء و کند طبیعت خود او را بر طریق اشکاس اشکاس روی به سمت اسفل که دارند
 و شوق فاسد و میل بپناه مانند شوتهای رد و بیکه در قیام بپناه ران باشد با آن احصا شود و در
 بروز و لحظه لحظه ناقص تر میشود و انعطاف و نقصان غلبه می یابد تا مانند سنگی که از بالا
 که اندک بکثر میزدن بدو حیدرانی و در تداخس رسد و آن مقام خلاکت و یوا و او بود و هر کس آن
تمل نلادیم حسا سلا و ان تبعث نحو القضا علی تلح و از هه آنکه در بد و فطرت سعادتی
 بود احتیاج افند بر پنهان و اما مان و حاکمان و هادیان نامیستی بلطف و کرمی و بیضا و از ان
 بجانب شتا و و خسران که در آن زیادت عجبی و حرکتی طایفه نادر و بیکه خود سکون و عدم
 در آن معنی کافیت مانع میشود و روی و بجانب ساد ابدی که قصد و عنایت مصروف بدان
 می یابد و جز حرکت حیرت بر طریق حقیقت و اکتساب فضیله بدان مقصد نتوان رسید میگردانند
 تا به سبب تسدین و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان به تریه اعلی از مرتب وجود میرسد و فان الله لما
یحیی و یرزق و یحیی عن انباء الهوی فصل پنجم و در بیان آنکه فشر انسان و کال و نقصانی

است هر موجود از موجودات نفیس یا خفیه لطیف یا کثیف یا ضعیف است که هیچ میبود و بیکر با او در آن حرکت
 ندارد و در همین تحقیق و استلزام آن خاصیت است و میگردید که او را افضال دیگر بود که غیر از
 و بیکر با او در آن شریک باشد مثلاً شمشیر را خاصیتی است و در بریدن و اسب را خاصیتی است
 در مطاوعت سوار و در بریدن که هیچ و بیکر با ایشان مثلاً کشت صوره نمیدد هر چند شمشیر را بیشتر در
 زایشیدن و اسب با خود را با کشیدن مثلاً کشت و کال هر چیزی و تمامی صمد و خاصیت او سبب
 و نقصان او در قصود آن صمد و دریا عن مشر چنانکه شمشیر پندار که کاملتر در ضار و دانی بریدن
 زیادت کشتی و جندی که صاحبش بکار آید ضل و با تمام رسد و در آب خویش کاملتر بر و اسب
 چندان که در و نه تو در و زمان بردای سوار و طاعت کلام و قبول ادب بر یافتن و بکار
 نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بد شوری برد یا خود نبرد او را بجای آهنی بیکر بکار
 دارند و در آن لحظه طریقتی بود و اگر اسب تلب شود یا فرمان نبرد او را پا لای کند یا خزان
 دهند و آنرا بر بی هنری و خفاست و حاصل کن همچنین آموخا صبی است که بدان متناز است و بیکر
 موجودات و افضال و قوتهای و بیکر است که در بعضی حیوانات با او شریکند و در بعضی احصاف
 نبات و در بعضی حیوان و در دیگر اجسام چنانکه کشته از شمع آن گفته آید تا آن خاصیت که در آن
 غیر را با او مداسات نیست معنی نطق است که او را بهیبا ناطق گویند و آن نطقی بالفعل است
 چرا که این را آن معنی است و نطقی بالفعل نه بلکه آن معنی قوه ادراک معقولات و ممکن آن تمیز
 و در و نیست که بدان جلیل از قبیل و مفهوم از محمول و از شناسد و بر حسب ادوات در آن تصرف
 کند و بهیبا ن قوت که افاضل آن منقسم میشود و غیر و شرف و حسن و قبح و او را وصف میکنند به
 ساد و شفا و و جلا و دیگر حیوانات و نباتات پس هر یک از این قوت را چنانکه باید بکار دارد و او را در
 و بی فضیلتی که او را منحصر بر آن آفریده اند بر سدی و سعید بود و اگر احوال و احوال آن خاصیت
 کند با هر یک بر طریق صمد یا بکسل و اعراض شرب و شوق باشد تا آنچه را حیوانات و دیگر بر کمال
 داد و اگر بر و غالب شود و همت را بدان متوجه کند از برینه خویش بخل شود و با مراتب اجسام باز
 از آن آید و آغشان بود مثلاً که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مایل
 و مشتاق آن باشد چون ماکل و مشرب و سلا که کثیره غلبه قوت شهوی یا بر او را که قهر و غلبه

و اشقام که شرف استلای قوه غضبی باشد مقصود دارد چه اگر فکر کند و اندک تصرف برین مافی عین
 و ذلیل و محض نقصانست و اکثر حیوانات درین آداب و کمالها و در در و خیر غایب ترجیح آنکه
 مشاهده ای فدا از خصوص سگ بخوردن و شغف خوک بر سر و ف و امانت وصوله شتر و دهن و شکم
 و امثال ایشان از دیگر اصناف سیاح و هیاه و مرغان و حیوانات آب و غیر آب و چگونه عقل باطنی
 شود پس در بطریق که اگر غایت جهد و آن بدل کند در سگی ترسد و صاحب غشای کجایان ترسد
 چیزیکه اگر مدت عمر را صرف کند یا خودی مقابل شود که در و همچنین در باب قوه غضبی که در
 با کتب بی نسبت دهند و آن باب آن سبب و وسعت گیرد و تحقیق مردم از قوه بغض انکار آید
 که نفس از چنین ردایل فحش و نقایض تنبیه پالان کند از هر آنکه غضب تا از آن غلبت کند
 صحت نتواند داشت و سیاح و هیاه را از رخ دوست خالی نباید قابل و یکی که او را باید بشود و
 چون میل نفس از این از اینجه موجب نقصان است صرف کند بطریق قوت ذاتی او و در
 آید و باطل خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب
 سعادت و اقیانان در تزیین و دمانند آتش که تا محلی از دوا و خالی نیاید مشغول شود و هر چه
 گرفت هر چند استیلا را و بیشتر باشد و قوه احراق و در و زیاده تا متعطلای طبع خویش را تمام نشود
 و همچنانکه نقصان مراد است معنی بسبب صرف ناکردن تمام قوه و ذویت و در طلب مقصود
 بسبب ضعف و بی تابملاکت مواضع و بعضی بسبب توجیه بطریق نقصان جهت ممکن قوه شهرت
 و غضب و تشبه بهایم و سیاح و مزه و شدن بشواغل محسوسات از وصول بکرامات که در و
 معرقت آن آفریده اند تا هلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین کمال را را است
 زیاده از مراتب نقصان که عباد از آن کاه بساده و سلامه و کاه بهجت و رحمت و کاه بکاه
 باقی و سر و حقیق قوت عین کنند چنانکه فرموده است عزرا علیه السلام فلا تعلم نفس ما الاخر علم من
قوله آتین و آن در رجعت مقامات تشبه جو و قصود و غلمان و ولدان کند و در رجعت و در کمال
 بلذی که لا تعین و آت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر هم بر این نواز تا رسیدن
 جوار رحمتا آتین و یافتن شرف مشاهده و جلالت او و تقسیم و مقیم پس هر چند که طبیعت
 از چنین مواهب شریف جاودا نرا عزم کند و در طلب چنان خدایات بی ثبات که حقیقت کلمات

مفسر

محسبه الظلم باشد سعی نماید سزاوار مقصد غضب میور خویش شود و استحقاق راحت بلاد و عباد
 و از راحت سفر و قضا و ازان در عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت و و بل و هلاکت در عاجل کسب کند
 اعاد تا همدین ذلک بفضل و رحمت اخست بیان کال و نقصان نفس محسب بن موضع و بلکه التوفیق
فصل در بیان کمال نفس در حقیقت و کسب آن که مخالف حق کرده باشد درین باب چنانچه از غشای کج
 معلوم شد که نفس از کال نه نقصان است و ذکر آن کال بر طریق جمال بخندیم یافت واجب نمودن
 تفصیل آن کال شرف و امان تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت جهد و در غایت
 کوه هر موجود که مرکب بود کال از غیر کال بود باطل و بود چنانکه کال شکستین غیر کال سر کسب
 بود و کال خانه غیر کال چوب و سنگ و چون آدی و کسب کال از این غیر کال از اجزا و اجزا بود
 بلکه در کال بود که هیچ موجود با او در آن مشارکت نباشد و کال هر زمان کسب بود که قادر بر این باشد
 باشد باطل را آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا بی قاعد و تلوی راه یابد و چون حال خصلت
 و کال معلوم شود حال ذلیل و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم باشد اما کال انسان در دو نوع
 از جهت آنکه نفس باطنی او را در دو قسمت یکی قوه علی و دیگری قوه عمل کال قوه علی است که شوق و بوی
 ادراک معارف و سیاح و علم باشد تا بر مقتضای آن شوق حالت بر لب موجودات و اطلاع بر حقایق
 آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بهر فن مطلوب حقیق غرض کلی که اشها جلکی و جویا
 با او بود مشرف شود تا به کمال توحید به تمام اتحاد برسد و وی او را کن و مطمئن گردد و در غیا و حیرت و
 ذلک شک از جهه و غیر اینها را خواسته شود و حکمت نظریه با سهام مشتمل بر تفصیل این نوع کال
 و اما کال قوت علی است که در حقی و افعال خاص خویش با مرتب و منظم کرد تا چنانکه با یکدیگر موافق
 و مطابق شوند و بر یکدیگر تعقیب نمایند پس بقیالمان ایشان اخلاق و مری کرد بعد از آن بد و حیر
 کال در حقیقت و آن تدبیر و مودت و مودت و مودت تا حوالی که با عباد و مشارکت داشتند
 منظم کرد تا در هر کجا که بسادگی که در آن مساهم باشند برسد تا با عباد و مشارکت افعال
 گرداند و این نوع کال است مطلوب در حکمت علی و این کتابه شتمل بر اشارت بدان خواهد بود پس
 کال اول که در سکن نظریه در منزلت سورت و کال دوم بنسبت ماده و چنانکه سوره دای ما و
 ماده را به صورت ثبات و ثبوت توان بود همچنین علم بر عمل متابع بود و عمل به علم تا این علم باشد است

و عمل تمام و کمال که از هر وجهی باشد آنست که آنرا عرض از وجود آنست و خوانیم هر کمال و غیره و همین
 یکدیگر نزدیک و غرق میان هر دو باشد ثابت شود عرض آن بود که هنوز در محقق بود
 و چون بعد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه تمام ادا که وجود او در تصور نباشد غرض او بود و چون
 در وجود خارجی حاصل آید بدین وجه کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کائنات
 بر وجه کلی واقف شود و این نامتناهی که در بحث کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجود در
 حاصل آمدن باشد و چون عمل مقارن آن شود تا آنرا و احوال او محسوس و محسوسات پسندیدن حاصل
 آید با نفاذ خویش را می شود و مثال این عالم کبیر است و استحقاق و انکسار و عالم صغیر خوانند بیا بندهای غلیظه
 خدا نیستد شود و میان خلقت او را و آلیا که خالق و کرد و پسر انسانی تمام مطلق باشد و تمام مطلق
 آن بود که آنرا بقا دوام بود پس سلاطین ایدی و غیبی متیم مستعد کرد و قبول از غیبی میبود و خویش را
 مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او جای حاصل نیاید بلکه شرف غریب حضرت الهی با بدین دنیا
 اعلی و سعادتمندی باشد که نوع مردم را فکلت و اگر ممکن نبود بی که بهیچ از اشخاص این نوع بدین مقام
 رسید سبیل این نوع دو فنا و استغناء است چون سبیل دیگر جوایز و نباتات بودی و او را برایشان
 هیچ شرف و منزلت صورت نیستی جماعتی که از عقل و ایشان از انصاف و این معنی قاصر بود حکم کردند
 بطلان مردم بعد از فلاشی نیست و تخریب جزا و از معاد او غافل اند و بعد از این هر کس که بر کتاب لقا
 و توصیل اینها و مقصود کردند و کان بردند که وجود نفس با طاعت از جهت تربیت انسانی و فساد است
 که موری بود لذات دنیاوی مثلا گفتند خایه و غرض از ذکر فکر که در وقت است از غیای غرض است
 تا فکر لذتی کند که از مطهر یا شریف یا استکبار یا فتنه باشد و بتفکر در طریق تحصیل آن بمطایب برسد
 پس غرض نفسانی خایه و مزه و در شمرند در خدمت شهوة خسیس ذات شریف را که شریف ملا
 اعلاست در تربیت برین کما خسر و الی آن تفرع می است که قسم دیگر جوایز است در تربیت
 آوردن و این را بدین شرف و مقام و فرومایگان خلق است و بدین دای نزدیک است آنچه جمیع از معاد
 کرده اند که جفت لذات و شهوات اینها را باشد از جهت عدل و قربت حضرت الهی و طریقه تحصیل
 مقام لذت و تمکین از ملک مسمی و وصول بر شایسته بر خوب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود
 خویش بدین خواهند و ترک دنیا و همدردی با آن بر سبیل متاجره و بر انداختن عالم فانی را باطنی

عاجل ترند

عاجل ترند و خیرانی و مطلب بجز باقی بدل کنند و حقیقت این جماعت هر یک ازین خلق باشند بر لذت
 و شهوات اندازند و بدین واقع ترین ایشان و با زمین همه در صورت ایشان از عالم ملکوت و دوزخ اعلی و کبر
 هر دو پیشوایند که فرشتگان مقرب حضرت حق بدان و تاج و تاج و خنجر و شهبوات مقدس و متبرک اند
 حکم کنند بر عباد مرتب ایشان باین خود انداختن و بی غنا که خالق خلایق و صلیح کل است منزه و متعالی است
 ازین درجه و لذت و تمتع با مثال این معانی و ایشان درین باب مشاورت با ملک و بخل و خفا و غرض
 و در عقل و تمیز مشاورت فرشتگان و انجمن جمیع این عقیدت با را اول و در یک خمیر و غلبه عالم است
 و اگر فکر کرد ندانند که مایه ایشان از روشن شدن شدی که تا باطل بالمجموع مینوشتند از لغت و ملاطفت
 نیابند و تا مشقت عیش و کرم را نیابند و شربت آب سرد راحت نیابند و تا استراحت و تا عیش و تنه
 از دغدغه غریبی استغناء آن آسایشی بدین نرسد و تا ریح سرما و گرمای تحمل نکنند از زینت لباس و تنه
 بدینند پس چون از اخصایان نوع مدوات که سبب شفا باشد آلام موجب سلامه از نجات آن
 آسایش یابند و بدان ان مقامات شادایان برهند طعم آن لذت و راحت مشرب و بر طلب کنند از پیشوایان طلب کنند
 باید که برینند که آن لذات کمال و سعادتیست و ازین مایه غافل باشند که اگر بلذت مطعوم مشتاق
 باشند اول بالمجموع مشتاق شده باشند و اگر راحت مشرب و بر طلب کنند از پیشوایان طلب کنند
 باشند و هم بر این سؤال و جوابیوس گوید در حق اینجا عذر این خندان که بر شایسته ترین سربین موسوم اند چون کسی
 یابند که درین مذهب با ایشان مسامح بود بصفی او و عجم با او برخیزند تا مراد را در عطف افکنند و فراموش
 که تا بدین طریق متغیر بکسب یابند که چون بعضی را اهل عقل و عقل با خویشتن و آن شرکت کنند
 عذر ایشان ظاهر شود و تلبس ایشان بر قوف و دیگر دانی باید و اینها علت حادث و نواقص آن را نیابند
 و در خلوت ایشان افکنند که فضلا تلذذ می خورند و اگر در ممکن الحصول نیست و در مان همه
 بطبع نایل شوند و این سخن را از هر دو نفس خویشتن بدین سبب بنا عین جماعتی را شوند و اگر کسی غرضی
 از ایشان تمیز کند که این لذات عجب ضرر و آفة بدن است از جهت افکندن از طایع مشا و چون کما
 و مایه و مطلب و با بر مرکب و غلبه و یکی از این اعتقاد بر دیگران موجب خلل و ترکیب باشد
 و معالجت با کل و شربها زحمت آن ها گشت که اقتضای خلل بدن می کند تا باشد که بدن چندانی نماند
 بود باقی مانده و علاج مرخص سعادتی نام شود بود و در احتیاجی مطلوب و خیر و محسن شود و سید

فان ذکر و مقصد رسد و حکمت در وجود نفس شری که در نفس هیولی است تا فساد یکبار از استیلا و متوقف است
 مندرج شود چه بهیچ قایل و بدینست و این معنی در دیکت بنام و بلایچه از شریل نقلی فساد و فلاحین در آنجا
 بنفس صیقل بهیچ گفته است اما هذیم فاعلی تشریذ الذهب فاللین والانیطاف و اما انک فشر فی الوجود
فلا ضللا و الاکثر لایع و همچنین در موضع دیگر گفته است ما اصعب فی الشکر ان یان یکنون فاعینا کما یرکبنا
 فصل جیل کذا کثرت شوائب و با او صاعیت نکند استنانت با بدیعت بر وجهیست که صیقل حیت بود تا او را
 مبرق کسر کند و پاکیزد و استنانت و استمداد علیه هم شهودت را بود و اگر بعد از تقدم متعشقا و احسان
 و احسرت و پشیمان گشتن شود و در هر طریق استصلاح بود و صلاحی میدواید و مضافه بهینا قطع طبع شود
 از و شل آن حالت استنانت باید کرد و الا شل و هم چنان بود که حکم و لکشت بیشتر مرد ما را چنان می
 که دعوی بحیث فضل جلیل میکند و از عقل و نفس با معرفت فضیلتش اعراض میباید باطلات و کلمات
 در ایشان شکر میباید و انگاه فرقی نیست میان ایشان و یکی که بحیث فعل جلیل معرفت فضیلتش میسر شود
 چه اگر بیانی و نامیانی در جاهای فکده و در هلاکت سامع باشند و بیباستحقاق مذمت و ستا
 ستند و مثل این سه نفس غلامان مکا چون مثل سه حیوان مختلف غذا دادند و یکی در یک چیز کرده فرشته
 و سگ و خوک تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل
 انسان بود و آب بهیچ بقیت سگی با یوزی با او را آب بود در طلب صید پیروان آید اگر چه مردم با
 هم چنان و پای و هم سبع را و بر وجه اعتدال استمال کند و شرط استراحت ایشان و خوشی و وقت حاجت
 رعایت کند و توبیع علوفه و بالاب و صحرایا قریب عدا لیت یکدیگر بیهکای و در طعم و مشرب و دیگر
 مصالح معاش راجع الصلة باشند و اگر بهیچ غالب شود تکلیف و آب تکلیف بهیچین موضع که مصلی بهیچ
 بینکار و در میان جانب و بدین کرد و از نا هواری حرکت در شیب و بالا و پست و ناهماه و فحیل
 از یکجایگاه هم خوشی را و هم پادان را و بجز کند و چون علت خوشی و سد دیگر از آب برآید که در نا و از سگ
 صغیف شوند و در معجز هلاکت کنند و گاه بود که در آشنای دیدن بد و خوشی با نا و رسانی لایق
 با آبی هوشتان و سد و بصلت با سطر با آفتن دیگر خود را و با شایان هلاکت و همچنین اگر کسی با آب
 شود بویست مشاهد صید بی را که و بر کوب را بفضیل قوت بر آن سوی میل میدهد و هیچ و خوف
 را انداخته کند و حاصل آید و محتمل بود که در آناه و مقارعت و محاربت آن حیوان که مطلوب است و است حسی

باز منی باید که علامه شوناما چون در میان خاککی باشد که سختی نکوست و است بعضی سوار ازین حالت و عوارض
 این باشد بحال این سه قوت در مقابل و امتزاج بخلاف حال اجسام و در چار زند و نفس ملکی انعام
 و انفس و کوب و لانم آید چنانکه کوفی در سید و حقیقت ملک جنید و با این همه قوی و آثار که از هر یک
 باشد بوقت خورشید صادر شود و چنانکه کوفی هیک با نقره در بر طالش فلان و از روی عطاعت و کسب
 یکدیگر و در آن حالت کوفی مؤثر مان ملک قوه تنهاست و هیچ متازع و صد ندارد و از انبساط خلقت
 علماء در آنکه ایشان سه قوه یک نفس اند یا خود سه نفس یا اگر متوازن نفس ملکی بود متازع و مخالفند
 آید و هر ساعت در ترازید بود تا مؤثر شود با انحلال اکت و هلاکت هر سه و هیچ حال نبود بهادر
 از آن چهره و چنان بود اما همان سیاست ربانی و بیع نعم از هر معنی حق آنست و کفران انکار حقوق و که
 که رعایت از آنست با وضع اشیا در غیر مواضع کظلم بحقیقت هاست و رعیت بر افس و پادشاه و ملوک و
 خداوند را بدین اگر که اشیا خلق اشاره بدانست و این معنی اقتضا طاعت شیاطین و اقداس است
 البلیغ جوده و ابد و با فتنه و تشبیه العترة و التوفیق فصل هفتم در بیان خیر و مساوت
که مصلی بهیچ بیان نکال آنست چون مصلی را غایتی و غیر خیر است تکمیل نفس را بشان تیرا و برای غرضی
 تواند بود و غیر چنانچان چنانکه در اشیا سخن گفته آمد مساوت است که با ماضی و با او خیر و آفت بر او
 چنان بود که معرفت ما هیئت خیر و سادۀ اشیا و فی جودنا و از وقوف بر آن و در نا حقش و حق که باعث او باشد
 بر طلب کمال حادث شود و در طالش آن شوق حادث غالب کرد و در و کامل فرج و احتیاج از مظهر بر
 مطلوب زیاده کرد و حکیم ارسطاطالسی از فلاح قایم خلاق بدین فصل کرده است و الحق را بهیچ
 درین باب هاست که او را موده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در هر یک که
 مقرر است هر چهار تا فضا تصور قایل بر بحث نکند فکر را و کیفیت عمل تمام است و در خیال بناود
 ابتداء و عمل نکند و اعلی تمام شود فاعله فتنه فکر اقل آن بود صورت بند و همچنین نا غافل و صورت
 و سادۀ که نیچیر کمال نفس اندکند اندیشه بر تحصیل کمال بر خال را و نمکن نیاید و آن محیل و بدین
 آن خیر و سادۀ او را دست نهد و استاد ابرو علی و خیر الله گوید ارسطاطالسی گفته است و کتاب
 اخلاق که احداث را یا کسافی که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است احداث
 ترا احداث غیر مجزاهم که در بدین معنی تاثیر نیست بلکه احداث کسافی را که مجزاهم که بر سر است ایشان

ملاکت سلوات حتی بود و میل بدان بر طایف ایشان مستولی باشد و من میگویم یعنی استاد بکلی اراد بر اصل
 که در شغل بر عیاشی و نسیان و خیر است در کمال خلایق را از آن محنت کردم تا احداث بدان و رسیدن بدان
 انکه انصافی بر صیغ ایشان گذر یابد و بداند که در دم را چنین مرتبه هست و میفرماید که بدان مرتبه
 برسد تا سستی در ایشان بدیداید بدان اگر توفیق مساعدت کند بدان و درجه برسد و او را در
 در آنجا از فصل فرق میان خیر و سعادته بیان کرده است پس رای هر شخصی از حکما نقل کرده و بعد از آن
 مذهب مشایخ آن و آنچه معتضای عقل او بود است تقریر کرده چنانکه خلاصه بر آن معنی شرح داده
 انشاء الله تعالی بگوئیم که حکما و متفکران کثرت پذیرد و نوعی بگویند و یکی با شاف خیر مطلق آنست
 که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه ناپایا است و خیر یا شاف چنانها که در وصولیها
 غایت نافع باشد و اما سعادته هم از قبیل خیر است و لیکن باضافه با هر شخصی آن رسیدن است حرکت
 ارادی و تعلق بکمال خوشی پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادته شخصی دیگر بود و خیر در هر حال
 کمال آن باشد و چنانچه در حیوانات و دیگر اطلاق لفظ سعادته کرده اند و اصل آنست که آن خلایق
 بخواهند بود و رسیدن حیوانات بکمال خوشی و سعادته را میگویند و گویند که از ایشان صادر شود و دیگر
 بسبب استعدادی بود که از طبیعت یا خدا باشند پس سعادته حقیقی نبود و آنچه بعضی از حیوانات را
 میشود از ملایمت ماکل و مشرب و راحت و آسایش از باب سعادته نبود بلکه آن را و امثال آنرا
 و اتفاق خلق دارد و در هر چه نیز چنین است اما انکه گفتیم خیر مطلق بیک معنیست که هر اشخاص در آن
 اشتراک دارند و انداختن کبریا از جهت رسیدن بمقصود بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد
 و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت میکند تا از برای او و اگر مطلوبی و آنچه غرضش بود
 در عقل باید که فاعل و دادن چیزی مقصود باشد و الا محبت نهد و عقل از هیچ شریک پس اگر آن
 عزم و رفقش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول چیزی دیگر و خیر است آن
 زیاده بود و چیزیها با شاف بود و آن خیر مطلق و چون صفا و تمام و در نهایت همه ماکلان و
 لمبوی چنین چیز نیست پس خیر مطلق در هر یک معنی مشترک بود و واجب بود و مرتب آن معنی که
 همت بر طلب آن مقصود و او را در آن تو خیرات بر آورده اضافی احتراز نمایند و از غلط این شوند
 خیری که در هر چه بود و غیر بشری بدان مرتبه یا مرتبه نزدیکان بدان برسد انشاء الله تعالی

فرز نویس

فرز نویس از اساطیر نقل کرده است که او خیرات را بر این وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف
 و بعضی بد و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف یعنی آنست که شرف و ذاتی بود و دیگر
 چیزها را از و عارض شود و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما بد و نافع فضا بل و اقسام افعال و حکمت
 و اما خیر بقوه استعداد این خیر است و اما نافع و بد چیزها نیست که لغات مطلوب بود بلکه بسبب چیزی
 دیگر مطلوب بود چون ثروت و حکمت و بوجوه دیگر خیرات با غایات اند یا نه غایات و غایات یا غامد یا
 تمام آنچه نام است سعادت است که چون حاصل آید سعادت را پس بزیاید نبود بر آن و آنچه غیر نام است مانند
 صحت و بلا و دیگر که چون حاصل آید بر آن اختصار میکنند بلکه آن چیزهای دیگر باید و غیر غایات مانند
 تعلم در علاج و دلائل و بوجوه دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا
 و بعضی در متولات عشره که اضافی موجودات را شاملست خیرات تعیین کرده اند که در خیر و بد و
 حوام عقل بود که سبب اول است و هر چیزها را در طریق کمالها با او اینها او با حضرت عزت و در کم
 باشد مقدار معنیه و عدد نام و دیگر است مانند لغات انسانی و حیوانی و در اضافت مانند در اضافت
 و صدائت و در این مانند مکان نزه و در هفتصد اند زمان موانع و در وضع مانند تناسب جن و در
 ملک مانند شافع محبوبان و در فعل مانند فعال امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملاک
 چون آواز خوش صورت و نیکو انیت اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند و الله اعلم **قسمت سعادت**
 اما اقسام سعادت چند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکما گفته اند که در و کارش بود و اندک
 فیما غور و سقر و طوطی و فلامون و غیر ایشان که بر اساطیر کتب سابق بودند سعاده را جمع با
 فساد اند و بدین را در میان عقلی و طبیعی شروع پس رای همه جماعت بر آن جمیع شده است که سعاده شش
 بر چهار چیز است که آنرا اجناس فضا بل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانچه اکثر
 قسم و در این مقالات مستعمل شرح آن خواهد بود و گفتند حصول این فضا بل کافی بود در حصول
 سعاده و دیگر فضا بل بدنی و غیر بدنی حاجت نیستند و اگر صاحب این فضا بل کامل ذکر بود انکه
 با ناقص اعضا یا عیال که امرش و صحت مبتلا مضری از آن بساده او نرسد مگر چنانکه نفس را از تعلیل
 حاضر خویش باز دارد و چون فضا بل و در آن نفس با و حیطان حصول کمال نمیشد بود و بر این رای
 آن اتفاق کرده اند که بدن نیز دین ایشان است نفس را و عیال یا هر بیانشان نفس را و فضا بل

و جاعلی که بعد از اسطفا آید بوده اند چون و اخیان از شایع او و بعضی از طبیبان که بدن را جزوی
 از اجزاء انسان قضاوند سعادته و قهری و اندک قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و کثیرا لک سعادته قضا
 تا با سعادته جسمانی مستقیم نباشد اسم غای بر و تفتیش و چیزها و اگر خارج بدن باشد و بخت و اتفاق
 متعلق دار و در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک حکما صغیر است چه بخت و اتفاق را با
 و بختی نبود و حکمت و روایت را در حصول آن مدخلی و بجای نه پس سعادته که اشرف و اکرم چیزهاست
 و از شایسته ترین و ذوالعقل و محصل آن عقل مفید و چکی تر و در حق اشیا توان آورد و اما اسطفا
 چون نظر کرد که اختلافات خلاف مردم و بیشتر ایشان در معنی سعادته چه درونش سعادته خود و دریا و
 و ثروت و اند و دنیا و در سلامت و صحت و ذلیل و دینا و وقت و جوی و رنگ و از این شوق و غیبت
 در سبب و شدت حصول و عاشق بر نظر بر مشوق و فاضله و اخلاص و معرفت و برین خیال و از
 حکمت واجب داشت ترتیب مراتب هر منقحی بحسب مقتضای عقل بود از این که هر چه بخواه خوشتر بود
 و قضا و قدر را سنان و شخص مبین سادیت برین و در فلسفه با و که معنی ملک و خدای را شامل بود و برین
 سبب حکم معاد را در معنی قسم ترتیب کرد و اول آنچه متعلق به صحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج دارد و قسم
 دوم آنچه بنا بر احوال و عوالم نفسانی دارد تا بگویند آن افتاکرم و موافقات با اهل شهر و دیگر افتاکرم که متعلق به
 حاصل اند و قسم سیم آنچه متعلق به عیش و لذت و تفریح و در میان مردمان عامه است و در سبب است و محبت
 شایع شود و قسم چهارم آنچه متعلق به اعیان غرض و حصول غنای دنیوی و بر حسب اهل دار و دین است و این قسم
 پنجم آنچه متعلق به عیون و رفاه و عیش و کرم و وقوف بر سوابق و ستود و سلامت عقیده است و از این و در سبب است و در
 امور دینی و علمی مخصوص است و این را شایسته ترین مرتبه و در آخر و حاصل باشد و بعد از آن که مل بر علی الاطلاق و بقدر
 در بعضی مواب و بعضی مسانعات نامیده و درین حکم میگوید و شوا و بر مردم را که افتاکرم و در سبب است
 بی ماده مانند قانع و سنی و دیار و عفت و نیک و از آنجا است که حکمت و اظفار شرف خویش محتاج است به ضاعت
 ملک و بدین سبب گوئیم که اگر عیون یا به بعضی از مصادیق یا به بعضی از مصادیق یا به بعضی از مصادیق یا به بعضی از مصادیق
 و عیون است که در آن سبب تر و شرف منازل و اعلی در تفریح و آن حاصل است با نشان نام که غیر تمام را مانند کوه
 با و نشان و کلی نیست و در آن و همچنین غلظت و افکار حکما را تا سعادته عقلی که ایشان را بود و در تمام حیات و بافضل
 حاصل آید و بعد از وفات و احوال از حکای قدما که بدن را در سعادته عقلی نریند کنند و نام که نریند

متصل

متصل بود و بدن و بگذرد و طبیعت و نباتات و حیوانات و در وفات حیات است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 بلکه بنا بر آنکه در کتب خاصه معقولات بر وجود اتم و بخت و عوالم و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 که از تخیل با کس و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 بعد از وفات توانی بود و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 معنی و اگر در حق و موافق با احوال و عوالم و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 کائنات و شوق و با این هر شوق و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 ایشان بر آن مقدرات است که در مراتب و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 شود و اگر چه در وفات حیات باشد و چون سعادته نام آید با شد و بخت و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 باب و چون متفرقان درین و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 متعلق بود که بدن را سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 موجب کمال و روحان است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 فضا است که در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 علوی و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 بود و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 سعادته بر و مشروط بود با سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 و هر دو آثار سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 باشد از مراتب سعادته بر چون اعتدال کنند و در آن عالم از سعادته بدین مستغرق باشد و سعادته او بر سبب است
 مقدس و علوی است که با نشان از آن ممکن است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 حق و عیون که در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 کرد و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 حجت آن عالم را و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 حاصل و از نظر کمال با سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
 قدرة الحق و خلق و علایق حکمت نامشای و از این بعد و باطن است و سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است

خود طالب خلق و مجازاتی و معونی و زیادت باشد بلکه فعل و بعینه غرض و بود پس فعلی و نیز برای چیزی بود
 که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس و که آن حقیقت عقلی
 و اضالی باری غیر از اسمی غیر از باری ذات او بود و ذات باری چیزی بود و یکدیگر با هم و در خیال غیر محسوس
 محسوس بود و غیر من از آن اظفار و فعل بود نه باقی و دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و اضالی خاص جلدی
 سبک از این حکم داد و که قصد اول و توجیه بلیت بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نهادن برای سیاست
 چیزها نیست که ما بعضی از آن با شیم هر چه در این بودی اضالی و فاعل و تمام محسوس و موهومی و در آن
 امور و در این احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی پس موهومی است اسباب علل اضالی و شدی و آن شی
 و قی بود فیما فی الله عن ذلك علو کبر / لکن غنایت اوها و حیایات و فعلی که افعال اند و توجیه
 امور که در آن قصد مانی حاصل شود و از اهرام از برای آن چیزها کند بلکه هم برای ذات مقدر بسوی
 که هم فعل ذات و هر یک از آن است و بسوی چیزهایی که مقصود است و غیر آن چیزها بود و بسوی چیزهایی که
 قصوی برسد و در آن زمان که او را ممکن بود بهای سبک از افعال او و قصد اول هم از برای ذات او
 که آن عقلی باشد و از برای نفس فعل و از برای فعلی که سبک باشد و دفع غیر باشد و قصد اول از برای
 آن غیر نکند بلکه توجیه غیر قصد مانی باشد چه فعل اول برای نفس فعل بود یعنی بسوی فضیلت و شرف
 چه فعل و فضیلت و غیر محسوس بود پس فعل او را از برای جلدی ب متعنی بود و نه از برای دفع و صرفت و غیر
 میاهانی و عیال باستی و محبت کرامتی و اینست غرض حکمت و شهادت سعاده الا انست که مردم بدین
 نرسند تا بهر یکی را دره خوشتر که فاعل با موهومی و در عملی موهومی نفسانی را نیست نکرد و اندوخته
 که از آن عوارض ملایمی شود و در تمام است مشفق و معذور شود و از اندرون او نشاء را همی وقت الهی
 مثالی شود و آن مثلا بیدار از خواب بود و در امور طبیعی خلق شود و از آن باقی که هر پاک تمام پس نگاه از
 معرفت الهی و شوق الهی مثالی شود و از امور الهی شوق کرد و آنچه در نفس ذات او که عقل محسوس است حاصل
 همین تمنا الهی و دل که از آن معلوم اذ دل عقلی خوانند معنی شود و الا آنکه تصور عقل و دیت و در آن حال
 امور الهی و دیت و بیدار از خواب و شوق الهی و طبعی و ظاهر و متکشف و معین تر بود و فضا باطل
 که معلوم و اول عقلی است این فضا باطل تا اینجا حکایت است حکیم است و در موهومی از کلمات و اولی که
 درین باب و الله اعلم و باید دانست که کسان که عیال فیان بر اصلاح صلاح بعضی قوی معصوم

درون بعضی یا در وقت و در وقت اینها و اساده حاصل نیا با چنانکه ترتیب مدن و شد میسر نالی نظر
 و در حال غایب و در وقت و اسلاح امور ایشان در وقت و در وقت صورت نشیند و حکیم و سلطان
 مثل زود است که با یک خطه خطاف که ظاهر شود بیشتر نبود و فصل چهارم و یک بود که مستعد باشد
 دلیل نباشد بر مبادرت موهومی و الی این سبیل طالب سعاده است که طلبا انداختند بلذتی که در سبب
 حکمت باشد اما آنرا شاد و خوش ساز و چیزی دیگر مایل نشود و آن میریت ثابت و دائم کرد و در هر حد
 مطلقا توفیق بود که سعاده او را فاعلی و اشغالی نباشد و از اشکاس و انحطاط ایمن شود و بقلب
 احوال و گردش و در کار او را در اثری و مایه باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعاده مایل دام که درین
 عالم نباشد و در تحت تصرف طبائع و اجرام و فلك و کواکب سعد و غم و بد و محبط و بود و از این و کما
 و ثواب و عین و مسایب شریک و دیگر مشغولی که دیگر از ارسد مثلا نشود چه سعد و ناثر و ممکن نبود
 ایشان پس به جوع و قلع و بر طاری شود و نه با سبب و بی صبری از دنیا دور کرد و اگر مثل بعضی باشد
 آلام از این چیزها و خود معنی شود از سعاده مایل نشود و اضالی اشقیاء و کتاب کند چه خطا فطن
 و شرایط صریح ثبات قدم که او را مدک با شد و ثوق بهایت محمود و عفت باالات بصوارین و بنا
 که در خیر و بهر ممکن شده بود و از ازا با زود و در آن کسان که بدین فضا با موهومی باشند و زود
 و آن جماعت بالباب ضعف طبیعت و غلبه عین بر عزیزت متغلب آن آنها و شوند با مضطر و فاضل
 جوع بر احساس از خوشی و راضییت کند و در معرض رحمت جالب و در سوزی و دسان و شمشات
 دشمنان آمد و با اگر با حل سعاده قشبه کنند و بطا هر صبر سکون به کلفت شمال در مایه و در این
 مقام و مضطر با باشند و از غری و عدم معرفت و واقعی با بودن سلامت ثابت حرکات مانند آب
 از زبان صادر شود بلکه مثال اضالی و حرکات عسوف و جوع بود که از عدم مطالعت آلت چون سخن
 بهای بین کند حرکات جالب شال اعداد شود و بر عکس هم چنین گویی که فصلی مرا می باشد و تجاوز
 حد اعتدالی و میل و طرف فراط یا تفریط آن شود و از سلطانا لیس که دست سعاده چیزی ثابت
 غیر متغیر است چنانکه گفتیم مردم در همین تغییرات مختلف است که بود که خوش عیش تربیت
 خلق بود و عیبتها معلیم مبتلا شود و چنانکه بر حال بریاسین برزگفته اند و اگر چنین شخص در آن
 بلایت متوقی شود مردم و او را سعید بشود پس برین قیاس مردم را سعید توان گفت تا معلوم

امور فکر کنند و از هر طریق که توانند بر غروب و مشتهی فوصل نمایند تا بخند برنج طبعه بدی در ایشان رنج
 شود و کوهی دیگر پیش از ایشان گفتند مردم را از طبیعت سعلی و دستخ طبع آفریده اند و کدورات عالم
 مادم و صرف کرده بدین سبب در اصل طبعه شوق در ایشان مرکوز است و قبول خبر بتوسط قیلم و نادیده
 کنند و بجای ایشان که در نهایت شر باشند بنا و بیل صلاح بپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از
 ابتداء نشو و اهل فضل و اخیار نشینند خبر شوند و الا بر طبعه اصل غایتند و مذهب جاهلین است
 که بعضی از مردمان طبع اهل خبرند و بعضی طبع اهل شرفیانی و توسط میان هر دو و با هر دو طرف و این
 دو مذهب را ابطال کرد بدین جهت که اگر هر مردمان در فضیلت خبر باشند و بعد از اشرار و بشارت اهل
 بضرو و فاسطارت شر را از خود کدیا از خبر خود اگر از خود کدیا خبری که در ایشان بود متفق شود و
 چنین بود طبع خبر نبوده باشد بلکه شر نبوده باشد و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خبر
 قوت شر غالب شود بر قوت خبر هم لازم آید که شر بر طبع باشد و اگر شر را خبر خود استفاده میکنند
 اعتیاد طبع اشرار باشد پس هر مردمان طبع اخیار نبوده باشند و همین جهت بعضیها و باطل آنکه
 هر مردمان طبع اشرار باشند استعمال کرد و چون این هر دو مذهب بقا کرد مذهب شر ثابت کرد
 و بشاهدی هم که طبعیت بعضی مردمان اقتضا خبر میکند و بعضی و بعد از ان اشتغال میکند و طبعه
 بعضی اقتضا خبر میکند و بعضی خبر را خبر میکند و ایشان بپایانند و باقی توسط آمد که بحال است اخبار خبری
 شوند و بحال طاعت اشرار شر بر و حکیم اوسط طالیس و کتاب اخلاق و کتاب مقولات گفته است اشرار طبع
 و نادید اخبار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نباشد اما اکثر احوال عقل و ضایع و نادید و خدیو
 مواخذات و مسامحات چندین ها اینرا فرموده اند پس ظاهر باشد که هر چه بدتر قبول و ادب کنند اشرار
 ضعیفتری و اهل و در یکی در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که در کثرت ایشان بسوی اشرار اقتضا
 و نادید و استقامت بطلی تر بود و اما دلیل حکما متاخر بر آنکه هیچ خلق بیس نیست آنست که گویند هر
 نفسی بدی بود و هیچ چیز از آنجه تغییر پذیر بود و طبعی بود و بقیه و بعد که هیچ خلق طبعی نبود و این قیاس صحیح
 بر صوره صریح و قدیم از شکل اول مقدمه صریح بپایان که گفته آمد است از تنهایی و در عیان و در وجود
 نادیده حادث و حسن شراعت سیاست خدا تعالی است ظاهر است و مقدر مگر بری نمی در نفس خویش
 بیست هر کس بجز و ده داند که طبع آب و اگر نقد حق است و است بغیر تغییر توان کرد تا سلی کند و بعضی

دیگر طبع

دیگر طبع آتش را از احرار قیوان کرد آید و دیگر امور و طبعی برین مثال پس اگر خلق طبعی بودی عقل تا آنکه
 کودکان و نوجوانان و بشویم خلق و عاذا ایشان نغمه و وی و بر آن اندام نمودی و اگر کس نظر
 اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تا مثل کند و علی الخصوص کودکان را که بر یکی از طرف
 طرفی برینا یعنی او را روشن کرد و در کودکی در ابتداء فطره منقطه طبع اهلها و کند هر قوت و
 او بدان درجه بر سیده باشد که احوال و احوالات خویش بر سبیل و خدیوت پوشیده کرد و اینچنانکه دیگر
 اصناف که اصحاب خبر و فکر باشند تا آنچه خبر شد یعنی دارند و بکلیت خبر مستحسن و اندک غرض نمایند
 کودکان ظاهر است که بعضی مستحق قبول ادب باشند با سالی و بعضی بی شوائی و بعضی با طبع از قبول آن
 مستعسر بود و مقتضای امر از ایشان چون حیاء و قناعت و سخا و قوت و وقت و دیگر احوال از ایشان صاف
 و بعد از آن بعضی سهل اقتضا دارند و بعضی از احوالات و بعضی سهل اقتضا و بعضی ممکن قبول
 و بعضی شمع قبول تا بر خبر بر آید و بعضی شریک و بعضی متوسط و چون مانده است احوال خلق بخلاف
 که بعضی آنکه هر صورت بصوری مشابهت هیچ خلقی مناسب خلقی یافت نشود و اگر احوال نادید سیاست
 کند و دام هر کس برست طبع او و بعد هر چه بر طبعی که مقتضای مزاج او بود و در اصل با آنچه در این شوا
 بالذات مانده بعضی در قد و بعضی در خالف شهوة و کوهی اسیر حرص و کوهی مبتکر و بیکر و لیکن مؤید
 اول هر طاعت ناموس الحزم و علی العموم و ذی ثباتی اصل خبر و اذهان صحیح را از ایشان حکم بود علی
 الخصوص تا از آن مراتب عبادت کمال رسد پس واجب بود بر مادم و بدو ذکر فرزند از اول و قدیم تا
 آرند و اصناف سیاست و نادیدات صلاح عادات ایشان کنند چنانچه اعتبار که مستحق صریح و قوی باشد
 چیزی ازین جنس بقدر عظمت در نادید ایشان لازم دانند و هر که بپایان عبادت و کرامات و
 اخلاص با صلاح توان آورد و این معانی در پاید ایشان بقدر هم رسانند و علی الجمله ایشان را اجبار
 و اختیار را بر ادب ستوده و عادات پسندین بدارند تا او را مکدر کنند و چون بکماله نرسند
 از عزرات آن منع باید و برهان بران که طریقی قریب و شایع مستقیم آن بوده است که ایشان را بدین
 داشته اند و نقل کنند و اگر مستحق که اصغر بن کزیم سعادتی جیم فریاد آسانی بآن برسند و ایشان را
 تخلی هوای التوفیق فصل دوم در آنکه صناعت تهنیه خلق شریفترین صناعات
 شریف هر شاعری که مقصود بود بر اصلاح جوهر من و جوی از جوهرات عجب شرف آن موجود تواند بود

تلف نفس از سباع و قطع و غیر آن باشد بکند و در اغلب احوال با مقاسات از این احوال چنانچه میسر باشد
 و بندها را منقطع و حشرات مهملات که مستحق قطع انقاس و قطع او واجب بود و میباید بکند و اگر بعضی از
 مطالب ظفری یا بند اسب نوال و انتقال بر عقبات و بیجا و بی وق و استظمانی زیاده موافق آن از
 امور خالص و اسباب خرجی فراهم آمده است و خواجه چنانچه از خادمان سلامت نیابد و طواف و زمانه را
 بدان طریق بود و خوف و اشتقاق و تب نفس خاطر می کرد و مدتی بقا بسبب مخالفت طاری شود خود را
 بود و اگر بکمال این نوع یا دشمنی یا یکی از خواص و معتزبان حضرت و بود انواع مکاره و مشاغل دریا
 او را ضاعف بپزد و علاوه بر حاجت اصداد و منازعت حساد چه از دور و چه از نزدیک باشد
 حاجت بکثرة مواد و موثقات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جوانان و اعدای خودی باشد و
 شود و مع ذلک استراحت و اعتدال و نهایت تقصیر عیب از نزدیکان و متصدلان کی بر ارضاء یکی از
 ایشان قادر نبود تا با رضا هر جماعت چه رسد بر مؤثر و نوالی متصل بر سر ساز خاص خواص بل
 از اولاد و حرم و دیگر خواص و خدم استماع کلماتی نکند که از معصوب و شدت و قبح غیظ و غضب
 و عدم تمکن از اظهار و تفتیش سبب رعایت مصلحت ملت باور خواهد و با زین جمله از خفا و
 تنایع اعوان و انصار و مکاران و اعدا و موافقات اصداد بر جان نمایان بود و چند نفر بر دست
 و هنوز زیاده باشد دل شعری بکار ایشان و حفظ ترتیب و وجوه از این در زیاده بود چنان قوم
 هیچ صفت کفایت ناکرده بقدر سبب فکر و جرئت و کراهت را میسرند و چنین کس که هر دو صفت
 خلق توانگر و فی نیا بود اقبال و حقیقت زهد درویشتر باشد چه درویشی عماره از تحصیل است و آسایش
 با نفاذ و محتاج آسایش پس هر که در مندر حاجت و مواد دنیاوی بیشتر بکار شود و در دینی و بیشتر بود
 و هر که حاجت و منافع و مواد کمتر بود و تفرقی او بیشتر بکار شود و از اینجا است که بعضی از اینها
 است که در راه حق و حقیقت و حقیقت است و ملوک خراج ترین خلق اند و عیالات و احوال در این
 ترین خلق ایشان باشد و او بیکر گفته است در خطبه که اشق الناس فی الله یا و الاخری ان الله
 بعد از آن صفت ملوک کرده است و گفته است که هر که بر پدر و پدر یا دشمنی رسد خدا تعالی و غضب
 از او بفرستد و در صورت کند تا بر طاعت بفرستد و در صورت دیگران بود و در صورتی که در احوال
 حیوة او بسیار شود و استقامت او بر دل و استقامت او بر اندک حسد بود و از بسیار و حشم شود و

سلامت سلامت نماید و از ازار و لذت و با و شکوه و محروم ماندند از چیزهای عیب و کبود و نه و کسی اعتقاد کند
 و مانند مردم روی کشیده و سراب فریبند و بظاهر شادی نمای و در باطن اندک اندک با شکر و چون دولت
 او با خرد و مواد و عین قطع شود حق سبحانه و تعالی بره قضاای عدالت با او در حساب منصفه کند و عفو
 مصافحه الا ان الله لا یؤلفکم لکن یفترقکم یومئذ لایبجا یخیر و است و الحق در صفت احوال ملوک تیر بهر دست
 ز دوست است و است و احوال دیگر دین پا و شاهان و در کار و شهادت کرده ام که این کلمات را استماع
 میبکند و از مطالب این معانی با احوال خویش در باطن تعجب میجوید و گمان که در ظاهر احوال ملوک بیکر
 و دوست صند و سرور و مغرور و ملایم و غلامان و بندگان و دیوار و دیوار و حشم و حرم و مرابط و خجای
 و کوی و دبدبه ایشان بینندگان بودند که بدین بخت و غیر ایشان را اتمیاج و مسرت و تمتع و لذت بی
 نهایت باشد و لا اله الا الله که ایشان در اندک احوال از افکار و نظار و ماعل باشد و با غنایها و صرع و فی الله
 و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی شرح داده آمده شوق از اگر کسی از اهل احوال ملوک و احوال ملوک بود
 دلیل تواند ساخت بر حال ملوک و ملوک او اگر چه بسیار بود و بجزیه و قیاس بر بعضی اعلا و کبر و تالیف
 او را واقع شود و تواند بود و اگر کسی ناکاه بر آسایش یا پار شاهی رسد و می بیند و اینها از آن اند که
 باید چون شمس و شهادت آن اسباب بشیند بعد از آن از این و دیگر امور طبیعی شود و اقامت بر سر
 کند که از این است و خارق اند و بر آفتاب آن حرص نمایند اگر فی المثل نیا و آنچه دو نیست و
 دهند نمی وجود عالی بیکر کند و با همت در طلب انبای بدی و ملوک حقیقی ترقی نماید تا به ملک او و احوال
 بر اسباب چنانی بود و حال شود و فی المله حفظ ملک و ضبط مملکت در رعایت صورت بود و از جهت خدا
 که دنیا در طبیعت داد و نداد شوی و تفرقی که اسلحای ذخیره و کوز و اجتماع عساکر و وجود در دعتبت و
 آفات و احوالات که بدینک اصناف بسیار و ثروت عظمی شود و اینست حال طایان افغانی بجاری و اقامت
 نعمتهای حقیقی که در ذوات فاضله و عیون را لایب فضاایل وجود و منافع ایشان هیچ و جرات صورت نیند
 هر مروت حضرت و بویسته از صفت است و از اینها باشد چنانکه خواهد سنای فرمود است و بیت داده
 مزین شرح باشد نقش الله جاده اند و احوال خیرات با ستند و آن امر که در است که امتثال نمایند
 هر چه بفرستد و بفرستد و خدا را آنچه که نصیب آمدی حاصل شود و اگر ضایع کنایم بشفاعت و عفو و توفیق
 داده باشیم و کدام عین حضرتان بود بیشتر از آنکه شهادت بر او بفرستد باقی ذائقه خاندان کند و در طلب غرض

اوله غیره در مسائل مشکله و غیره نفس از تحقیق جن و امیان باطل و طریقاً از انسانی در ذلک که مملک ترین ذایل
 باشد آنست که اولاً ذکر این قضیه از قضایای اولی که جمع و رفع نفوذ ثبات در یکجا محال بود و بلکه کذب بود
 در هر مسئله که در آن متخیر باشد حکم جزم کند چنانکه بطریق مذکور طرف مقابل در بعضی موارد از یک نوع قوت
 منطبق و متضاد است و بعضی از صورت قیاس را مستقفاً فی طبیعه و احتیاطی تمام در هر طرف استنباط کند
 تا بر موضع خطا و اشتباه غلط و قوی نیاید و غیره کلی از علم منطق متناهی کتاب قیاسات و سوسطه فی
 کرب و بعضی مسائل متشابهست علاج این مزیجات **علاج جمل بسیط** و حقیقت جمل بسیط آن بود که
 نفس از قضیه علم لای باشد و اعتقاد آنکه عملی که کتاب که ذات معلوم نه و این جمل در سید معلوم
 بنویسد شرط عقلم آنست که این جمل حاصل باشد از اجتهاد آنکه آنکه که مانند یا نه بندها و در کمالی باقی از عقلی
 باشد و فعلی نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام خود برین جمل حرکت ناکردن در عملی
 مفهوم باشد و اگر بدان را جانی و مانع شود که قضیه انسان بر دیگر جانوران منطبق و تیسر است و
 که عاقل این ضمیمه بود از عداد حیوانات دیگر بود و از عداد این نوع و مصادیق این جن و مایه دیگر
 در مجلس از جهت بحث در معلوم عقد کرده باشد حاضر شود و صاحب نوع یعنی بطریق دیگر و
 حیوانات دیگر که از جن گفتن نامز باشد نشین نماید و چون در خیال فکر کند او را تیب اندک و آن
 سخن آنکه در غیبتاً بیاعتنا بهی اهل علم میتواند گفت بیانک و دیگر جانوران مناسب تر از آنست که منطبق
 انسان بر آنکه منطبق فعلی داشت و در محاوره جماعتی که انسانیه ایشان یعنی تیز بینتر است امثال
 فزانتی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم ایشان خود منطبق بنفشه هر گیاه کند و آنکه خود
 بر وجه محاوره ادا استعداد آن در قبول صوره کند و از همین مثال مردم و مردم کو بند و بطریق
 تشبیه یعنی مردم مانند بلکه اگر اضافه خود برسد و اندک دود و حباب از اضافه حیوانات نازل
 چه حیوانی آن قدر داند که در ترتیب امور معیشت و حفظ فعل بدان محتاج بود و قادر است و بر کمالی
 که غایت وجود او آنست متوجه و با عمل بنام و این پس چنانکه در اعتنا و خواص نوع خویش که در وجود
 باید مشابهت خود دیگر حیوانات بیشتر بینند و در اعتبار خواص حیوانات خود را با حیوانات مشابهت
 باید و با مشاهده اضافه حیوانات و رعایت شرایط آن از آن بر تیز تر از پهل و در علم جنرال
 اسرار انسانی که این مبرهن چون بدین شکل بر نفسان قیوت و خستاست جوهر و کاکت طبع خویش که احتس

کلیات آنست و قوتی که در دین انداخته و با اشتیاق باشد و در طلب فضیله علم حرکت کند و کل متین
 خلق که **علاج جمل مرکب** و حقیقت این جمل آن بود که نفس از صوره علمانی بود و وجود اعتدالی باطل
 و جزم بر آنکه او عاقلست مشغول و هیچ ردیلت نباشد و از این ردیلت نباشد از این ردیلت نباشد از این ردیلت نباشد
 بدان از معالجه بعضی امراض و علل از منتهی طبعی باشد البته انفس از علاج این مرض نیز عاجز باشد
 با وجود آن صورت که منتهی نشود و طلب نکند و این آن علم بود که جمل از آن علم بر بود و صد بار و اضعاف
 ندریری که درین باب استمال توان کرد و غیره صاحب این جمل بود بر افتد معلوم را یعنی چون هسته
 و حساب و ارنایض و پراهنی آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوشتر باشد از لذت بیهوشی نکال
 حقیقت و بر نفس خبر را شود و در این اشعار و ذرات و طاعت کرد و در چون با معشوقه خوشتر باشد
 و لذت بیهوشی از آن معنی یا بدشک را مدخلی معین شود پس اگر شرط اضافه رعایت کند با غلبه و در
 بر منطقی عقیدت و خوف یابد و با مرتبه جاهلی آید که جمل او بسیط بود پس بر اسم عقل قیام نماید و
 این امر منطقی بقوة نظری دارد و حکم نظری مشتمل بر ازاله اثر من از آن قوه درین صناعه
 برین حد و اقصا و کنیم و در معالجات امراض و دیگر قوی که بدین صناعه متوجه است و بر شرح بخار
 دوام و **امراض قوت** و قیاس اگر چه نامعلوم باشد اما بتایه و تحریک آن امراض سدر من است بیک غلبه و دم
 جبر سبب خوف اولاً تا فراطق و کد کند و وقیم آن تقریبط و سیم با دوة قوه مناسبتی دارد و قبول
 معالجات بنیت **علاج غصب** حرکتی بود و نفس را که مبداء آن شریقه انتقام بود و آنچه که چون غیبت
 باشد آتش خشم از جوشد و چون دل در غلبه آید و در ملامت و شریات از دکان مظالم ملتی شود و
 محبوب کرد و فضل او صغیر و چنانکه حکا گفته اند بیت انسان مانند غار کوفی شود و معلوم تر باشد و
 غشوق بلعیب و دمان که از آن عاجز آید و با یک و مشعل و غلبه اشتغال چیزی معلوم نشود و درین
 معالجات این تقریر و اطفا این تاین و دعا بت تعدد بود چه هر دو اطفا اشتغال کنند ماده قوت و
 سبب زیاده اشتغال شود اگر موقوفه غشک کند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حلیت نماید غشوق مله
 زیادت کرد و در اشتغال جمل خلل فاضل هر چه این حال مختلف اند چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب
 کبریت که از کبر شریع اشتغال و ترکیبی باشد مناسب ترکیب و غش که آنرا سبب بیشتر باید و همچنین
 ترکیب خوب غشوق و خوب تر از ترکیبی رسد که اشتغال آن در غایت تعدد و در این ترتیب با اعتبار حال

تا بعد از کتاب پنج ضلعی بود که به طبیعت ممکن باشد بود و آنکه دانند که ظهور آن چه که مستند بر فحش بود
 ممکنست و چون ظاهر شود موافقت آن بدان ممکن و هر چه ممکن بود و قوتش نامستبعد باشد از افعال نامتناهی
 خوف در غم اولی آنست که بر ممکن بر وجه حکم کند و در قسم دوم اگر ممکن باشد منع حکم کند و اگر شرطی بجای
 خویش عتبار کند ازین دو نوع خوف **ساده** یا **بند خوف علاج** و چون خوف درک عامترین و مختصرترین نوعاً
 در آن باشد با شایع صفت احتیاج اخلاقی به خوف هر یک بسیار بود که بدانند که هر یک جلیت یا ندانند که معاد نفس
 تا کجاست یا کائن بود که با غلغل ابراهیم بدن او و بطلان ترکیب است و عدم ذات و لازم آید تا عالم موجود باشد و
 او از آن بجزیر و یا کائن بود که درک عالم عظیم از عالم امر یعنی که موی بود بدن صحبت با بعد از موت از عقاب
 ترسد یا محض بود و نداند که محال و بعد از وفات چگونه خواهد بود و بر او لازم و اموال که از زمانه عتبات
 بود و اکثر آن ملعون با ملکی در حقیمه باشد و منشأ آن جمل بعضی با نشت آنست که کسی که خستید در یک دنیا
 باید که بداند که هر یک عتبار از استحال تا کردن نفس بود آلات بدن و مانند آنکه صاحب مشاعر و
 و آلات خود را استعمال کند و چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان شد و فی کرمیم
 معلوم کند که نفس جوهری یا قیقت که با جلال بدن فانی و معدوم نگردد و اما اگر خوف از مرگ است
 که خداوند بداند که با کجاست پس خوف از جهل خویش باشد از مرگ و بعد از آن جهل از علم و حکما
 بر عقب طلب باعث شده است تا ترک لذات جسمانی و احاطت بدین گرداند و بجای و روح اختیار کرد
 تا از روح این جهل و خستارین خوف ساده یا قتلند و چون راحت حقیقی علم بود و اهل علم را هیچ و روحی
 از علم حاصل بداند و با فیهما و بیچیهما این خبر و بی وضع نماید چون بقای بدی و دلم سرمدی و
 راست یا فخر اند که علم کتب کرده اند و سرعت زوال و انشغال و افسوس قتل بقا و لذت هجوم و انواع
 عناصاردن امور دنیاوی یا فخر اند که زنیادی قدس زری قناعت مژده و انداز فضول عیش دل
 برده چه فضول عیش نهایی ترسد که و لای آن تابعی دیگر شود و هر یک به خستارین جوهر بود از انچه از آن
 حذف و بکند و حکایت سبب گفته اند که هر یک در نوع بود و بکار آوری و دیگر که بعضی از حیوانات است
 ارادی مانند شهباز خواسته اند و ترک نفس از آن و بیوت طبیعی مقادیر نفس از بدن خواسته اند و حیوانات
 ارادی حیوانات فانی دنیاوی مشرب طباکل و شرب و حیوانات طبیعی قیام جاودانی در غیبت و سرود و اخلا
 حکم گفته است **مست بالاراد** و **مست بالبیوعه** و حکما معتقدند که هر یک از اینها را باید که هر یک از اینها

طبیعی

طبیعی خایف بود و از لازم ذات تمام ماهیت خویش خایف بود و چنانسان حیاطی طایست پس ما است که خوی
 از حد است تمام ماهیت بود و کدام جهل بود و زودنا از آنکه کسی کسان بود که قتل او عتبات است و غمنا
 او بنام او و غافل باید که از نقصان مشورت و با کمال مشاقت و محبت با این چنین بود که از نامتناهی
 و باقی کرد و اندواز قید و اسطیبت هر دو را زد که در داند که جوهری بیکی از جوهر کشف طایفان خدا
 باید که خلاصه صفت و صفات خلاصه رنج و کدوره بر سعاد و خرد ظفر یافت باشد و ملکوت عالم و جلاله پیکار
 خویش و ضلالت روح با کائن رسید و از افسوس و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بهیچت کسی بود
 که نفس او پیش از مفارقت بدن یا آلات جسمانی با و نفسش فانی و مایل و شایقی بود و از زمانه رفتن آن خایف چه
 چنین کس در غایت بعد بود از آنکه خایف و شوخی بر بعضی که از آن موضع متاثر باشد و اما آنکه از مرگ ترس
 بود و بهیچت کسی که با کمال دار و علاج آن بود که بداند که آن نفس کذب است چنانچه در اول کتاب
 نفس تواند بود و هر چه که در او نفس نبود و اما اهل اسرار و فیض بدان تمام شد و جلاله پیکار و شایقی
 کرده باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نمی ترسد از عقاب ترسد که بعد از موت بود و عقاب
 بر چیزی بود پس بهیچت چیزی از خود بعد از موت معترف بود و بدین ترتیب و شایقی که در دنیا شایقی است و بر
 و چون چنین بود و خوف از زینب خود بود و نه از زینب پس باید که بر زینب قلم کشند و با بیان کردیم که در جواب
 اقدام بر زینب مکن و آیه بود و تفسیر او را شد و کردیم بطلان آن را و این بجز درین نوع خوف متاثر از اثری نیست
 آنچه را از آن است از آن عاقبت و بدان جاحل و علاج جهل بود و همین بود حال آنکه ندانند که بعد از آن حال
 او چگونه بود چه هر که بجای بدن از مرگ عزت کرد بقاء عزت کرده است و چون گویند بعد از آن حال چیست
 بجهل عزت که در جوع علاج او هم معلوم است تا چون طاق شود و خوف از آن نل شود و اما آنکس که از تحلیل اهل
 و قلی و ملک خایف و شایست بود باید که بداند که چون استحال او و هر که هست و بر اینجه خون و در آن
 فانیست و علاج خون بعد از این یا نکند و بعد از نقد علم بن مشقه گویند **مردم نکایات** و در حکمت
 است که هر کس شایق فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود بخواست باشد که کاین بود و هر که کون خود خوا
 فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد را خواستار فساد و خواستار است و کون خواستار او کون خوا
 او و این محال است و فساد را محال است فساد نیست و اگر سلاط و آباء ما و فساد نکند و بی تربیت وجود نماید
 ترسد یا چه اگر قبلاً ممکن بودی فساد و مشقه همان نیز ممکن بودی و اگر چه مردمان که بوده اند و وجود توانند

بکدام اولیاء و ایضا اعدا و الا لایا اولیاء آشیاء لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و کدی رحمة الله و کتاب فی الاخر
 کو بدلیل آنکه جن حاکم است که مردم آن را بسوی اختیار بخیر و بدی میکنند و امور طبیعی خارج است آن
 که فاعل هم عیوب و مناقب هم غلوئی اگر بیجا گفت و در اسباب آن جن را مثل کند و بکسانی که از آن غلوپ
 نامرتب بخیر و بدی باشند و بدان جن مانع و مانعی اعتبار بگیرد و او را روشن شود که جن در هر وی بود و در بعضی
 و جاذب و کاسیان هر آینه با طاعت طبعی و عادت کند و سکون یابد و صاحبان هدیه که با هم جماعتی و اگر سبب
 اولاد و فقر و اصداف مبتلا شدند و احزان و همی بخوار و از خدا اعتدال برایشان طاری شد و بعد از آنکه
 با سرخسک و مریض و فرج و غیظت آمدند و بیکل آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بقتدالی و صلاوت
 دیگر معنیات روزی چند با سنا غنیمت و اندیشه ناخوش پیش بودند و در حشا ایشان با من و منی دل داشت
 و آنچه حضرت نسا و اولیا امیر المؤمنین علی گفت است استصبر صبراً لا کادوم و لا تسکوا سکوا اینها هم سبب
 ازین معنی و اگر مایل در طاعت خلق نکنند و بدان عصبیتی غریبه بختی بدیع متنازع و کوه کوه برین
 و اگر جاد و عیالی دیگر اصناف را است ممکن دهد عاقبت بسلوک کرایه و از آن سنا با بدایس هیچ و در بعضی
 و صحنی بر عدلی و مریضی شود و بروای کسی با صحنی نکرده و باید که دانند که حال مثل کسی ببقا و نافع و نافع
 و نیاز و طبع که حال و مثل کسی باشد که در دنیا خنقا من شود که شام در میان حاضران دست بدست بگویند
 و هر یکی بخاطر از شیوه و اخراج آن غنیمت چون نوبت با و رسد طبع ملک و دان کند و پندارد که او را از این
 قوم گمان آن شخص داده اند و آن شرم آمد بطریق هیه با فتنه و کذا است تا چون او را بگردد نخلت و در
 با ثبات و صبر است کتاب کند هم چنین اصناف معنیات و در آن معنیاتی است که خفا و اندیشه است
 داده است و او را عز و جلال و لایست است جمیع آن هرگاه که خواهد و بدست هر که خواهد و صلاوت و صلاوت
 و عار و خجست بر کسی که و در بیت با خیار را بنگارد و او امل و طمع از آن شغف و او متوجه شود و بیکه اگر بدین طمع
 و چون از او باز گیرند و لبست بکلی نماید با استعلا و عار و صلاوت که از آن نجات را انتخاب نموده باشد که بکلی
 مراتب شکر که از آن بود که عاریت بخوشد لی ماسیر و هدود و اجابت صلاوت نماید خاصه آنجا که معنی
 آنچه را که بود بنگارد و او را خوش باشد و باین اصل عقل و نقل است و فضا یکه که دست مشرکان بآن
 نرسد و مغالبان را و در آن طمع شرکت نیست چه این کالات بود چه که استرطاع و استرطاع و او را بدان راه نبود
 او را قی و دانستند و اخبر روزی که از ما از طلبند هم غرض رعایت مایه با و محافظت عدالت و در میان با و پیش

و اگر بید خواب در منفقوی حرف بخورد و در هر یک هفتصد و نه شایسته و در هر یک هفتصد و نه شایسته و در هر یک هفتصد و نه شایسته
 فکر صریح نکند و چندان که توانا ازین مشایب آن که بگوید ما المؤمن قلیل آنرا با حق آن مبتلا شود و بیکل در دنیا
 گفتار است همین عیب پیش نیست که عار و خجاست شایسته که صاحب هست بدان انقضا منوی چنانکه عار و خجاست
 مروت و اسفا و اصداف عقل ننگ و در آن سفر طریقه رسیدن که سبب فرطنا ط و فلف حرف تو
 گفتار نکند و دل بر چیز غافل که چون معقود شود اندوهگین گردد و علاج حسد و حسد آن بود که از غرض
 خواهد و معنیات آن را با حشر متنازع بود و در هر یک و در آن و بیکل و حسد بخیر مقصود باشد و سبب این
 رویش از آن جهت و در هر یک و در آن و بیکل و حسد بخیر مقصود باشد و سبب این
 باشد اگر بر آن بر آن سکند استماع او بدان صورت بنشیند پس چهل معرشتا بحال و اقل طریش بر حسد
 باعث شوند و چون مطلوب حسد و متع الوعد بود و در جن و ناله او غلامی حاصل نیاید و علاج این در
 ردیف است علاج حسد باشد و از جهت عقلی حسد بخیر و درین موضع ذکر او کرده آمد و الا حلال حسد
 بر امراض هر یک با حلالی باشد و کند که کوبید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شر و است و بدین سبب
 حکما گفته اند هر که دوست دارد که سر به بدن او رسد حسد شر بد و حسد شر بد و شر بد و شر بد و شر بد
 کس بود که خواهد که بدتر دشمن او رسد و هر که بخواد که خیری بکسی رسد شر او باشد باشد بیکس و اگر
 این مقام را با دوستان کند تبا و نوزشت خرب و پس خود شر بر ترین کسی باشد و همیشه اندوهگین
 بود و در بجزیره مردمان غنائی باشد و خیر و خلق معانی معلوم و بود و هر که بخیر از اهل عالم بر نفع و قطع
 نشود پس غم و اندوه او را انقطاع و اشتیاقی نیست و تبا و درین انواع حسد نهی بود که میان علما افتد و چه
 طبیعت معانی دنیا و دین از تنگی عرصه و قلقت خیال و ضیق کلاه و نهاده است و حجب حسد باشد یعنی غیب
 بالعرض تسلی را دت بزوال غم و غم و از غیر غرض شود و اگر چه این معنی نزدیک او بالذات عرضی بود
 و حکما دنیا را بیکلی گناه که در وی در آن با لا یجوز و گفتند قشیر کرده اند و اگر سربان پوشیده کند یا
 او بهشت شود و اگر پای را بخرم بکذا و در سر مردم مانند چمن آن که شخصی شمع از قیتمی مخصوص شود و بیکس
 معنی باشد و علم ازین شایسته و نه است چنانچه ق و در جن و ناله او غلامی حاصل نیاید و علاج این در
 معنی یادت لذت و کمال تنعم بود پس حسد در آن از طبیعت شر طلق خبرند و بدانکه فرق باشد میان
 غیبت و حسد و غیبت شوق بود و حصول کالی یا مطلق که از خبری احساس کرده باشد و در آن

مواکله کند نکرد و در نظر او نظر کند و از پیش خود و در آنچه بدمان برود مانند استخوان و غیر بر آن
 سفر نمند و اگر در بعضی استخوانی بود چنان از دهن بیکنند که کسی بر آن وقت نیاید و آنچه از دیگری سفر
 یا در کتاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او تناول کند از آن مشتق شود
 و چیزی از دهان و قله و کاسه و زبان نیکنند و پیش از دیگران عدوی دست باز نگردد بلکه در پیش
 باشد لعلی بر آرد تا دیگران نیز فایده شوند و اگر جماعت دست باز کردند و نیز دست باز کردند و اگر چه
 گریست و بر دیگران خود را بر صحنه بیکان نشان نباشد و اگر در میان طعام با آن حاجت افتد به خود
 و آواز از دهن و خلق بیرون بیاورد و چون خلایک کند با طریقی شود و آنچه بر آن از دندان جدا شود
 برود و آنچه چنان بیرون کند پیش فکند که مردم نترسند و اگر در میان جمعی بود و خلایک کردن وقت
 کند چون دست شود در باز نکردن انگشتان و اصول ناخشان همدلی نماید و همچنین بر نقد لب و
 و دندانها و غیره نکند و آینه در وسط نیکنند و چون آینه از دهن بریزد بدست برسد و در دست
 سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شوند شاید که زبان سبقت کند بر دیگران و دست
 شستن **آداب شراب خوردن** چون در مجلس شراب شود بنزد دنیا فضلا با مجلس خود نشیند و از نگردد
 چنان کسی نشیند که بسات موسوم بود و آخر نکند و بیکان از طرف و اشمار و مبلغ که با وقت و حال
 مناسب باشد و اگر پیش خود را در از ترش بدی و بعضی بجنب نماید و اگر از جفا عزیمت یا از بیت
 بود با استماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در شکایت خوش نمکند و با یکی که شخص بر دهنم قطع نکند و در
 احوال اقبال بر مهران مجلس کند و استماع سخن او را باشد و با کلام دیگران بی التفات کند و باید که هیچ
 چندان مقام نکند که مست کرده در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نباشد و چنانکه هیچ فضیله
 و شرف زیاده از خود ندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب باشد اندک خورد یا مزاج کند
 یا از مجلس برخیزد و سبکت و اگر پیش از آنکه تمام احتیاط برسد چنان مست شود که همد کند تا زبان اش
 بیرون آید یا حیلستان کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث نشان خوش نکند و بر
 ایشان مشغول نشود و مگر که خصوصاً انجامد آنکه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر شراب بخورد
 قاصد بود التماس زیادت بر آنچه در دهن و سبکت و احتیاط را بدان سنگین نفرماید و اگر بکلی از دنیا
 او شراب بخورد غایب شود و بر وعده نکند و اگر غشیان غلبه کند در میان مجلس آنرا ملاحظت کند

بر روی که صاحب زوفا باید یا در مال بیرون آید و چون نکند با مجلس معاشرت نماید و میوه و نان از پیش
 یاران براند و در بعضی بسیار بخورد و در بعضی اندک از قیاس بختی کمالا بقا و جودت و صبر کند و باید که
 از مجلس بیاید و بر بخیزد و اگر نام بیال خاص بود و در دنیا نظر نکند و اگر چه او کشاخ باشد و اگر ضرورت
 بود و زود بیرون آید و البته مجلس سفارش و اگر وقت از مستی خامین شود و نماز اقرار اقامت کند
 شاید که بخیلی بیکر از مجلس بیرون آید اینست آنچه در عده داد و بدیو درم از آداب و هر چند این نوع از صلا
 تجاوز باشد و عجب و شاع و اوقات مختلف شود اما بر مایل تا مثل که قوانین و اصول افعال جلیله
 کرده باشد رعایت شرایط و فایده های بی بی و غیره و بی وقت خویش شود و از کلیات استیلا
 بی بیات کردن بر آسان نماید و مؤدعاً تا آنکه حدت دهد **باب فصل چند در بیات عدم**
عبد بی بی بیات که خدمت و عید در منزل بنزلت دست فای و جوارح دیگر باشد از بد چه کسی
 هیچ چیزی نکند امری کند که با غایت دست و از آن حاجت افتد قایم مقام درستان و غیره و در بیات کسی
 سعی کند و کار عی که قدم بدان کار بخیزد باید که مشتق عدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد
 چیزی که فقط در آن صرف باید کرد و چیزی از جوارح داشته بود و اگر نه چیزی از ظاهر بود و اواب احوال
 کرد و بسط قیام و قعود و سوا و حرکات و سکات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی بیات
 و سقوط هیبت و رعایت و رعایت باشد بیات قیام توان نمود پس باید که بر وجود این امر شکر گذاری
 شما نماز و این را و این خدایا شکرند و انواع رفیع و حدرات و لطیف و مواباة و راستا لایا
 یگا و این را این صفت مردم را نیز ملاک و کلال و قوت و زمانه که با عشاق و جوارح دام لایه و و این را
 و ادوات در طایفه ایشان را مگر و به هر دقیقه انعامات و عدالت و رعایت باید کرد و از وقت بیرون
 نمود تا بیات خدای بخند و سائید باشد و شکر است و کرده و بطریق خاص خدمت آن پروردگار را
 تجرید تمام و وقف بر احوال او و استفاده کند و اگر میسر شود بهرست و حدس و قیام شایسته نما
 و از ادب مورد ثناده و خلفا مختلف خاص واجب دانند که در انقلب و انقلب باج خلق افتد و
 امثال ذی این مده است که نیکوترین چیزی از دست صحت است و بود و در جرقه است

و از معالای این معرور و عوج و این معالای ایشان جنب با بد نمود و معالای است
 و زها احتمال کردن از احتیاط و در این است و در کز نوبی دیگر و احتمال با این و در حال معالای افتد

کند از این قاعده و نشان صورتی که در وجه مختلفه را بنده خود گرداند و در بعضی صورتها را بخورد
 و چون تباری در میان افکار باقی ماند و یکدیگر مشغول شوند باین صورتی که نوبتی از این بیاورد که یکی را
 بنویسند که مشغول آن باشد تا آنکه از این بیاورد و دست هر یک از این مشغول و تصرف در حق
 دیگران نکند و تا آنکه مشغول آن بود از امور و تا آن مشغول کند و آن نیز بر سیاست خود
 و چنانکه در عقاید اول در مدال گفتیم در سیاست بنا موس و حال خود و بنا و احتیاج باشد دیگر
 در هر یک و وقتی وجوب و قاعده حکما قضا یافته و بودی که یکی که در نوع و احتیاج بقوالت سیاست
 آتی گویند و الا بجزی دیگر که سبب آن سیاست بود و ضاقت کند حکم اقسام سیاست تبیین
 نهاده است سیاست مملکت سیاست علمیه و سیاست کرامه و سیاست جماعتی سیاست مملکت مذکور
 جماعتی بود بر وجهی که ایشان را فضلا حاصل آید و از سیاست فضلا گویند و اما سیاست علمیه مذکور
 امور و اخبار و از سیاست خاص است گویند و اما سیاست کرامت مذکور بر طاعت بود و باقی از کرامت
 موسوم باشد و اما سیاست جماعتی مذکور بر فوق مختلف بود بر نوعی که تا موسوم آید وضع کرده باشد و
 سیاست مملکت این سیاست دیگر را بر احوالی آن موضع گرداند و هر صنفی با سیاست خاص خود موافقت
 کنند تا کمال انسان از قوت بفصل آید پس این سیاست سیاست مملکت بود و قضا و سیاست مملکت
 سیاست جماعتی بر سبب بود که یاد کنیم گوئیم سیاست بعضی مملکتی با وضاع و او دانسته حقوق و مساوات
 و بعضی مملکتی با حکام عقلی مانند در مملکت و در هر یک از این شخص از سد کردی بچنان تمیزی و فصل
 معرفتی بیکدیگر و در نوع قیام نماید چه اقدام او بر تقوی و سبب خصوصیتی استنداء و تنازع و مخالفت کند
 پس در تقید بر اوضاع شخص احتیاج باشد که با افعال الهی متنازع بود و از دیگران تا او را اهداء نمایند و
 شخص در عبادت خدا صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی و در عبادت حق ثار و
 شارع و اوضاع او را شرع و اخلاط و در مقابل لایحه و کفایت سیاست شاد و بدین ظاهر بود
 کرده است کرم و در سلاطین گفته است که علم اذن عبادت الله بهیم اکثر و در تقید
 احکام شخصی احتیاج آید که بدین معنی متنازع بود و از دیگران تا او را راست و در برابر ایشان مستبر شود و
 شخص در عبادت خدا مملکت علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت مملکت و در عبادت حق را او را
 امام و فضل او را احوال و اخلاط و او را مدبر مملکت خوانند و در سلاطین ایشان مملکتی ایشان گفته اند

نقد بر وجود او و اما سأل و صورتی بنده و باید که مقرب بود که مراد از مملکت در اینجا است که او را خلیل
 حشر مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مشغول مملکت و بود و حقیقت و اگر چه بصورتی که یکس بد و انصاف نکند
 و چون مملکتی بر غیر او باشد و وجود و عدم نظام شایع نشود فی الجمله در هر دو کار و در هر یک صاحب ناموس
 احتیاج شود چه یک وضع اهل انوار و احکامات باشد اما در هر دو کار و عالم را مدبر باید چه اگر بدین قطع
 شود نظام مرتفع گردد و در مقام دفع بود چه کمال صوره نرسد و مدبر بحتفظ ناموس قیام نماید و مردمان را
 با قاعده مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزوایات بر حسب صحت هر یک و در کار
 و از اینها معلوم شود که حکمت مدفن و آن این علم است که مقاله مشتمل بر دست نظری بود و در قوانین کلیه
 مقتضی صحت عموم بود و از آن جهت که بنا و در مؤید باشد بیکان حقیق و موضوع این علم سیاسی جماعتی که
 از وجه اجتماع حاصل آید و مسدود آید ایشان شود بر وجه کلی و بدینا که هر یک از اینها صنفی نظری و
 خود بر وجهی که در قاعده مدانی بدان مشاعره داشته باشند و از آن روی که خبر باشد یا شریک و عیب و ناقص
 مصالح دست بر آن چه بود که دسترا اعتدال حاصل کند که بدان اعتدال بر پیشگاه و بود و در آن که در مملکت
 از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور و انانیت کند و مصالح این مشاعره از نظر و بدینا افعال و احوال اصحاب
 بود از آن جهت که خیرات باشند یا شرور و در میان صناعات و صنایع صناعات بود و در میان صناعات و بدین
 صناعات چون در سبب علم آید و بدین معلوم و چون اشخاص نوع انسان در دینا شخص نوع یکدیگر محتاج اند و
 ایشان بیکال بر عبادت پس در دینا بیکال محتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخص بدین
 اشخاص نوع او منوط بود پس بر او واجب بود که معاشرت و مخالفت با آن نوع کرد و بر وجه شاد و ناخوش
 عدالت متصرفی کشیده باشد و بدینست که در مصنف شده و معاشرت و مخالفت برین وجه امکان تواند بود که بر
 کیفیت آن و وجهی که مؤید بود و بنا و در خوف بافترا شد و طریقه صاسن نزدیک یکدیگر نوع و در خلاص
 و اینان علم حکمت مدنی است پس هر کس مضطر بود بدین علم این علم تا بر اقصای فضیلت در دینا بود و در احوال
 و مصالح ایشان و از وجود خالی نماند و سبب فساد عالم گردد و بعد در محبت و منزلت خود و از این روی مشمول نقد
 این علم نیز معلوم شود و هر چه حکما صاحب علم چون در صناعت خود حاضر شود بر وجهی که علم کمال را اعتدال
 حقیقی تواند داشت و شرع و بعد از این علم از این جهت که بدین موضوع این علم جمیع است اجتماع اشخاص است
 و اجتماع اشخاص را فانی در عموم و شخصی مختلف است پس در اجتماع اشخاص هر یک از اینها باید که معلوم بود

الاعتدال باشد از جهت انکه نام و لفظ مطلوب با قدرش باشد از ذات و بیا بود که مستحق آن همه جمیع
 باشد که میان احصای آن محتمل اتفاق افتد در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب دان
 موافقتی بود که در طبیعت مردم بر کرب است و خود مردم را نشان از آن جهت گفته اند چنانکه در ساعت ادب معترف
 شده است و کسی که گفت است و صحبت با نالایک ناس گمان بوده است که افسان مشتاق از نسیان است و در
 گمان محلی بوده است و چون از طبیعت خواص مردم است و کمال هیچ چیزی را از اقلها رضا صیت بود چنانکه
 بپیش و وضع تکرار و کرم بر کمال این نوع نیز در اظفار این خاصیت بود با پناه و نوع خود چنان خاصیت
 مردم و محقق است که مستحق عقاب دانسته باشند و از آنکه حکمت حقیقی امضا از این خاصیت میکند
 شرایع و ادب خود نیز با آن دعوت کرده اند و از این سبب بر اجتماع مردم و رعایا و اوقات و ضیافت خاص
 فرموده اند و جمیع آن افسان و قوت بعضی آدمی که شریعتا سلام نماز و طاعت را بر نماز و ضیافت انضباط
 بدین علت نهاده باشد که چون در دوزخ بیخ ناله مردمان در ملک موضع جمع شود با یکدیگر میگویند که
 و اشترای ایشان در عباده و دیگر مقامات سبب ناکید آن را مضاعف و با شد که اندر وجه از بدین
 محبت و دست و مصداق این سخن است که چون این عبادات را اهل کوفی و محلی که اجتماع ایشان هر روز
 با در سجده و نماز و استماع و منبر و در میان اهل شهر که این اجتماع را ایشان دشواری نمود از این فضیله
 نمیشاید عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کوفی و محلی با جمعی در این مسجد که بهر جا
 محیط خواندند جمع آید تا آنجا که اهل محله جمع شوند و اهل مدینه را در آن اشراک بود چنان
 اصل و ستاد و بهر حال با یکدیگر و اهل شهر و در هر هفته جمیع ساختن منقش و تطیل بهات مسجون و
 دو نوبت عبادتی که بر اجتماع هر جماعت مشایخ و نوبت و جمیع ایشان را احضار که شامل از دعای مؤمن
 نامزد فرمود و وضع نیایی که همه قوم را در و طای بود و در سال و باران از آن دفع کینند و موردی
 و چون در دست قضای که هر قوم حاضر خواندند یکدیگر را بپند و در آن جماعت که در آن عبادت ایشان بر
 و موافقت یکدیگر تراید پذیرد بعد از آن عموم اهل عالم را با اجتماع در یک موقف و در هر یک وقت تکلیف
 کرد و اگر بعضی معین از هر که میبایست و تکلیفی بود و وقت موسوم نگردد باید و حسب تیسار بل و میانه جمیع
 آید و از آن سواد که اهل شهر و محله را بدان مخرج گردانیده اند و خلی الکتاب کنند و با شریعتی که در وقت
 ایشان موجود است نظا هر نمایند و بعضی آن موضع بنفقه مقام صاحب شریعتی باشد و اولی بود منهلان را تا

ادو قیام باشد از جهت انکه نام و لفظ مطلوب با قدرش باشد از ذات و بیا بود که مستحق آن همه جمیع
 باشد که میان احصای آن محتمل اتفاق افتد در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب دان
 موافقتی بود که در طبیعت مردم بر کرب است و خود مردم را نشان از آن جهت گفته اند چنانکه در ساعت ادب معترف
 شده است و کسی که گفت است و صحبت با نالایک ناس گمان بوده است که افسان مشتاق از نسیان است و در
 گمان محلی بوده است و چون از طبیعت خواص مردم است و کمال هیچ چیزی را از اقلها رضا صیت بود چنانکه
 بپیش و وضع تکرار و کرم بر کمال این نوع نیز در اظفار این خاصیت بود با پناه و نوع خود چنان خاصیت
 مردم و محقق است که مستحق عقاب دانسته باشند و از آنکه حکمت حقیقی امضا از این خاصیت میکند
 شرایع و ادب خود نیز با آن دعوت کرده اند و از این سبب بر اجتماع مردم و رعایا و اوقات و ضیافت خاص
 فرموده اند و جمیع آن افسان و قوت بعضی آدمی که شریعتا سلام نماز و طاعت را بر نماز و ضیافت انضباط
 بدین علت نهاده باشد که چون در دوزخ بیخ ناله مردمان در ملک موضع جمع شود با یکدیگر میگویند که
 و اشترای ایشان در عباده و دیگر مقامات سبب ناکید آن را مضاعف و با شد که اندر وجه از بدین
 محبت و دست و مصداق این سخن است که چون این عبادات را اهل کوفی و محلی که اجتماع ایشان هر روز
 با در سجده و نماز و استماع و منبر و در میان اهل شهر که این اجتماع را ایشان دشواری نمود از این فضیله
 نمیشاید عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کوفی و محلی با جمعی در این مسجد که بهر جا
 محیط خواندند جمع آید تا آنجا که اهل محله جمع شوند و اهل مدینه را در آن اشراک بود چنان
 اصل و ستاد و بهر حال با یکدیگر و اهل شهر و در هر هفته جمیع ساختن منقش و تطیل بهات مسجون و
 دو نوبت عبادتی که بر اجتماع هر جماعت مشایخ و نوبت و جمیع ایشان را احضار که شامل از دعای مؤمن
 نامزد فرمود و وضع نیایی که همه قوم را در و طای بود و در سال و باران از آن دفع کینند و موردی
 و چون در دست قضای که هر قوم حاضر خواندند یکدیگر را بپند و در آن جماعت که در آن عبادت ایشان بر
 و موافقت یکدیگر تراید پذیرد بعد از آن عموم اهل عالم را با اجتماع در یک موقف و در هر یک وقت تکلیف
 کرد و اگر بعضی معین از هر که میبایست و تکلیفی بود و وقت موسوم نگردد باید و حسب تیسار بل و میانه جمیع
 آید و از آن سواد که اهل شهر و محله را بدان مخرج گردانیده اند و خلی الکتاب کنند و با شریعتی که در وقت
 ایشان موجود است نظا هر نمایند و بعضی آن موضع بنفقه مقام صاحب شریعتی باشد و اولی بود منهلان را تا

و بلاغت و شعر و حکایت و مناظرات و شان و ایشان را در اول است که بنده و ستم جماعتی که قوانین علالت در دنیا
 اهل مدینه نگارند و در اخذ و اعطاء تقریر واجب و غایت میکنند و بر شای و دی و نکاتی که در هر چند
 و علوم حساب و استیفاء و هندسه و طب و نجوم و صناعات ایشان بود و ایشان را مقتدران خوانند و چهارم
 جماعتی که بعضی نظیر و جماعت بیشتر اهل مدینه موسوم باشند و از باب مدنی و فاضله و از انباشت
 میکنند و در متابعت و مخالفت شرایط شایعات و محبت و عین و ایشان را مجاهدان میخوانند و پنجم
 جماعتی که از انبیا و افاضات و تربیت میماند و چند از جوهر معالمان و صناعات و چند از جوهر حساب
 تالیف و غیر آن و ایشان را مالایان خوانند و ریاست عظمی و مدینه چنانچه در حال بود و اولی آنکه ملک علی الاطلاق
 در میان ایشان حاضر بود و علامه و استیفاء و چهارم و اولی آنکه که تا به حد غایت است و دوم عقل
 نام که موری بود و غایت و سوم جودت افتخار و تجلیل که از شرایط تکمیل بود و چهارم قوت چنانکه در شرایط
 دفع ذریع باشد و ریاست او را ریاست حکم خوانند و دوم آنکه ملک ظاهر بود و این چهار خصلت و یک
 تر جمع نماید اما در چهارم حاصل بود و ایشان را شایسته و یکدیگر گفتند و احدی بلند بر مدینه قیام نمایند
 و از انبیا و افاضات فاضل خوانند و ستم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما در یکی حاضر بود که بیست
 رؤساء گذشت که با و مناف مذکور و خطی بود باشد تا وقت بود و بجهت تمیز هشتی را بجای خود
 استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مزج نماید در سخن گذشتگان از آنچه مزج بود قادر بود و چون
 خطاب و اختراع و قدرة چنانچه در استیفاء و ریاست و در ریاست ستم خوانند و چهارم آنکه این اوصاف در
 یک ترجیح بود اما در اشخاص مغزق حاصل بود و ایشان را بشاکت تدبیر مدینه قیام کنند و از اول ریاست
 اصحاب ستم خوانند و اما در ریاستها و دیگر که در بحث ریاست عظمی بود و یکی صناعات و افاضات و یکی
 با دیگر و از انبیا و رؤساء و در ریاست با و رئیس عظمی بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود یکی آنکه
 فعل شخصی نماید فعل شخصی دیگر بود و در آن شخص برین شخص رئیس بود مثل صاحب فرست و رئیس بود
 بر او یعنی شود و بر کسی که زمین و بجام کند و دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخیل غایت و یکی
 نفس خود را در پی و او را افضل استیفاء میماند و برایش و دیگر که درین قوت را بنود و تا چنانچه قوانین صناعات
 از شخص اول یا موز و در آن صناعت قادر شود و مانند چندان و بنابر شخص قل رئیس بود و بر شخص دوم
 درین صناعت تفاوت مراتب بسیار بود و چهارم و اوسع هر صناعتی را کسی که در آن صناعت با ندانند چیزی را بود

تفاوت بسیار بود و درین مرتبه یکی بود که او را قدرة استعمال استنباط باشد اصل آنچون و صفتها
 صاحب صناعت در آن باب حفظ کند و بانی بیع آن صنایع میکند تمام شود و چنین شخصی را هم مطلق بود
 که او را ریاست بود و هیچ اعتبار و ستم آنکه هر دو فعل را تو حیرت غایت بود که آن غایت فعلی را باشد اما
 از هر دو یکی برین برتر بود و در آن غایت را منتفی تر بود و مانند بجام و در باغ و در هر دو ستم و عدالت اقتضا آن
 کند که هر یک مدتی به خود باشند و از آن مرتبه قیام و نمایند و باید که یک شخص صناعات مختلف مشغول
 نکرد تا در چند ستم چیزی یکی آنکه طبایع و اخلاص بود و در هر طبعی هر یک مشغول تواند بود و دوم آنکه صاحب
 صناعت را در احکام آن صناعت بدقت نظر و ترقی همت فعلی حاصل نماید و در کار در آن و چون آن نظر و همت
 متوزع و منتقم کرد و بر صناعات مختلف هر یک را نمایند و از کمال خاص و ستم آنکه بعضی صناعات را وقت بود
 که با فواید آن وقت فاش شود و یا شد که در صناعاتی اشتراک افتد و در یک وقت پس یکی از دیگر مانند
 و چون یک شخص در دو صناعت در آن و یا باشد یا اهم مشغول گردد یا نیند و از دیگران منع کردن اولی بود
 تا چون هر یک یکا و یککه مناسب است و این را ریاست بود مشغول باشد تا در تعاون حاصل آید و غیرت در دست بود
 و شرح در حد تأحق و در حد غیر فاضل اشخاص باشد که از فضیله و در افتد و وجود ایشان بمنزله اولی
 و آلات باشد و چون در بحث تدبیر فاضل باشد اگر تکمیل ایشان ممکن بود و بیکالی برسد و اگر مانند چنانچه
 مرتب از شریف و مانند غیر فاضل گفتیم که با جاهل بود و یا فاضل باشد و مدد چاهله شایع باشد صاحب
 لیا طراوی را اجتماع مزه می خوانند و دوم و ثالث و ستم اجتماع خست چهارم و اجتماع کرامت و پنجم
 اجتماع تعلیق و ستم اجتماع حریص اما مدینه مزه می اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود و بر آنکس
 مزه می بود در قوام ابدان و اخوات و ملبوسات و وجوه آن کتاب بسیار بود و بعضی مزه می مانند
 فلاح و ثبات و وسع و در وی با طریق مکر و فریب باشد یا بطریق نکاح و بجهت هر یک باشد که یک مدینه افتد
 مسیح ازاع نکاح ستم زوی باشد که یک مدینه افتد و مشتمل بر این صناعت تنها مانند خلافت یا مسیح
 دیگر و افضل اهل این مدینه که نزد یک ایشان منزلت و پیش باشد کسی بود که مدینه و حلیت در افتد و از
 بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل از ریاست بود هر چه طاقت فایز بود که بر نیل شود
 و استکبار و دنیا و از دنیا و انداز و دو و ستم و غیر آن تعاون نمایند و غیر ایشان در این خبر بود رعایت
 و با بی بود و شرف و بسیار بود و از انبیا و افاضات که در هر ریاست که قوام ابدان بدان بود و جایز نشد و انکس

و فریب موست را ندانند که بکار برده و مکار شده و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بیاورد که
 کثرت که غلبه بر مواد و اصول بطریق قهر خواهد بود چون بر شخصی غلبه رسد بر سر خون و طحال و مشغول شود
 بلکه او را اول بیدار کنند و کان برند که قتل او در حال کما و اسکان متعاقب می بود و بعد از آن قهر
 نفوس انسان لذت پذیر آید و طبیعت این طایفه اقتضا می کند علی الاطلاق آنکه از غلبه اهل مدینه خود را متنا
 غلبه بسبب احتیاج بکند بکند در بقا و در غلبه و در بعضی احتیاجت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از حجت
 متناظر و مکر و عداوت و درون حجاج نزدیکی باشد و دفع لغت خصمان از زبان بصیرت بود که در سیرت
 این جنایات عداوت و قتل خلق باشد و موسوم و سکن ایشان رسوم و سنتی بود که چون بپایان روند غلبه بر
 باشد و تا اقصی و تا آخر ایشان بکثرت غلبه یا به تظلم آن باشد و بهما خوستا و لی که اندک عداوت و قتل
 کما و غلبه کرده است بیشتر بود و الا غلبه یا فاساد بود و چون تدبیر و یا چنانی چون قوت و یا خوار و
 چون سلاح و از لشکر و یا از اجناس و یا از موخت و یا از دو دشمنی بکند و محدود و بر بیاوردی که در سر و یا
 و طلبان از وجهی که مقادیر و اول بود و یا شد که اهل این مدینه همه طایفه را درین سبب متناظر بود
 و باشد که اهل این همه با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه و در مراتب متناظر باشند با اختلاف اغیار
 ایشان با بقیه و کثرت و قتلها غلبه بود یا مقرب و بعد از و طس خود یا شدت قوت و درای و صفت آن و باشد که
 در مدینه یا شخص بود و یا قیالات و باشند و همه چنان ایشان را بطریق ارازی خود بدان مندر و بکن چون
 که ابرو و سنان ایشان سکنی را در او را معزین کنند و این قوم بخت با او بینش و خارج و سنان باشد غلبه یا ضیاد
 و بقیه اهل مدینه او را بیزک بندگانی باشند که خدمت او میکنند و یا چاره و مزایم مشغول بیا شد و یا وجود
 مالات غنر خود نباشند و لذت و طس ایشان در مدینه غنر بود و طس مدینه غلبه بر ستم بود و یکی که اهل
 غلبه خواهد بود و هم آنکه بعضی از اهل ستم که ملک شخص می باشد که در طس و کثرت غلبه تحصیل کرده
 یا با ربا لذت یا کرامات خواهند بخت و رایج با اهل آن مدین باشند که را کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را
 نیز از مدین لغت شریه اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشد هم بدان قیاس باشد که غنر اهل مدینه بر کثرت غلبه
 و یکی از مدین مطاوعان بود و درین طایفه و مغفلان معصفت باشند یکی که لذت ایشان در قهر ظاهر بود و مغالیه کرد
 چیزها و خبر و چون بران قادر شوند بیاورد که قتل آن گیرند چنانکه عداوت بعضی از عریب جاهلیت بوده است
 آنکه قهر و طریق لذت استعمال کنند و اگر چه قهر مغلوب بیاست استعمال قهر بخت و ستم آنکه قهر را بخت معادوت

چون قهر از غلبه غریبی از وجهی دیگر یا قهر ایشان رسد بدان اتفاقات نشاید و بقیه نکند و این قوم خود را بر
 دران شر و باطل بدین خوانند و قوم اول بر قدر ضرورتی اقتضا کنند و عوام باشند که ایشان را بران معصفت
 و اکرام کند و بختی که است نیز بود که از نکات این فصل کنند و در کثرت و بدین اعتبار و بختی که است
 چنانچه بکرامت نیز بود که با قهر غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه ایشان را است که چنانکه ایشان را
 بخت داشت و از مدین و دیگر فاساد شریعت و از خواص مدینه تغلب است که ایشان را از بخت داشت و مدین کونند
 و باشد که اهل این ستم بدین ستمگر شوند و دیگران استهان کنند و بر ستم و اقتضای و بختی که بخت مدین اقدم
 نمایند و خود را طایفه است که خود و مطیع و غلبه خود را شل است و دیگر مدین را اهل و کثرت و بختی که بخت
 نسبت با خود صحت داشت و چون غنر و کثرت و ستم و مدین ایشان ممکن یا بعد از مدینه چنان دانند و بیاوردی که
 کرامت طلب کرامت بخت بیاورد و اگر شریعت و طس ایشان ممکن یا بعد از مدینه چنان دانند و بیاوردی که
 مدینه هم بسبب طایفه خواهد باشد که بیاوردی که لذت و طس خواهند چون حجت بود مال بختی که بخت
 و مال بخت آن نیز بود و ستم طلب لذت بیاوردی که بخت بیاوردی که مدین اهل مدینه و ستمگر و بختی که بخت
 که در کثرت و بختی که بخت بیاوردی که بخت بیاوردی که مدین اهل مدینه و ستمگر و بختی که بخت
 بیاوردی که بخت بیاوردی که بخت بیاوردی که مدین اهل مدینه و ستمگر و بختی که بخت
 اجناس بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و غلبه باشد و از آنچه خواهد که اهل آن مدینه متناظر باشد و بختی که بخت
 بر دیگر مدین بختی که بخت بیاوردی که بخت بیاوردی که مدین اهل مدینه و ستمگر و بختی که بخت
 بود و درین مدینه اختلاف بیاوردی که بخت بیاوردی که مدین اهل مدینه و ستمگر و بختی که بخت
 مدینه و طس ایشان بود و بختی که بخت بیاوردی که بخت بیاوردی که مدین اهل مدینه و ستمگر و بختی که بخت
 مدین و بختی که بخت بیاوردی که بخت بیاوردی که مدین اهل مدینه و ستمگر و بختی که بخت
 و اگر تا قتل کرده شود مدین ایشان تدبیر بود و در ستم آنکه بختی که بخت بیاوردی که بخت بیاوردی که مدین اهل مدینه و ستمگر و بختی که بخت
 کونند و ایشان را با خود کذا و را با مدینا که او در دشواری خود بر قدره و در اقتضا و کند و ستم و اخل و
 مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال مغنی بود و چه چندی و ستم را با خود مساوی داشت و چنانچه از چندی بختی که بخت
 ستم و لذت خود کرامات و اموال در مقابلان میداد و ستم بیاوردی که بخت بیاوردی که مدین اهل مدینه و ستمگر و بختی که بخت
 مدینه و از ایشان انشاع می نمود و کرامات و اموال بدیشان میداد و بختی که بخت بیاوردی که بخت بیاوردی که مدین اهل مدینه و ستمگر و بختی که بخت

بسیار بود و چون سلطان او بخاطر چنانی اندک که قیاس نماید با یکی از هر دو و در حقیقت کند در این باب خود کما در صورت حیات
 غلام از آن ظاهر کند و چون او بر خاسته شود از آنرا سببی نمودند از خارج که حواله آن از نزدیک او برین برگرداند
 او در آن واقع شود و در حقیقت آنچه بزرگتر از حد و مجرب و مکرر بود و نظر کند و اینها و مجرب و مکرر و اگر بر مکرر
 نفس خود مشغول بیند و با خود مقرر کند که در محبوسیت هیچ چیز با منفت نرا از ملک حفظ نفس خود بنماید و چون این
 معنی غرض کرده باشد در هر حال و مجازا که میان او و محبوس و زند و خودیش را در آن خطی بیند و
 آن خطی که در آن جنب نماید و حفظ در پیش شخص که در آن نماند و خیر هم نماید با او باشد که او را و یا استیفا
 حق خود مشغول بود از اصل خالی نماند و فکر امور آن و آن افعی در حقیقت منافع اند و در میان آن خطی که در آن
 داشت بر سواد اطلاع در آن اندام متوجه طبع و شرع را بجا نماند و در آن خطی که در آن خطی که در آن
 کفر و بیاد و کجی اند که او از آن معصیت باشد و اگر کسی استعاض کند که بر آن محبوس بود و در آن مانده بود که
 از و ساد و غلامان اسباب منافع طلبد و نفس منافع مثلا اطلاع بدد در آنچه موجب اقتضای منافع و هیچ خواهد بود
 تا هم از سواد اطلاع باشد و هم بر صنعت بسیار نظر باید و حاصل این سخن آن بود که منافع محبوس طلبد و از آن محبوس چه
 هر که از و ساد و غلامان شود و در هر یک بدیشان نفع کرد و او را غرضی نماند و در حقیقت در چشم محبوسان
 نماید که بیکدیگر و اندک نفعی که محبوسان در میان خود و مال و معنیات خود بر یکدیگر خواهد کرد و چه اگر چنین کند
 از طبع او یا از خود یا من شود و اگر منافعتی بجا دارد در محبوس و بر کرد و آنست که محبوس طلبد و آنست که محبوس
 و نه و چه کند در آن که از این موانع که در یکد زینت و جمال محبوس طلبد و در حقیقت محبوس خود چه در نفع با استیفا
 نزد بیکدیگر و به لا بیشتر و جل کند از آنجا و چیزی که محبوس بدان منفعت بود یا لا بقیه و ساد و بیکدیگر باشد مانند
 و الا آن چیز و در معصیت و هلاک و خود را در معصیت هلاک آورد و به باشد و بر وجه جزا استیفا نماید از محبوس
 و اگر چه چیزی حقیقت بود و در محال است و رضا بدینچه از محبوس بدد و در ساد شمار خود را در و اگر چه
 محبوس و عتاب محبوسان است و شکایت نکند و عداوة و خند بدین راه ندهد و در حقیقت که با خود و کرد
 و بعد از آن احتیاج کند و فلان نماید تا بعد بد حال که در مملکت محبوس باشد و نفعی که محبوس خود حاصل
 کرد و او را بیکدیگر و ولایه که ظالم و بدخواه باشد مثلا کرده باید که دانند که او در میان و در خطر استاده است
 یکی که با و ای ساد و بد رعیت بود و در آن حال درین و وقت او را باشد و دیگر آنکه با رعیت سازد
 و بر مالی بد بود و در آن حال که در تیا و منشا و بود و وجه خلاص زین و در هر یکی از و چه تواند بود

مرکز با منارقت با و ای شیر و منشا شیر و هر چه غلات و در هر طریقی نباشد تا آنکه که خدای غافل و نجات روی
 کند و در آداب بنام آید است که اگر سلطان قوا را بداند و قوا را خداوند نگا خواند و آنرا و اگر در تقرب
 بنویزد و کند و در تعلیم و زیاده کن و چون در عداوة او بنشیند و ای منشا غفلت نماند و نجات منشا از و ساد
 لغفلت استعمال کن که از عداوة و حشمت و بیگانه کنی و مکرر بر سر جمع که انجا درین باب نصیحت باشد که در و با او
 مدد که را بزرگتر از حق است یا لا عداوة خدایت دارم بلکه بجهت بدیضیت و لیاحق طاعت سوابق حقوق
 را بزرگتر از و ساد و در حقیقت آنرا و ای احیا کند چه پادشاه حق را که آخرش را و ای منقطع بود و فراموش
 کند و در هر یک منقطع و هیچ که رخت نرا و زارت سلطان ندود که بیکان او منافعت بسیار کند
 و حاد او و ای سلطان باشد که در و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد
 منصب و فرزند حیال با در کشید و ساد استاده و هیچ سلاح او را چهره صحت و استقامت نمود چه در سر
 وجه در عداوة باید که اگر و قوت باید بر یکدیگر سادی با استقامت معاندی بظاهر چنان فراموش که او را
 بدان هیچ مایل نیست و در حضرت محبوس و شش کینه از ایشان اظهار کند که مکرر محبوس ایشان کرد و در
 اگر در مقام جواب و سوال و مسائل و عداوت و جواب یوقا و محبوس و حجت گوید که غلبه شد و محبوس او در
 در آداب بنام آید است که در ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد
 لغفلت را و خود و مقدر که در ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد
 نهد و بجهاد کرد و در حقیقت که رضا با ایشان بهر وجه و قصد قیاقوال و نرسیدن از ایشان و نرسیدن
 و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد
 و احتمال مونس ایشان و بدینجهت در طاعت عداوة گرفتن و کسی که از عمل سلطان که بر روی باید و ششم
 بشم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم
 پس بدین قدر با ایشان مواظبه باید کرد و از آن پاک نداشت و از صیوطة علی و مهم محبوس و غلبه باید
 نمود و با و در بیا بیا جمع نماید آید و از ناه و تمهید عداوت و استعاض باید که در ساد و ششم محبوس ساکن شود
 و طاعت او میداد و با و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد و ای و ساد
 این بنام آید است که چون دلی با و سخن گوید بدل و کوش و جوارح و اعضا استعاضه سخن او را با و ساد و ای و ساد
 و عمل و نظر و چیزی دیگر و بیکدیگر و در محبوس سلطان سربازی که هر یک تصور او در و ساد و ای و ساد

و نقصان نبود و در خط یکی مستقیم بخیران دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد که چگونه معلوم یا
 اول گفت چنانچه بود از انقلب توفیق و نیز و یک جمال یا از خوف انکه در مکتب توفیقی نقصانی پیدا بداند
 و در حد و جلای این انواع قریح و مضموم است و بیاید و بود که کسی بخیل بر علم خود قناعت ننماید تا بر علم دیگران
 فضل کند و از حیثان در افتاد و اما در سر زدن و علامه کند و ازین طایفه بیدار و گمان بوده اند که بر تصنیف
 تا ضللی لغز افتد و آنرا از مستحقان باز داشت و اثرش در دوس کرد و این در این خلق منافی مروت و تقوی
 انقطاع اطلاع اسدی باشد و بعد باید کرد از آنکه کسی از احتیاج و اتباع این کس بزرگ چیزی را از امور و
 دوست و بر وجهی ناپسندیده بخواهد سرزد کرد تا فضل و جود رسد یا بجهالت عیب چیزی که مفضل باشد
 بد و در حقیقت یا بدعت ذات وجه و بعد باید که هر چه از این متسلون و مغفلان و دور در کتاب
 این طبع نیستند تا از روی عهد و پیمان و عهدی که در این طریق در زمین و دیگر از احوال ذکر نام خود
 کسی توان کرد که در نظم و حل او باقی و خلایق و مقام و وضعیت او بیکد خود را و باشی چرا که چیزی از این
 نوع بیست و اورد شد که صد دان روی تو بوده باشد یا ترا و دان و مضای بوده پس از تو مسترس
 و دوستی و دشمنی کرد و چون بر دوست عیبی بیند یا از موافقت با بد نمود و موافقت لطیف که در ضمن آن
 باشد و اسام و تنبیه و چه بلیب ساد بید و غذای معالجه کند یعنی اگر تا اسام و ترش و ترش و قطع از
 نماید و مراد ازین موافقت ندان بود که از عیب و انقضای کرد و بر پوشیدن و از در بلیب یعنی چنانچه
 بود و مساحت و چیزی که حریفان نماید و بود و بلیب و دان و دشمنان بر مصایب ایشان اول مثل با
 حکایتی از عیوبی اولی بود و پس از آنکه باغ نماید بر وجهی که در این شایسته و غریب بود و در میان علما و فی دج
 باید کرد و اگر تشریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی توفیق مروت بود
 و اندک که الحاقی که در علم طایفه مزید ثنقت و مضاده باشد آن معنی را بر کرد و البته آن حد
 از مسامحه صدقا و خلط و دیگر تا با جانب و عدل رسیدن پوشیده داشت که حق دوست و زانو
 بود که او در صحن منزله اصداد و استغاثات عدل آورد و در باب سداقت از مداخلت تمام است و از
 تمام باید کرد و سخن ایشانرا البته بحال استماع نداشت و بعد از آن در صورتی که در میان احتیاج و مداخلت
 کند و در آشفته احادیث لذیذ سخن زد و دوستی بد و دوستی قتل کند ملوث بشاید بخریف و غم و به و آنرا
 در زشت و خیر صورت بر رویه و دهن تا اگر بحال و بازه تجاسری باشد بجهت پنهان و فرافته و دروغها

بر تر شین و تفریح سودا و کند و در نظر دیگران سداقت ایشان بعد از کثرت و انعام را تشبیه کرد و از کسی که
 بنا برین بنیاد بر او را ستوری تراشد و بر آنکشت را بجای میلید تا چون بخص نیش بی حد و خضر یا بداد
 بر تو کند و خواعدان دیوار و خراب کرد و آنرا موی با نهادم نباشد و درین باب حکایات و اسالیل و
 آریا کرد و اندک بیک ازین باب باشد و خواست و در کتاب کلید و در مذهب از وضع چنان حکایات است که
 چون بسی قوی چند نموده و در این صفت و در مذهب است و حال حیوانات عظیم را بدین شکل که در بدایت تمام
 که خوشی و در صورت ناخوشان قرار نماید نیت و در ناخوشا و در حدی که قوام و مدد و ملک برایشان بود
 که ازین بعد از فرط عین و افتاد و تصرف و آشفته ایشان بر او و خویش بخند و عداوت کرانه و بدین پیش
 و بعد از ایشان اقدام کنند تا بیکه در باب دوستان که بر دور کار و اشتیاق احوال ایشان کوچه نمایند
 و صداقت ایشان را در احوال و اوقات شاد بیدار باشد و بنوعی از روح در دلهای او داده و سنا بایشان
 مدد کنند و بیکه گفتند درین معنی این آیات وَاخْرُوجْ فَدَكَّنْتُ لَهُمْ فِيهِمْ وَكُنَّا عَنِ الْأَخْطَاءِ غَافِلِينَ
وَإِنَّا لَكُنَّا الْمُسْلِمِينَ لَنَدْعُهُمْ وَاللَّهِ بِهَيْبَتِهِمْ و این کلمات را پس کاشی که اینها را با کلمات
 بکنایه سخن گفتند و با فو
 و احتیاج طوری را به خط سبب که احتیاج بدانند و ذوقی احتیاج تمدن ظاهر است و ظاهر همان بود تا
 بدان راه نیاید و معنی اتحاد را باین شود که اگر فضا بلی علی که بر شرم هم بر ملاحظت نظام امانت کرد و جو
 نوع فو که توان بود مقصود باشد و اشتیاج بعد از آنکه فضا بلی علی که بر شرم هم بر ملاحظت نظام امانت کرد و جو
 و احتیاج ببقا از جهت ضبط شهوات بدن با احتیاجات عظیم شخص و نوع راه نیاید و احتیاج ببقا از جهت
 دفع امور و در حال ناسلامه کامل بود و در ظاهر و بعضی فضا بلی با احتیاج حاجت بود مانند احتیاج با
 اموال در حریص و عدالت تا بفعل احوال قیام تواند نمود و در بجزایات حیل و مسکات و بیباید
 بود و چند آنچه طایفه مشیت بود و احتیاج و زیارت و اوقات مولود و احوال و در آن خلعت و بند و بند
 نصیر و مکتب افش مودی بقیه و کتاب ساده باشد و از اینجه حکم کرده اند و از اینجه و زیارت و
 و دنیا مضموم و از کمال و بیانات نیست چنانچه حالات حایل شوند و این چنانچه خبرات و فضایل و
 از اینها بر روی بیرون و بدین گفتیم که در و درین خلق از فضیله کسان اند که از تمدن و امانت بیرون
 و بر مروت و در حقیقت کز ایند بر فضیله حجت و صداقت و در کین فضا بلی بود و در حقیقت از هم برتر و کمال

و غیر از انساب دینی باب هجدهم در بیان باب شریف و باب متعالی باشد از جمله معانی مستعمله **در کیفیت معاشرت با اصناف خانی مردم** باید که نسبت حال خود با احوال دیگران استقامت حاصل اختیار کند چه نسبت با اهل بیعتی از مدافع عالی بود یا نسبت با آن صنف بود و در نسبت با آن اعتبار داد و بر عاقلان تر باعث باشد یا نسبت با غیبل نکند و اگر متقابل باشد بر طرفی از آن نرسد و در مقابل کمال باعث باشد و اگر غیر بود در رسیدن بدینجهت آن صنف حید نماید و حال معاشرت هم با اختلاف احوال از استیلاست باشد معاشرت با صنف بدین تر از آنچه در باب پنجم یاد کردیم معلوم شد و اما معاشرت با صنف پنجم متقابل است و در دفع اول معاشرت با دوستان و دویم معاشرت با دشمنان و سیم معاشرت با کسانی که زودست باشند و دروین و دوستان و دو صنف باشد حقیقی و غیر حقیقی معاشرت با دشمنان حقیقی یاد کردیم و اما دوستان غیر حقیقی که بدین حقیقی متشبه باشند از نوع منفع و مایع حال معاشرت با ایشان چنان باید که بعد از معامله و احسان نکند و در استقامت و مدارا و صبر بر محامله عیال هر چه دقیقه عمل نکند و در استقامت خود از ایشان بپوشید و در خواستها و ب و اسباب مانع و مقادیر اموال همچنین و بتفصیل ایشان را نخواهد نکند و در احوال حقوق عذاب نماید و بکارها که آن مشغول شود و مانع از استقامت و صلح ایشان نگردد باشد و توان بود که بعضی برود که بدینجهت احسان و اولیا خاص برسد و باید که بتقدیر قدره با ایشان موااساة کند و مقتدا که در معاشقان ایشان لازم دانند و بتشایر احوال و اظهار رفاقت در اختلافات هر طبع و هر بخت کفای نماید و در مطالب ضرورت ایشان از ادعت گیرد و فی الجمله اصناف کرم خلق و حسن عهد بتقدیم رسالت تا هر کس را در دوستی و رغبت بقرارید و بوقفت آنکه در تیر ایشان تفاویض افتد و بجا یا اگر امتی بیشتر برسد و بطلب دوستی ایشان بپذیراید و نکند و در تیر ایشان بیشتر و اتصال قریب زیاده معهود و طلبد و اما اعدای و قریب باشد نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شود آشکاره شود و باغی و هر یک حقیقا و حساب دشمنان ظاهر باشد و اهل حد از قریب دشمنان حقیقی و از دشمنان نزدیک از بیشتر باید که در آن جهت و قوت و براسار و عودات و در میان کلی و مشایب و ملائمت غیر آن احتیاط واجب باشد و هر چه در صلح و صلح و صلح است اما آنکه اگر تحمل موااساة و تعلق ایشان را دوست توان کرد و اصول عقد و عودات از دلای ایشان منقطع کرد یا بدینجهت بدینها باشد که تقدیم یافتند و اما دام که بر طرفی و باقی و باقی قریب قریب و باقی بیکدیگر و ای بپندار بخت آن قریب باید نمود و هیچ نوع در تقاضا و صفت رخصت نکند و کجاست شرع بر

و غیر از این

و غیر از این شرع و بیانات اعدا ملاقات نباید نمود و اعضا و شکل و مدارات استعمال کرد و از تادی و مدارات و منافقت احتراز تمام لازم داشت چه آنها و مدارات و منافقت از آنست که در تیر ایشان و اول و استقامت با اطمینان و صوم و توانی و مشایع اموال و کرامات و تحمل ستم و عتق و مدارا و دیگر انواع شرع و یا شرع غری که در آن تدبیر و تفکر و عمارت و بیاض ایشان افعال صفت شود و در دنیا ضایع و منفعتی و در دین سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوت و ای پیچیدگی و در تقاضا و در ملک و دنیا و در ریشه و نافع و در تقاضا و افعال بر شوقی که موجب آنها است و در مواخاتات که در طرفی قوی از هر صفتی بود احتراز از سبب آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان بختیست بود و در تفسیر احسان و ایشان مشتغول بر سبب و حدیثها و افاق کرد و مواخاتات آن را پیش گیرد و بدین بر اشخاص ساعتی آن قوم قلم فرماید و شکایتها و مسائل و در دیگر دینان مقربا یاد کرد تا سخن من خوف ایشان بقبولی بکن و متکاثری که سالکند و ارج نباید و در حقا آن شایسته احتیاط نگاه دارد و در مشایب دشمنان مقتضای بود که آن بود و آن و عدم تا از آن بپایان چون بوقت خویش را ظاهر کرد و اندک کسر قبل حاصل آید و اگر بر بعضی زبان او را بقبولی که پیش از دشمنان چون دانند که بر سبب و مشایب و خوف با فضا بد و شکست و ضعفی که کرد و در دین با بختی کند و شرط بر کسی بود که بدین زوالی قوت و استیلا خصم بود و بر پیش و غاده هر صفتی باید که در خوف باید تا هر چیزی را بقابل آن دفع کند و آنچه موجب خلق و صیرر ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر و صوم آن مدد بود و بهترین تدبیری درین باب آن بود که خویش را با اعدا و موااساة و غافل نشود و حقیقتا کند و در موااساة که اشتراک دشمنان هر دو باب ضرورت بند و سبب تکیه تا هر کما (ذات او و هم و خیر) تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان غرض ازین و با دشمنان ایشان موااساة و غافل نشود کردن از شر حرم و کیم است و در معرفت عودات و در مال فدا و مواضع عشارت ایشان بدینوجوگان در دوست و عدل و بدشنام و ملت و تفرین و در این دشمنان بغاینه ملامت بود و از عاقل و دو حجاب این افعال بنویسد اموال ایشان مضرت رساند و نشر و شک و ترکب را فی الحال مضرب بود که بپشتها قیصر نموده باشد و هم خصم و احوال را ربانی و شایسته داده چنین گویند که شخصی بر پیش و پس از دینان تیرین سبب او بود که در دوستی او مسلم را عود از و پسندیده داد ابو مسلم روی تو شک کرد و او را از آن بپشت زجر فرمود و گفتا که غرضی در میان اینان آلوده میکنم باید حد آنکه را با اعدا با اعدا ایشان آلوده کنیم چرخ و فایده خواهد

و غیر از این

چون دشمن را آفرید و رسد که خود را از این شود و مانند آن آفرید و شوق و نظر باشد که بشناسد و نباید که شتاب نماید
و شادمانی و فرح اطمینان نکند که دلیل بر دوری و بعد از آن شتاب هم بخورد کرده باشد و اگر دشمن شتاب نکند
و از حرم و امانی سازد و بدین چیزی که آفرید و فدا و امانت کند اعتمادی نماید و غرور و سكون و خیانت استحال کند
و روش و کم نگار دارد و چنان کند که ملامت و مدینه بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیر را او هم
کس معلوم شود و وضع ضربه را عداوت بر سر برود اول اصلاح ایشان فی القهر که میسر باشد و الا اصلاح
البین دوم احتیاط از مخالفت ایشان بیدار و با سفری و در دهکده انحصار کند و دستم دهد و این آخر هر دو
باشد و با وجود تسلط از آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شر بر روی و دشمنی اصلاح و هیچ طرفه و
نرسد و دوم آنکه هیچ وجه از جو جو نشین و از آن تر جز و خلاصی نبیند و ستم کند و اندک از کفر و او
زیادتر ازین که بکسر و بخیاب خواهد کرد استعمال کند و چنانکه از خطا و قصد و سعی و اذیت خیر است از او
مشا هت کند کرده باشد و چنانکه در خفا و بر روی مشغول در پیروان و کذا اخته نماید و در و ان کرد و
اختیار کند و چنانکه در آن که در مان بر سر پشته و اقامت شود و اما مشا هت با کسی که در دست باشد
و در دشمن هم مختلف باشد که هر یک را باینده مستحقان بود و تلقی کردن بصلحت نوبتیکند و احوال و احوال قوی باشد
که بوضیحت هر کس بادت نماید خدمت کند با ایشان مخالفت کند و چنان ایشان بشود و بشا است و اینها
بدیدار ایشان ظاهر گرداند و از ادب و قبول هر کسی مساعدت نماید و بطلو احوال معروضه و دیگر باطل کند
تا برضی هر کسی و اقامت و در حق و باطل فرق کند بعد از آن بر وجه صوب برود و صلحا و او آن جماعتی باشد که
با مصالح و آن البین مشغول باشد از روی توقع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اوصاف شجیل مخصوص و از
و بدیشان تشبیه نماید چه مداهنه ایشان بنزدیک هر خلق محسوس و مداهنه با بکار دارد و بدینا هت ایشان
سبالا و انظاف نکند تا از اینها او را من کنند و اگر بشود و سعادت ایشان میل شود و از اسیر شمر و بدینا
تصمیم و اقامت نماید و بکاف مشغول نشود بلکه بکون و نانی اصلاح حال یا بنارفت و در آن مکانت
و مخالفت ایشان بخدمت رساند و تا آنکه بحالت این صفتا خشا نکند و بجا آورد و بجا زان امور مشروط
تکبر و متعنه و بملکیت ایشان با ایشان کار نکند تا از آن مشا و من می شود که اگر کسی بملکیت ایشان
چنانچه با اکثر قوم و مملکتها انت و تحقیر بود و در اصلیت خود متعین شوند و پندارند که بر هر کس
و اجابت خدمت و نازل کردی و چون خنوا من یا بیند و اندک کثا و ایشان را بپوست است و بیکر کراسر

فراغ و حسن میسر نماید و اهل قضا با اختلاف و کذا و از ایشان استفاده واجب شود و ملاوت و ملاوت
ایشان بقیت دارد و چنانکه از دشمن ایشان باشد و با همتا بید و عسیر تا سارنگا صبر کند و عداوت و
جملها استمال فرماید و بقیه را اندک و ایشان بدین ضابطه بپایانند و کربان بنشین هم برین ضوابط و عمل با هر کس
انچه عقل اقتضا کند و حزم و کثاست بکار دارد و در اصلاح عموم خلایق و صلاح مخصوص بقدر استطاعت بکند
و اما زیروستان هم احسان باشد و مشغولان را نیکو دارد و در احوال بپایان و بین تمام ایشان نظر کند و با
تحال متنی یا معونی تعلیم و در راحت علی ایشان گوشت و خلایق و از آن طباع و بی را که تسلیم از روی شکر کنند
قدسیا خلایق فرماید و بوجای ایشان تفسیر دهد و بحسب استعداد تکمیل کند و علی که سبب قبول ایشان
بود باغ از فساد ایشان باندازد و بدین احوال برین یکی به ختم ایشان نزدیک بود و درین مثل توجه کند
و از قطع و اختاپ فرماید و سالیلا نوا که چید طبع باشد از اختاج و بکند و لجا با تاس و در وقت داد و
کربا و قاحا که باشند و صحن و کافغ نمیزد و طامعا نوا از طبع با و در و بطلوب فرماید تا با باشد که
اصلاح شود و محتاجا از اعطا دهد با ایشان معاوضه کند و در اسباب معاش متعدد و اقام
کرد با خلایق و امور نفس عیالی مودتی خود بر ایشان ایثار کند و صفتا و درست گیرد و بر ایشان رحم کند
و مظلومان را اعانت کند و در هر جواب خیر بخت راستی بپای و بخیر و طلق که منع خیرات و معنی کرا
اوست قنای و نقد من تشبیه نماید فصل هشتم در وسایع اعیان فلاح و کتب بدین ختم کرده شود
چون از تسبیح مسائل حکمت علمی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن شدیم با فخر بود فارغ شدیم و در ابواب
آن و بفعل سخن اصحاب صنعت و بلاغت مجید که در خواستیم که در کتاب بر مصلحتی باشد از سخن فلاح و کتب
خلق و اناج و در آن دستبختی است که شاکر خود را وسطا طالعین را فرموده است مسکویه و خوارشما
و خوارشما و از او همیشه تعلیم و تعلیم مشغول با بن و غایت بر طبع علم مقدور و اهل علم با کبریت علم امتحان میکن
و بک اعتبار اهل ایشان بجنبه و شرف و شان و کن از خدای تعالی چیزی بخواه که منع آن منع باشد و معنی با آنکه
همه مواهب از حضرت دوست و از دلقمهای باقی و خوارید که از تو مفارقت نخواهد کرد که التماس کن همیشه بیدار
باش که شکر خود را اسباب بدار است و آنچه شاید کرده و بخواه و بدانکه انعام خدای تعالی درینده بجنبه
و قلب بود بلکه شوقم و تادیب باشد بر متن حیات شایسته انصاف و بیکر ناموق شایسته با آن مصلحت
و حیات و سوز شایسته بر طرکه و وسیله کتاب تو باشد و کسایش و خواب و قلم ممکن مکرر و از آنکه عاقله فغن

در مدح جن شریف و صانع باطنی که نامش را ندانم و در وجه خطا از تراش شده است و این دو حکم را نام
کنی تا هیچ خبر از کتاب کرده باشد و سیم آنکه هیچ عملی بجز صورت کرده باشد و این دو که بود و در اصل وجهی
شد بعد از ترک و هیچ کس را ایضا ممکن که او را عالم و در معنی تغییر و زوال است بدینجا آنکس بود که از آن
عاقبت غافل بود و از آنکه باز نماند سراسر این خود را زین حال که از ذات تو خارج بود میان دو فصل
استحقاق آن انظار و استدلال بلکه پیش از انظار سراسر آنرا کن حکیم شکر که اگر بلفظ از لغتها نام شادان بود
یا از صیغی از مضارع علم خرج کند و اندی و ممکن شود همیشه با آن حرکت را و برادر کا نامش را که خاست و در
ازین و در سخن بی فایده او را اختیار کرد که هیچ خبری که از آن سؤال نبوده باشد و بدانکه کسی که در شعر
اندیشه کند نفس را قبول شر کرده باشد و معذبه و برتر و مشتمل شده باشد اندیشه کن پس در قول آری
صلی آری و در ششم باش که غضب بناده تو کرده هر که امر و نه تو بخواج بود برادر و در حاجت او باز پس
که تو چه دانی که در فایده هر حادث شود و گرفتار از احوال کن مگر آنکه بعضی از گرفتار باشد تا بهیچ محتاجی
نکنی حکیم میان شان علیا دوست کن حکیم بقول تمام باش بلکه بقول و علیا باش که حکیم قوی درین جهان
و حکمت علیا آن جهان برسد و اینجا با اندانان بعد از آنکه که ترا او دهند و تو زان استماع و نظیر هر
باشی نه شوی نه کوفی بین دان که منویر مگانی شد که آنجا نرد و ستر شناسی و در دشمن را بپای
بقصان منسوب مگردان و بحقیقت شناس که مانی خواهی شد که خداوندگار و بند و مشا و اند
پس اینجا نگرین ممکن همیشه زاد و راه آخرت ساخته و آنکه چه دانی که رحیل که خواهد رسید حکیم که بود که
و قول و عمل و مشاوری و مشایبه و موافق باشد مکافات کن بشی که بد کند و از بهی و از هیچ کار از کارها
بزرگ و این عالم ملاصت نماید و هیچ وقت از کارش سستی کن و از حضرت تجا و خیر بر سر و هیچ سستی را در
حسنه برادر و از آنرا افضل حجت سرودی را باطنی از این سخن که از سر و دایم از این کرد و باطنی که در
و از سخن حکیم شود و از دنیا آن خود در کن و هیچ کار پیش از وقت آن شایع ممکن و چون بگوید شرح کنی از
هم و است بدان مشغول شو و آنکه میباید بشناس و از صانع که کسکی بخواری بخور و راه بود و است
چنان کن که با کمال محتاج نشوی و از دشمن خاطر کن که در حکم نظر ترا باشد و هیچکس نخواهد ممکن و تو را
طریقه متواضع را بعتبر و سیم و این خود را معذبه و داری برادر خود را ملاصت کن ببطالت شاد و با شرح
بر بحث اعتماد ممکن و از فصل این بیان شود و هیچکس را ممکن همیشه ملازم عدل و استفاده شود با التماس

والحيات

مَوَاقِفُ كُنْ اَيْدِي وَصَلَامِي اَفْلَاطُونُ خُذَا اِيْمَالِي هَكَذَا اِنْ اَتَوْفِقَ الْكُتَابُ خَيْرَاتٍ وَاقْتَضَا حَسَنَاتٍ كَرَامَتٍ

کنادو بر طلب مرخصات خود عرض کرد: «ما دامه اللطیف المحیب

تمام شدگما یا خلاق ناصری بعون الله تعالی

وحسن توقيعه وله الحمد والاولى

کتابہ الفقیر الحقیر ابن محمد

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

فی اشہور معصان

المسألة الأولى

2

دارند هر که هست با من در میان آید شاید که حبس اند و مددی نماند چون دانای بیچاره
 و جوایزی بهشت را در ملا حظ کرده بود با خود تا مثل نموده که ازین سبب که منی کلی که مرا پیش است
 چنین یادی و فی و شکر را برین گونه مددکاری سلیمان خود اهدا یافت که مددی با مروت و کمال و دل
 جوی و تقرب نواز است هیچ بد از آن نیست که پرده از دوقطعا در بر دهم و او را با و محرم خود داشته
 روی بشاخص آن هم آرام **س** ملک کل مقصود و درین بوستان چیده نشدند و درستان و درین
 یادی گرفتند بدست خاوغ و از آن توان نشست که از آنجا به مکه شود مشکلت از هفتان حل
 شود **س** پس جوارا بجای خفا آن هم سوختند و او بعد از آنکه بسیار تاکید بشما گفت شنیده ام
 که درین نواحی نام نامی است که لاف جوایزی میزند و دعوی احسان و مردم نواز می کند شما را
 از خود عدله در دل و جسد شکر و رضا طراست وین مردی پریشان بود که دم و معاشین از دوری و
 میگذرد و درین ولای سلطان و لایست بن مرابطه نموده و وعده مال و مال فراوان فرموده بشرط
 آنکه بوم و محاتم را بیاورد و بشمار آرم و سر او را بجهت پیش ملک دوم بوم وین بفرود و بعد معیت این
 کار و قبول کرده ام و بدین قبلا آمدن شما تم را می شناسم و نه راه میرم و مال و میرم از دور و پیش نواز می
 عجب باشد که حاتم وین نماند و در قتل و شرط مددکاری بخاری و نه نامن از عجب عهد خود بیرون
 آمدن با شرم و بدولت نواز سوا بعد شاه بچین بهره شنید وین جوان که این سخن شنیده است **س**
 بخندید و گفت که ما هم منم سرانیک جدا کن دیوانه افروخته ام همان برین و پیش از آنکه شعلتان من
 خیر و اگر چند من حیوان و برود سرخ و کبر تا مقصود شاه من حاصل کرد و در و مراد تو میسر شود
 جوایز ما را از آنکه مرخصاد جوایز او آمد و جز و شل از نظام **س** فی الحال پیشایم بر زمین افتاد و بر سر برود
 و پای و میداد و میگویند **س** اکون کلی بود و صفت دیم **س** دردم که در کیش و ران از تم **س** در عیش و سرور
 در بر گرفت و از آنجا طریق بن بر گرفت **س** حاتم اسباب بداد و از داد و داخله هبه نموده او را آید
 و آن عیار و پیش پیش پا به این آمده صورت حال بود **س** من رسانید ملک من از دوری که **س**
 مستغف شد و از راه از او کی معترف گشت که کرمی درین مرتبه حدی که از عالمیان نیست و شما
 مدین شایر و مقد و هیچیک از او میانه **س** هست جوایز در دم صد هزار **س** که جوایز جان زندگانی
 کار و در کتاب جوایز او داده آوردند که چون حاتم وفات یافت و او را دفن کردند و قصداً در مدتی

چنین می باشد

قبوری فراع شد که مرسل بود و فاعی از او فاعی با و آن عظیم نارید و سیل جابل یا مد و نوز وین بود که خبر
 حاتم را و بران کند پیش خواست تا فاعی را بموضع دیگر برود که ازین آفتابین باشد چون سر تپتا و را
 باز کرد و در هر جا و اعضا او از هم فسخند بود و الا دست راستی که هیچ نوع تیزی نداشت مردم از آن
 حال ناخلاق و شجب بودند و از چنین صورت شکست ما ندیدند و بی سلب دل و در آن نگاه گفان بود گشت
 این مردمان ازین غیبه شویید و از سلا مشورت حاتم عجب مدادید که او بدین دست عطای بسیار
 داده است لاچرم و در حاتم شکر و کرم بیامد مانند هرگاه دست کافری بت پرست بواسطه از غلطی
 سالم باشد عجب کثرت من خدا پرست بوسیله سخا و احسان با خلق بخدای زاف و من این کرد و
 دولت جا وید بجهت قواعدی باز بشت است **س** دولتیان رخ ز جهان نافتند دولت باقی ذکر می کنند
 و از آن **س** پسید که بر سر سلطنت چیت گفت در عین گفت عین و چو که نگاه توان
 گفت و بخوار داشتن زوهر **س** در مد نظر او خوار است هر کس و از اعزین و مکرم دادند و هر که در اعزین
 هکتان او را خوار و بقد و شامند **س** مال از بزرگان نگاه آید از بهر بخت بپر کرد و هر که سر او مال
 کند شمال و تن و عسل ناک کرد **س** هر که بی که خوار و در زهر و مانی عزیز کرد و **س** و **س**
 که این عمارت و برکت و خوار بن احسان و قوت حضرت شاه زاده عالم نظر از لطیف و کرم سپهر سلطنت
 و جهانانی شاه با رکاه الهی و کیتی ستانی دارای جهان آفری عدد و بندگشائی معین الملک و الله
 ابراهیم که جوایز بر بصرای عالمی را نازه میسازد ز انعام عطا و رحمت نوزایان آمد **س** کرم
 احتیاج از عیله عالم را بر آن زو **س** از نامه جو حاتم را طر کرده و در خواست من بن زاین را و تم و کر کشید
س کثیر و زمان و در بدین دو کار هم شریار عدل هم از باد شاه جو **س** عدالت نظام عالم و حلت قوام ملک
 جوین پناه سابل و در سنن پناه جو **س** حق بیخا و نعم احسان شامل و را بتوقع و خوشی و فکله این
 غنید و غیر موشع دار و دوشان انعام کاملش بطغرای غرای و گشت **س** الخیر **س** موشع ترین را بخند
 و آله **س** ایجاد باب بدست و در **س** در تواضع و احترام تواضع سبب و حلت است چه در حدیث است
 که من تواضع لله و کفایت الله هر که در تقی نماید برای منایت خدایا و در و در و در و او را بدین کار
س تواضع ترا در جندی و هدیه زدی شرف سربلندی و حدیث **س** از ملک سامانیت **س**
 و صفت کرم که این زندگانی است **س** او **س** که ملک که با عیشت بسیار و بدست آورده ام و سلطنتی که هرگز

و گشتی داد و با شما می کند و نوکران و کارکنان او می کنند و بر وجه سلوک شما اندیشا کرد
 بجای دیدی که حلقه بدیده آمده باشد قانع مشغول گشتی و از سلطان محمود غازی مثل این سوره منقول است که
 شما بیرون آمدن بجستس احوال کردی و چون در تصویره که در پادشاه و پسر بیرون آمد و مشخص کرد و
 انکار خطاست بزکان و ذریگان دستوری نهاد ما که در که سلطان یارید که منی من معتد و دولت خوا
 بیغرض پاک اعتقاد و بلند همت تعیین نماید بر وجهی که کس بر آن وقوف نیابد و هر سوم و بدو خوا و مقرب
 سازد تا اگر کسی بدخواه و واقف شود او را نتواند که بزور قریب و حد چنان باید که منی بیرون رفت که خوا
 پیش تر اند رفت شاید خبری باشد که تو حق نتوان و چون حال پویند احوال بود هرگز سلطان با خبری و یکی
 صاحب وقوف کرد و بعد از آنکه انکار دولت و ایمان ولایت بر تصویره که پادشاه بر احوال هر باب طمع
 اطلاعاتی بپند بی شب مساوی شان پویندی باشد که باید و عمل ما تا شایسته زایشان و در وجود نیاید چه دیگر
 تا عبت کا گهی کرین تقدیر عالم میانی ز عالم کسی بر آید و بلند که در کار عالم بر وجهی شد **فصلت**
 که در خوازم پادشاهی عادل بود نقش **الکظم** **الکظم** **الکظم** بر وجهی ظاهر نگاشته و **الشفقة علی الخلق**
 در میدان رحمت بر او ظاهر شد و **زعلل** **الشد** **باز** **سند** **جفت** **بلند** **کرام** **اوس** **شیر** **سیر** **رقی** **شما**
 زان فراز بود و در هوای چنگال زان در داند در زمین بدین چنگال دور زان او زهر بود که با شکا
 عمل ناپدید از حق و خود تراستی کرد و یکی ز امر او اعلان دولت که حقوق خدایه قیدی داشت و بر رویا
 او کس نبود خود را به سوره صلاح سلطان نمودی و در حق خود بفرمود و انواع حق مشغول بودی و کس حق
 او نداشت که از دستگاریت کند سلطان بر خیال و وقوف یافته بود اما میخواست که عاجز با او در آن پای
 سخن گوید و اظهار ازین نوع کلمات از کار بر رخ خطا با احتشام کند و آن مخاطب سلطان را مضطرب
 و عذرا و در زان نامی را طلبید و فرمود که برام می نماید متعاضدا و سرخ باشد و سرهای او سیاه و
 باقی بال او سفید و چو تو کسی این نوع سرخ پیدا شوند کرد و میر گفته طلبیدن اشغال تمام و بهر چه که توانم
 پیدا سازم اما مرا سه روز مهلت باید داد و امیر بخت و جوی مرغ مشغول گشت و در نه روز و خواست همان
 مرغی دست نیامد و امیر بعد از سه روز با یار سر بر سلطنت آمدن مراسم اعتذار تمهید داد و کار ملک
 بدان مقدار که مقدور بود و در نفس چنان مرغی نمودم پیدا شد شانه حضرت اعلی بر وجهی صادر شد
 و در عرض آن هفتاد و یک نام سلطان فرمود که مطلوبین مثل این مرغیت من مدتهاست که اشتهار این شتر

ولایت

و ولایت بدست تو او را داد و تو در تحصیل امتداد و چیز نامازی برو و سه روز دیگر مملکت علوم و این تربیت بی
 چنین مرغی باز نیانی و دیگر یار و امیر برقت و بعد از سه روز دست نامی باز آمد سلطان فرمود که تو از چنین
 خبر دار و بیایستی که چنان مرغ بدین شکل و هیات در میان ما زانست و پیدا می شود اگر در بر تو سر چنان شتر
 و از باز شتر قی کند و کن بینان مسجد که در میان است بروست راست و در آن محله کوچی است **جانب**
 و در پیشانی آن کوچی خانه زانست در شش و پنج است و در آن دای و در صفحه که در طرف جنوب است و در
 چپا و خانه است و در دوون آن خانه خانه خود است و در آن خانه یک شای و در آن خانه بی نمود و در و در
 در آن نفس چنان مرغ است بدین نوع که من گفته ام پادشاه را امیر چنان شد ازین سلطان بیرون آمد و بدو سوگو
 که مملکت نشان داده بود نفس را با همان طاسر کوکساند ملک فرمود که **اصل حکومت** باید که از شتر و ولایت
 خود چنین خبر را بدو باشد که من هر امر که این سخن بشنید با خود اندیشه کرد که پادشاه که از باز و سوگو
 و خانه و شتر چنین با خبر است مکان دارد که احوال و اعمال به پنهانی من هم وقوف داشته باشند بعد از آن
 خود را قریب باید داد و این نه معاصی تو بود و بر او راست با نامد و ازین حکایت مفهوم بشود و که اطلاع **سلطان**
 با احوال مردم فریاد بسیار دارد **فصل** چنانکه در سخن آفرین را با خبر شاهان این زمین که هر روز حکم
 ترع روان و چنانچه چنین گفت کای زبخوان بهشت کن خواب و پیدا و با این ز احوال کسی خبر ندارد **فصل**
 است عالم تمام مشغول از کار خود و اسلام و در حق غفلت یقین صاحب خبر است تا با احوال هر **کدام**
 باید پادشاه گفت که من به کس نمی بایم **اول** عالم که مال رعیت بمن بدهد و مال نیز پیش رعیت نکند و
 دوم خانه که او و مظلومان از نظام استاند و حکم قیام و فرزند پسر می سر بکشد و گفتی و در حق سقیم
 برسد و نگردد آن گویست گفت شخصی که احوال صورت ایاز از این که هست بمن باز نماید الحق اگر پادشاه این
 کسان بدست آید هیچ صلاح در میان خلق دیدار **فصل** که او در شیرایات و درین شخص حال گشتگان
 و نزدیکی کردی و با چنان رسید بود که هر روز با امر او در احوال و سایر ملازمان گفتی که در شتر جان نیز بر شتر
 بود و وجه خودی و یکا خفتی و با که سخن گفتی و چو کوی مردم ازین صورت عجب خود می گفتند و برافزشتگان
 چنین می دهند و آن بخواه **اول** اعلام صاحب خبران **فصل** صاحب خبران همین شاهان باشند و قبول دل جهان
 شاهان باشند هم بهر سبب که درین دنیا هم مردم در خدمت شاهان باشند و اگر بی اعلام صاحب خبران حق
 بر حق و در سبب که اهل آنست که زود و حکم نماند چه روزگار گفتند حکم پادشاه را و شاهان گفتند

فرمان آن بود که در آن زمان که در آن سال بر حقیقت و در کار باقی ماند که کجی کوشتن نام نیک و مثالی در آن
 مرکز نیز نگان زنده داشت و آنرا که بد فعلت و بد نام اگر چه در آنجا باشد همه خوانند و از زمین و حواله است
 این بیت سعدی را در آنجا که نام هر چه شمرده آید که نامش به نگویند **بنا را کار** در رساله آورده که
 ایوان نو شیرین و طاف کسری اگر چه در وقت داود و در اطراف ملک بلند آوازه است اما استیجاب بند و ملک
 و نه در حسن و بجز و بجز چندی بر هم نهاده و در پی چند و در کشته و در پستان کاری نیست نظاره کار و عقل
 آنت که از او و در تلک آن پیر و زن نامش کند که در کوشه ایوان شاه واقع شده و در آنجا است که در قفسه ایوان
 کسری تمام شده و عمارت کاخ و منظر است تمام بدقت نو شیرین و در آنجا ملک و آفت نظر کند که در آنجا
 هیچ عیب و خللی نیست تا بنده آن بر دارم ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانی آن بهر چش و راستی در کار است
 این عمارت که در دست و در ظاهر که در آنجا بود و در شرف و در پیش پای شرف بر سر ایوان کسری که **نظم**
 چنین بنای ایوان ملک چشم ندید چنین عمارت عالی چنان نادر و نادر شگفت باز که در آنجا بود و در شرف
 ز خلد و در آنجا بنای کسری هیچ خللی در آنجا نماند و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 کار و است محسوس و کلیه بر سر و در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 اگر این تصویر بر طرقت شود فایده است چنین چشم در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 فرمود که این خانه ملک پیر و نیست که هر چه کند را نیند و آفتاب و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 که بنای این ایوان مینامد و معمار آن طرح آن میکشید و اینها در میان بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 کسی بدین پیر و زن فرستاد که این کلیه را هر چه می توان که خواهی بین فرستاد و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 فرستاد و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 توان و بد و فرستاد و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 این ایوان تمام شده و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 که این دور و دور که گفت برای خود چیزی می بینم هیچ گفته تا شب و آمد خوانی آراست را بهر بریان برای
 فرستاد و گفته ایما و در شب خوانی با انواع اعیان و شیرین و قوی که در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 آن ایوان ماسیاه میشود جواب فرستاد که در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف

باشم

باشم که در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 میاید که در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 او را می شنیدم که در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 باز او را دیدی و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 و برای نو شیرین و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 عجز و جواب داد که ناموس و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 بر آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 و ملکات و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 هنوز خواب می کشد و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 تا و بجز آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 و ملکات و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 هفتین شوی و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 رای میاید و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 و بنای دیگر و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 گشت و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 باقی ساخت و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 خود را اسرار که در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 آرایش نشید و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف
 در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است که در آنجا بود و در شرف

تا بر این شمار داور آخرت بریم آنجا که بر او آن تقدیم شد که نظم کوفت شادی هر دو کون آن روز است
 با حاکم و عدل ملایان شاد کن و را از او بیت پادشاه پادشاه فقیری زنده بماند حق در حق است
 رعایت باید کرد چه معتر است که شفاعت سوا الهیت زبان نفع و البتہ شفع بکار از اشرف واعیان خوا
 بود پس احترام کلام این نوع مردم فهم دون و سخن ایشان که در باره حق و حقیقت از آنکه از کلاه جرمه آن کویند
 عاوتها هبل خادش باشد و بود که و فتنی کوی را کار بر و دیاب مجری نزد پادشاهی شفاعت کرد و پادشاه
 گفت ای یکس از کلاه برو گشت آن عزیز گفت من هم گناه بزرگوار خواست میکنم از سر گناه خود بی شفاعت
 میتوان گذشت پادشاه را خوش آمد و سخن او را قبول کرد و مجرم را بخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت کند
 برینکوی نماید که **نظم** آنرا که چنین شفع باشد قدش هم با دفع باشد **نظم** وستان آورد که خداوند
 قدرت را معصوم کردن از خطاهای زبردستان نشان دهنده قدرت قدی است و علامت محبت بلند و سخن ایشان
 که سبب ظهور و رجعت ایشان کرد **حکایت** یکی را بخوانی و موسوم کردند و قصه او را در اینجا و آنجا
 عرض کردند بمصلحت و اشارت ذمه و مدق مدید ذکر آن مجبور از صفات شایع شد و چنانکه در
 یاد نکرد و بدو گمان دور کار که در هر حق گذاری و خط و عاوی مخصوص بود و با مجبور سخن داشت
 بر پای رفته و نهست و نهی نکرد و گذشت از ذرات مجرمان و زلات اعدا اعیان از وظیفه فراموش
 اختیار و عواطف را با بافتند و آن فقیر مجبور در میان ایت بخت کوفت شاد و بهر وقت از
 رسید و مصلحت کرد که مجرم آن جناب در خلاصی که خاندان بها نرجی است اگر اوس محصنه آن و عاوی از
 کوشه این چرخه پاکت خلاصی نگذاشت و اشارت باید داشت و اگر عاوی را حیب ملها و نه نشد
 باشد باب غفر باید شد اگر عاوی ازین دو معصوم بود دیگر هست گناه او را بشماران باید بخشید
نظم مجرم شامل اعان عام با هر کسی تراست فضل پر خورشید و فیض چون باران مسوزان افشانند
 بیکاهان زانجا بعبودان و ملامت که گمان شود که ازین دو صفت هست حال و دیگر بود برای چنین کسی
 شفاعت را از این چرخه رفته بر پای رسید و بر آن لطیف معانی و حسن شفاعت اقلع اذیت در جوی بود
نظم آنرا که در وی لطیف درخواست کف کاوش مصلح آوی و زارت کف بواسطه شفاعت آن عزیز
 شفق و شفق صادق که اندر این کلماتش رواج هر دو فاسد مد و از مبالغه مبالغه اشراش صدق و
 میدرخشد از جرم کرده و فاکرده او در گذشت و عاوی از انتقام از صوب گناه او معصوم ساختار او از محکمه

صالح زار

عبد آزاد کردم **نظم** بندگان توان از جان گذشتن و جرم کس چنان گشتن شفاعت است که شفاعت را
 دیناری شریعتی نیست بیک شفاعت در آن باب از اهل ایمان و امانت و ارباب دین و دینایت نباید بود
 بخدمت آمده که و لا تا خداکم بیا رفته باید که در حد و الهی شفاعت و بهر بابی شمارا و دنیا بد و در ساریا
 طغایح خان مذکور است که جوان را بزدی گرفته و نزد و ندادند و نهایت صاحب مال و اوست و برب
 خط و حال لطفا بداع را بانی ببیند و بزرگ صاحب و بزرگ **نظم** و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب
 و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب
 کند و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب
 از آن دولت خزان بر آورده و عیان حضرت بیکار عاوی از سر بر داشته و درخواست کردند که
 ملان از سر کف این جوان در گذر و سیاست او را بشفاعت ملازمان و بریند موقوف فرمای ملک فرمود
 که مرادین معطلیت خدا تعالی فرموده که دست در زبیرین بیکار عاوی از سر بر داشته و درخواست کردند که
 حیف است گفت شمارا خدمت نافت حد و نگاه نباید کرد و در حد و نگاه نباید کرد و در حد و نگاه
 عر بر دل شامل کرد رعایت حق کجاست که اندک آشنایی داشت را باشد یا خدمت و نه کرده اگر چه
 این در سبب عیادت بیکار عاوی از سر بر داشته و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب
 خاندان کوی و بیکار بیکار بیکار بود و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب
 بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار
 چون بشهر رسید از گدازه و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب
 حاکم آشنای وزیر و آشنای فریم بیکار عاوی از سر بر داشته و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب
 و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب
 با وج عزت و صوم و سنان صاحب بخندید و گفت ای پسر و عاوی از سر بر داشته و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب
 خاندان بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار
 و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب
 بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار
 مدامه کردم که این سخن مگوی و بچین و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب
 و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب و بزرگ صاحب

دو که خاطر ایشان سلطان شده و ایشان از جانب ما که این شده مصلحت خود کرده و چون در آن خوار و باده چنان
 است تا ایشان از بخت کس خفا این جماعه را می شناسد هرگز او این که در کار وی می آید و هرگز که برسد و می آید
 ناعلمت و هم و ایشان را به این نشان تعویث کم چند و وزیران بنات خوشی کرده و نشان پروان که در آن
 و جواب سید بنیم بر او و در آن خوار و باده سید بنیم به کفایت برده و بد و خشن مشغول گشته و ملازان
 و نگاه وی در اعلیان شهر و ولایت و در عاایه و درین کار نیز آن که در اساطان مصر بدو ایشان فرستاده و او بخلاف
 سلطان دست ایشان قوی می دارد و بجای جانین کل بر خاندان بجای هر شکر می باشد اما چون شب و آید سید
 مریدان که در آن مریدان صحرای خود که سالح پوشان و در جامه خاکی می باشد و با شکر می بیند و بدو بداند آید
 هر یک از آنکه بخل رساند و بدو که آنجا آمده اند و دست و پایی که در آنجا می ماند و در آنجا
 پوشیده و چون آید و صفت می دهد و بر کشیده که ملازمه بر میان بندد و آمدن ایشان را جامه خاکی می دهد
 و بخیل رسیدن همان صحرایا چادر و پیکر کشند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 آن ولایت را از ایشان تا آنکه آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 ستمکاران را از آنکه در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 و از هر یک از آنکه در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 چنین گمان بر باد شده و لازم است تا از ایشان را بکشت و زشت و نتیجه فحاشات تا قیامت ایشان در ولایت
 نکند که خاکی ظلمت از عذاب الهی ظلم که در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 ظلم و در آن که در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 موصوفه باشند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 و راست میان جوی و رودخانه انگیزند و در وستان را با یکدیگر می کشند و در وستان را با یکدیگر می کشند
 خود و حق ساجد و نفوس با حسی که در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 رحمت الله بر من و بر دست و پیکر من و در وستان را با یکدیگر می کشند و در وستان را با یکدیگر می کشند
 با آنکه در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 اول آنکه در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 از همه که آن ستمکار است و حق ساجد و نفوس با حسی که در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا

امیر و وزیر

آمد که در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 بنویس که در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 اصل آنست که در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 که در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 اصحاب آن غلامی خرید و فرستاده اند این غلام می بیند که در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 روزی چند بر آمد این غلام که با او رفت که خواهر من ترا دوست می دارد و زنی دیگر خواهر خواست که در آنجا
 خبر می شناسد غلام دید که در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 می خواهم گفت من طلبی می دانم و از حق حقیقت می دانم و در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 محاسن است قدی می بیند و این ده تا اخوان کم و بخت ترا در ولایت می کشند و در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 و گفت این خواهر حق می دانم و از حق حقیقت می دانم و در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 چه خواست غلام گفت زن خود من دارد و قصد هلاکت خود دارد اگر ای کرامتی من می آید چون بخاطر وی
 خود را بجزایر شان بیکدیگر می کشند و در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 تو خود بیکدیگر می کشند و در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 بنیاد خواهر می بیند و در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 و است و از سلسله پست در میان آنکه در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 خان رمان آن هر چه می خواهد و در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 کردید ایشان را و در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 و در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 با شرف بنی امیال با سقا بیرون رفتند و چنانچه در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 چنانچه در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 زیرا که در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 تو بر دم منار سید کن نماز و در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا
 در آن میان تو بیکدیگر می کشند و در آنجا می رسند و هر گاه ای قوم بی سرانجام بر نیزه کرده و هر یک از آنکه در آنجا

سلطان خواهد تربیت کند با رهائی خیال و برپا برخواستن از بند و عبادت و کمال و اجتهاد نماید بدین ترتیب
 در وی نظر کند که در این وقت نامشعور را تربیت کرده اند و چون برافراشته و احوال وی و قوت حاصل شده و خبر
 در جهان و قشایر افکار اناخته اند و در بدو است و زود افکندن سلطنت را مضرت است هر گرا
 سبیل تربیت دارد و امتحان کرد باید بی گنجد اگر شایسته قابلیت آن علم و فلسفه برآورد و در قابل بود
 بلند مقامات و توفیق نماید و بیانش کند و چنانچه برآورد و در نزدی بر افکند مناسب نیست بزود خوشنود
 شدن او کسی که خشم گرفته اند هم محول به خفت چهر میان خشم و رعب باید که متذکر بود و لازم است در این باره
 ظاهر کرد و آورده اند که روزی یکبار اخلافا با نذی سخن میگفت و در انشای یکامداد وی که بپای کتک
 بنور خود تا در آن مجلس در کرد و آن چاره از زندگان امید برید و کما شازدست و ناکام شایع
 طرح کرده با خود میگفت نظم دلاز حال بد خویش چنانکه در رها و خمیوشی است که نیکو شود یا کما که از آن
 مذمتها بپوشد و بر کشید و کار جهان و کما در با سخنان و پدید خشم و خور و شکر و نیکو و هم شاد و خند
 تا در وقت فرست و موقت عرض رساند چون قصه برین رسید متذکر و گفت و او چندین کفای
 نیست که موجب بران باشد گفتند چون چنین است چه شود که آن چاره داد و مجلسها بپایان داد و دست
 خلیفه فرمود و کار وی بوقتی باز برگشت و هر چه میزیانی موقوف ماندن تا زمان
 آن هم در نیاید و وقت آن که در در مسجد نمایند و در و کوشش و ندادند تا در مسجد و علی هر
 که شایسته بود بکنند یاری هر یک که هست بعد از یکسال او را طلبید و خلعت داد و گفتند که چون سلطان
 کبیر بزرگ سازد بهمان نظر اول در و عتبه و زرا که چون مال و مال و قدمت طاعت و یا ضا و را
 بدین نظر اول را از ظاهر رسانید و او خواست که او را باز گردانند بدین و قاتی و در پی آن کار باید رفت
 خلعت آن بعد از آن سپهرش بیاورد و بیکبار گفت که با آن بگوید به چارگی نویسی و آن از او و در چه رسید
 که از این تربیت که حکیم فرمود که کبیر را تربیت باید کرد که او را در با نسی و هر که شب ساه و در
 رجوع حاصل شود میکند از کمال او آورده اند که مردی بود و گوی نام از خاندان بزرگی
 با نسی عالی و او فکامل کبیر که روی خرد و نماند نام بسیار بود و نایب و زکی ملک بین و در قشایر
 قدر کرد و پسرهای وی متولد شد و بعد از وی که در صحبت و کمال و کار وی در آن پسر الطال به خواست و در
 شد چون قدر چند رفت با نیکوست و در مجلس نشست حاضران مهیبت شد گفت اما تا او را چه رسیده

و اجتناب

و اجتناب ثان مجتهد و نیکو حکیم غنی و گفت که خواست که فرمان برود و نماند و ظاهر شد چنانچه
 در سناهی و سعیدی برید و طالع و نشان به باشد و در ذات و نجات نیز همان قیاس میگیرد و حکیم فرمود پس
نظم در سخن که لغت و بر سر است که شد و رفتی با نایب است و در انجمنی خلد و شهنشاه آب و برنج انگبین
 و زری و شین آب سرایا گوهر بکار آورد و همان مبین الخ بار آورد و گفتند اندیش خشیان پر دود آب روی خود
 و بختن است چه حواله است بر کسی که از نظر شریف در وجود آمد باشد که از این انشا لکند بوی ناکرده عیا
 کسی که با او نیکو کرده باشد با صفا و چگونه که تربیت کند و در حجب خود کسی میگزیند و در حلقه
 نه حکیم بشکری کل بر خیزد اگر چه چار پرورد و چون از تربیت اجالی را می رسد و در نماند و در حجب
 و گفت و دیگر در تربیت ملازمان آنست که یک کس در عدل نماید و یک کس در بی عدلی و بی عدلی و بی عدلی و بی عدلی
 هر امید دار باشد و در کس را که عمل نماید که چون شرکت بدید باید عمل بر او ساختند و در اختیار خود و نظم
 نیکوین تواند که سازد و کار که آنرا پسندیدار باب هوش و در کس نیز این عمل شایع اند و یکی شرکت نماند
 بپوش و مقدم بر همه تربیت و لاد است و در حجب الملوك فرمود که فرمان مانت حواست نزد الدین و در
 محشر مطابق این حقوق خواهد بود و چون این امانت انیدایت که در حجب نظام صرح کالافا قابلیت وجود
 حقیقت و راه چه سبیل و همدان سبیل کرد و دین بیرون و بی تربیت و بی باید فرمود و بی نسیای بی تربیت
 کرد و در انضباطهای نیکو صحت تربیت شود اولی آنست که او را تسبیح بنام نیکو کنند اگر نای ناموافق باشد و تربیت
 عزایان در کواست خواهد بود و دیگر باید او بنای مستعد را مزاج و خوشنوی و پاکیزه تربیت باید که در حجب
 که بشود این طایفه را مشغول سازد و چون معاضع تمام شود مردم با نوری و نیکو طلق و انضباط و نامزد باید کرد
 تا طبیعت و با مضاعفان خامه ستا شود و چون سبیل را با هر دو لب و اکل و شرب و طبیعت عاقلست و در آنجا
 آئین اعتدال و تا نوزده سطر رعایت باید کرد و معلم دین را در هر یکا و دین باید بنویسد تا در اندیشه و در حجب
 شریعی بوی خود و در حجب او داد و در دین و دنیا نافع باشد و بایز نماند و در حجب نماند و در حجب نماند و در حجب
 که مفسد و بی طبع باشد با نوری و در حجب متعلق صاحب سازند و در حجب و در حجب و در حجب و در حجب و در حجب
 تا محبت ایشان در دل وی را حجب و در حجب و در حجب و در حجب و در حجب و در حجب و در حجب و در حجب و در حجب
 بدید و بوی و چون بی نسی و در حجب و در حجب و در حجب و در حجب و در حجب و در حجب و در حجب و در حجب و در حجب
 نشسته و حواست و رفتن و آمدن بوی که بود و در آن کوشد اما را در حجب و در حجب و در حجب و در حجب و در حجب و در حجب

و در حدیث آمده که ایمان ندارد که اسامی است نهاده و حق بجانهاش و از تحت خورشید هر ساخته
 با نزد هم بداند از پادشاه بوی دسد که نفع باشد و خدای عز و جل بطلبی کند
 و هر منشا بد که البته همان لایق است **نظم** هر صحرایان فرین یکدگر است هر صل و جمعه لغتها
 بر آست مردم از وصف هر صحرایان شوند و زخاعت بود کواش و غشا **نظم** در حضور و غیبت
 سلطان بود که محامد و شکر کارم و مداومه نماید و اگر از کسی کلمه بشود و در شکرش برتر از او باشد و غیبت
 پادشاه او بر آن ملاقت و غیبت کند و اگر سر بر نشو دست گوید و چنان کند و اگر بدین سخن معطل نگردد
 ترک شایست و محافقت و محافقت و صلح و بی کرد و با او هیچ وجه سخن نگوید **نظم** هر که روی کند
 معوض است مداومه نماید و از هر چه که منقلب است غافل شود و هیچ کس که دوست خاص باشد تا راه
 که سلطان طلبد با محال نیست و رسد از هر طاعت و حضور و از ملازمت حاجی که بودی معلوم باشد
 احتراز کند **نظم** هر چه در محبت و رضای سلطان نکند و بدین رای حاکمه خود نیز و آتی بود چه چیز
 محبت و عذمت و از او منکر کرد اندر دیگر اگر با سلطان اظهار نکند که نزد یک نور الحق هست یا با دیگر
 دارم بلکه تجدد ملازمت و آید دعا گوئی و لایق فرمایان بر دای سوابق حقیق را نزد یک دی نماز
 دار و بر دو چیز که آخر آن آوار الحیا کند چه سلاطین حق بلکه آخر مثل زاق و منقطع بود فراموش کنند از
 خدمت کسی منت دارند باشند چه ایشان خود را سزاوار خدمت می شناسند **نظم** هر عمل بر من ملاحظه بر
 ملوک است حکم نماز و در چون نماز و در وقت دار کردن شود مقبول اند حاجت نیز چون در محل افتد
 روا باشد و اینجا گفته اند **نظم** و این بود نعمت پادشاه که در نظام در خدمت نداد و نگاه و باید که چند
 حاکمات عین کند که از سلال بر جبین شان پیدا نشود **نظم** او را اگر سلطان عزیز دارد باید که بر
 جمع که نزدیک است و فرزند یا حاکمه فدایی دارند تقدیم بخوبی و خود را از ایشان در پیش نیکنند که ازین سخن
 بر سخاوت و خفت و کمزوری و عاقلان از آن بگریزد و پادشاه را با آنکه بر و دشمنی و بیجورید
 انشی و الفتی باشد یا منقش بر کوه باشد که سلطان حق او را ضایع نکند یا بدین چهره آنکس بدفع
 طالب اندم بخیزد پادشاه غایب و می گوید و او را مطلوب سازد و در انقطاع و غفلت نماید **نظم**
 بر آنکه که او خاص سلطان بود تقدیم بر هر چه باشد بر سر آن که بر تر از عرف شد بدین دافع از او هم
 براندیش **نظم** باید که از سم سلطان نترسد و در شفا ایشان را به نحو حق قبول کند هر که از ترس

شاهی و سطوت

شاهی و سطوت فرمان دهی زبان را کشاده و کز اند باغ ارض و زمان بی سببی پس برین تقدیر با ایشان را
 باید کرد اگر اندوی نازکی که لایق سلطنته کسیر و دشنام دهند باید که بد با برادر **نظم** دشنام
 دعاست آنها و اگر در شکی کنند از ایمان یکتا به نمایند تا وید و کارم هر چند جدا بدین **نظم**
 اندر اگر در معرجه خط و غصب عتاب سلطان افتد باید با هیچ آفریده شکایت و عداوت و حقد و در وجود
 راه نمدهد و وجهی قائم با خود کرد **نظم** هر چند جدا که شکایت نکند گویم که درم از طرف ماست
 و بعد از آن جداها و دلطف نماید یا سببی که بدان ازاله ختم توان کرد و همایشان از **نظم** و سبب اگر
 بر یک چشم کیم باید در روی تمام شود باید که از آن کس غیب نماید و با تمامت نه اخلاص نکند و با ایشان در
 محاسن جلالت نماید و ایشان را نشان دهد و تهدید عذر خواهد نمکند تا دخی کشف سلطان بر نسبت ایشان سازد
 و امید عطف و محراب و رحمت بدین آید تا حکم بر وجهی لطیف لغتند و باید نمود رضای ایشان حاصل یابد
نظم هر چه درم اندر در بی رضای سلطان و در و چنان سازد که خوش شود و حاصل کند و با هیچ چیز
 یکی که در چه شاه گوید تصدیق کند مگر بریکه مخالفت شرع و درین بود **نظم** و او که بدین رو باید
نظم محامدا و ظاهر کرد **نظم** هر چه درم سلاوی و متاع او را بپوشد **نظم** هر که کتمان اسرار است و
 همی در هر چه درم و اسرارها با اسرارها باید که در پوشیدن از نما و سلطان ملاحظه بجای آورد و طریق احتیاط
 درین باب بری بود است که احوال ظاهر با و نشاء و کده مدد زمان بر آن مطلع اند و پیشان شود تا بر صفت کتمان
 ملوک بدین آید تا که سرپوشیدن برود آنرا نشو چون سلطان بر حال اینکس ظاهر نماید اگر سرپوشش کرده است
 اندوی بیفتد بر سر کتوم و آنکه کسی می کند از احوال ظاهر است معلوم میشود و از بعضی سلاطین
 میشود و در اندای خیال کشای که در آن سرخیل اعتبار برده اند و در شرم می شوند و کاهای بدین شایسته
 و چون کسی برین صفت مشهور شد که بصرم اسرار است و هیچ سخنی از ترغیب نمیکند ازین کافا و نعمت قوی
 و او عیاد الله ما سکه کسی خیف بود محال کتمان سر نیزان کرد سزاوار و در معرجه مخالفت آورد و اندک با دشتی
 برزد که از حکمی عالمی و در صحنی طلبید حکم فرمود باید که هر وصیت با درین دو کلمه مستدجبت
 فرمان خدا بشناید را بر و کند و در دو شفق با غلغله چندی فرمود که از **نظم** ای
 نماز جوان شوازمین بر کهن ملک گفت که هست سلطان اصل سخن با حق با رب باش عبادت می و در با خلق
 بر حق با عبادت می یکبار پادشاه گفت در سیاست سخن بگو گفت در کشتن مردم میگویند که از بیای بد نشان

بر تو خاتم زمان و دولت در زمانه که جواب این سخن چو نویسد درین سلطان خوش بود که دست
چو این نویسم که همه شما را پسنداند پس بنیشت که من و تو چون شیشه و سنگیم خواه سنگ بر شیند زن و خواه
بر سنگ همدا صانع حسیتم بنام جواب پند بداند **نظم** سخن کان از سرافراش نویسد بنزاع غلام میواریا
و یکو غلامانند و ایشان متعلق بودند با شد و عاملی باید که شایسته حق منجی باشد و از حق و علم بزرگ
بود و نویسد و آن فرموده که عامل باید که هم دست نیست را شد و هم دست گشاده و صیقل پذیرد دست بکمال
و از خجالت دست بندد و دیگر باید که هم بنهد و قافون نام و جبر وضع نکند که هم پادشاه را بداند و در هم
خود را بفرین حلق که شایسته او داند که در دوی عاملی را بکافی فرستاده بود و عامل بود بر بنویشت که
اگر در نکاتیم و زیاده حاصل می شود و زیاده جواب و بنویست که با زانو و آن پیشه با کمال سادست و زیاده
ایشان نکند و دستهای ایشان بنیاید که با هیچ و دوی که در کار می چنان ممکن که بسبب عیال می و واسطه رفت
و بخار و خور و دوی دیگر باید که خور و بنویست که اگر پادشاه با امیر یا وزیر از و امیر انداخت و رعیت سهل است
دیگر که کسی را که چند نفر از خیم باشد چو تر سلاطین و از دوی و اگر رعیت خور شود با شد طرف پادشاه
سهل است **دود** که بقی از غلامان خطی را بصل و اسطر خستاد و او برشت و چندین رسمهای بزرگ و انداخت
و قاعدههای بد نظار و مال بسیار حاصل کرد چون پیش خلیفه آمد خلیفه را در غنچه و دستهای او را نگاه داشت
بعد از آن فرمود تا هم او را بر همان عمل در دوده باز نه سال کن شتر را با و در آن غلامان و معجز شد و او را
در آن باب مشورت کرد و شیخ فرمود که قبول کن یا کی نیست اما سال در میان ای بگویند و بدو عتبار انداز
و رعای رعیت حاصل کن و وظائف و درویشان و دار و رات و اطفال عات بنجام بدو زای و بعد از آن که
هیچ آفتی نرسد رفت و بعد از آن نظر بر محل نمود و دینار سالی که شتر را هشت دینار و دینار و دینار و دینار
انواع و اقسام و عاقل و خلقی می شد اما عامل بسبب این بود و در سال از شیخ سالی که در سال کن شتر
کفایت بدو کرد و مال بچند آدمی و عقوبت کشیدم و درین سال مال کم آوردم و درین وقت دیدم شیخ فرمود
در آن وقت چندین هزار درهم خیم تو بود و آن شیخ را و درین تو بنیادیم مهم شمع تو بود و درین
نموده و **نظم** بدی کن که درین گشت زار و دود و دالی پادشاه همان بدوی که یکبارگی اما غلامان
در مجلس سلطان مشرف نشد اند ایشان را در رعایت و تعلق ادب و حرمه باید که بشود با تو و سر و سازد
که در بدی که غلامان و خدمه خلوق هیچ جزو و سندی تر از ترک حفظ نفس نیست و چون شیخ فرمود و محقق کرد

در هر حال

در هر حال که میان او و سلطان افتد و خوشتر از آن خبر بدید که خبر خود کرد و از آن جنب نمونه خط و در
پادشاه اسلام داد و تا ترخه خبر دهد و آن فایده هم بدو عاید کرد و او را با سید ابا حق و در مشورت کرد و
او خالی از غلبه نبود و چون در انضباط و کتلتی می باشد باید که هیچ ما کوبید و اگر میان وی و پادشاه مال افتد
که قیام نکند و هر دو را بدو بود و هر دو را که آن قیام با خود کرد و باید که در خدمه سلوک و جبر و در خدمت
زبان در فرمان او باشد تا بجا نهد پادشاه پیوسته و کوشش پادشاه باید داشت و از آن در پیشم بر باید داشت
بر دیگران زبان روان باید کرد و درین درویشان و فکر باید داشت و در کرب و تنها آورد و اند که کربان شود
ملازمی داشت بنیاید صاحب مال و دوی ندی خود داشت همچنان و با صوفی و دلکش و بیانی داد که در آن
ملح و بیا و ظرف و لطیف است سلطان گفتا و رعیت تو او دوست میداد گفتی بر صیقل کردی گفت
کسی که پادشاه را دوست میداد من او را دوست میدادم اما کسی که پادشاه او را دوست دارد من کی باشم
که او را دوست دارم سلطان از آن او خبر شد آمد و بنام او را پند و در او را پند کرد و آن **نظم** هر که
ما را ادب داد و آن که بخلافی زد و صیقل بنویس چون ادب هست از صیقل است صیقل بنویس از ادب بود چون این
رساله بچند کتاب رسید و قضا عا می کند که در راه از این مقدم بر بطا اخطا تنها و دشو و بدی و در
دولت و در دافتر و در سمت اختتام باید سخن بر پنج اخطا در دوش آن بر که علی کم و کز این خبر و کز وقت که
نظم خدا یا تا فکر اسیر بند نیست بزرگان را ز کبر و چند نیست اشهر را با کسان از رعای اعانت
الویر سپهر آسای بن شهر آره عالی دای عالم آرای در نشان کز کجای نه رخ شاهی خروان و در پیش از فقر الهی
ابوالحسن شریف جوان نیست که بر خور و با دین تاج و تخت تا سفر صرا و دلا و کج و دود و کوی که کوب
عظمت و بد بدیشت و اهل دنیا از سپهر فتح و حضرت شاد و طالع با تمام رسید و با عتسایم انعام بدین
رساله مستقیم بر سر راه که و منطوقی و عقایق الموار و اهل دولت و هم از نام کتاب که مصان با هم ساری نام تا
انتهای است تا بهی اقامت منوم معلوم میکرد **نظم** با غلامه کتم ای که در سر با خنجر قدم و مقدم تو چشم من
روشنی اخلاق محسنی بتای خوشه **نظم** تا بهی هم توین را خلوق محسنی **نظم**

تفت کتاب اخلاق محسنی فی جودیم **نظم** تو توان المکر
 ۳۴
 جودیم المکر **نظم**

ما و انما صاحب چنان شستی که اگر بخواهی آمدی نه انستی که بپوشد که دست و خواست کردیم که چنان است
انحضرت معین سازیم که متاثر و پندار باشد حضرت را خشم که بر آنجا نشستی و یا زبان در جویا و نشستی
تا اگر بخواهی آمدی و انستی و بیخون بماند و منی بماند خود پند کردی و صلین باوه خود و خوشی و حسن
صفها نمود و حیاطی بود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در کتاب الکتب که در بی دربان بود و
نزد حضرت رساله آمد و حضرت طاهر بنا و میکروان زن گفت با خود من دوست چون خوردن غلامان
و نشستن بیخون نشستن غلامان فرمود که دای بر قوای بی عقل از من بنده و غلامی غلامی
زن گفت از آن طاهر که بخوری لغزین ده لغز بر داشت که برود و صد گفت ندانم لغز بخورم که در دهان دارم
حضرت آن لغز از دهان بردارد و بوی داد که بگوید آن زن تا من بوی دهان زن بوی و نفس نکشیدی
از وی بد نشووی تا از دنیا بروی و از اندهایت میکند که گفت زهر بویهای خوش بوی که در هیچ بوی خوشتر
و بیکوتر از بوی حضرت رسول است و گویند که هر که او را با حضرت بخورد که بر کسی و بر دهنده بماند و هر که
و گویند که بوی او آن نیایشی که در او است و اگر کسی دست مبارک او بدست گرفت دست نکشیدی و اگر کسی پیشانی او
تا آنکه برخواست حضرت برخواستی و در وقت که روزی حضرت در راهی میگذشت از راهی بی رسید و در
مبارک حضرت یکصد نفری که او را در راه و در آن حضرت ظاهر به دست کشت و گفت الحمد لله که از
مال خدا که نزد تو هست چیزی بر من دهند انحضرت دوی بوی که در دستم کرد و گفت تا چیزی بری دهند و از تو
حرفی رواست که حضرت رساله گویان داشت که هر کس دو چیزی در خواست کردی نه گفتی و قبول کردی
مسعود و ابی که حضرت رساله هم سفر بود که بد که هیچ کس از شما یکدیگر را پیش من نبیند و بگوید
که چنان دوست دارم که نزد شما آیم بسلم الفلب با شرم و قاطع طریقه صاف باشد و حضرت امیرالمومنین علی بن ابی
طالب را یافت که رسول الله از هر کس دست کشاده تر بود و جویند تر و یا خلقی در میان شریف کراهی عزیز تر
و اهر که اختلاف کردی گفت از هر کس دوست داشتی و عبد الله بن عباس را یافت که حضرت رسول از هر کس
که مسلم بود برین خداوند سالی میا شد و من معلم و مؤذنب علی بن ابی طالب و فرمود و خدا را این
سخنی و نیکوکاری و دینی که از اجل زبان کادی و هیچ خصلتی از خدا تیم بد و از غلبه و بد خلقی است و این
دو خصلت در دست علی بن ابی طالب و خداوند و صاحب میکند که مسلم با خلق صالح کند و در حضرت امیرالمومنین
علی بن ابی طالب که فرمود و حق که و طاعت و محاسبه انحضرت را پیش و میکند و اگر بپوشد و برده مان بود

و کشاده دل و زود از ده مردمان را بر آید و شرم تر بود و اختلاف و محاسبه که در کراهی تر بود و از هر کس
در میان شریف و طاعت و که با او نگاه رسیدی و هیبت و هشتی بروی کار کردی و چون با او سخن آمدی و
کرمی انستی و انستی یافتی که از دل و جان محبت و دوستی و وی کشتی و فرمود که مقدم محبت حضرت و در
از و بعد از و از این عبادت سر و حقیقت که ابو سفیان را بعد از فتح مکه در میان مردم قدی بود و کس مسلم
با و اختلاف و نیکو و از انهمین شک دل بود و روزی نزد حضرت جعفر صادق علیه السلام و گفت صد در خواست دارم حضرت
فرمود که هر که از آن اول آنکه حضرت بیعت از با و عیب دارم بخواهم که بکلیح حضرت رسول است باشد حضرت
قبول فرمود و در گفت معبود علیها و بیعتی که با کتب محاسبه باشد قبول فرمود و دیگر گفت که تو بخواهم چنان کند و با
سابق با مسلمانی که در دین زمان با که از آن خوب کنم قبول فرمود و از آن غلبان این در خواست است
انحضرت باین سکه در دین چون خلق و کرم لغزین بود هر کس از این سکه را بگوید و بگوید که براسطه آن قبول فرمود
در بیان شجاعت حضرت رسول هم در وقت که حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام که در روز بدر و راه پناهی
رسول هم میبرد و برادران حضرت دشمن تر و دیگر بود و هیچ کس از و در بر نبود و شجاعی و در آن حضرت فرمود که هر
و در مدینه غلبانی بر آمد و هر مرد روی با حضرت کردند و آشوبی در میان مردم پیدا شد ما هم بد نظری و دی
آوردیم حضرت رسول هم را در میان پاسبان و خطه انصاری سوار بود و شمشیر برهنه در دست و در میان با و در
و گفت هیچ نکرد و نیست تا آنکه واسعه با شید و مردم را اول پیدا و در علامت و شهاب و غلبه حضرت و ابی
کند که چون پیروز شد و شاد شدی و بپوشد که چون ملائمت چارده برافروختی و چون فقر کردی و شک دوی با و کس خیر
گفتی و سر بر آمدی حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که چون رسول هم چیزی را دوست داشتی گفتی الحمد لله که
بپوشید بدین احوال و در شجاعت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت که از آن خطه رسول اکرم
سده و در حقیقت و در حقیقت احوال وی کردی و رسیدی که بر سر بری و عایشه کردی و از خطه رسول اکرم
این و از خطه رسول اکرم و در حقیقت و در حقیقت که حضرت رساله پناهی بدست و این غزا
کرده بود و در همه همراه بودم و کرد و در غزای یکبار و در غزای میرفت و در شب نماز میخواند و من حیران و سرگردان
شد بودم که حضرت در عقب کاروان میآمد و از شنید پرسید که چه گفتی من جواب دادم و بدید و ما گفت
گفتیم چه مال داری گفتیم شترمانه است فرمود آمد و بای بر بای من نهاد و شتر مرا جدا گرفت و بر آن گشت و باز
جواب میداد و گفت سوار شو چون سوار شد شتر را بر خیزانید و روان شدیم و از آنجا ای شتر من سفت میکرد

بشماران دیگر و در آن شب بیت و پنج توپ با شفا و کرم از جمله من و آنرا در شطاب و از من پرسید که بدو را
دیگر فرزند ما که گفتیم هفت دختر با اندک ما رسول الله گفت فرزند که داشت گفتیم بل گفت چون بعد از بیرون آمدن
فرض خواها ن در خواست کن اگر با تو مدد را کنند و چون وقت خواب بودی آنکه نروم آنی و دیگر پرسید زنت
خواست باید گفتیم بل لا رسول الله گفت از کجا گفتیم فلا ندیده که در مدینه بود گفتش از کجا خواستی
که با او را زنی کنی و او با تو را زنی کند گفتیم خواهر را که چون بودیم خواستیم که غافلانه باشد که ضبط احوال ایشان
نماید خود را خوب کردی و رشد نمودی و فرمود که شتر را بچند خرما بخری گفتیم هر خرما را شتر را خودم که مانع از شتر
قبول کردیم چون بدین راه با آمدیم من شتر را نزد رسول الله بردم فرمود ببلال خرما را بخر و شتر را بده و در آن
خرید کند و شتر را بین من و دهد تا بخرم هم بلال همچنان کرد و من شتر را شتر را بخرم و خواهان دان و از من
پرسید که با از من خواهان قطع و فصل کردی گفتیم نه با رسول الله گفت شتر و قوف کن تا وقت خواب بودی
که در مدینه من آنچون وقت خواب آمدی بخواب رسول الله آمد پس بخوابت آنجا آمد و در آنجا خوابید و خواب
بریدیم هر خرما را که بود از آن داد کردیم و از برای ما ماند آنچه نصیب هر ساله ما بود و زیاد تر نصیب فرمود که
برواری و کبیل و وزن میکید بر خاشاک و کبیل و مدینه را از آن میخوردیم مرویت که حضرت رسول الله
کوچری سپرید یا محنتی میگفت نکو را سپرد و در سبب ما شایسته شد و بهمانند و چون کسی گفت یا رسول الله
فرمودی بلیت و روایت کند زید بن ثابت که ما چون در مدینه رسول الله می نشستیم اگر از احوال آخرت ما
یا خوردن یا آشامیدن سخن میگفتیم او نیز با ما در آن سخن همراه میکرد و از آن میگفت و ابو حمزه کوثری که
کردیم با آنچنین پیش از زمان نبوت و با وی و مدح کردم در مقامی و از خاطر مدح رفت و شبانه روزی بر آن گذشت
پس در روز سوم جان مقام خود کردیم حضرت دادیم گفت ای جوان مرا فراموش کردی و من سدر و راست
ایضاح جبر بر عباد الله که بدید کرد و حضرت بنی بنی با او می داد و از آن خانه پروریم شد جبر و در بیرون
نشست که مردم آمده بود نه حضرت عیسی جبار را خود را در هم پیچید و نزد من نهاد و فرمود که بر ما را
این عیاشین جبر بر ما داشت و پرسید و بر روی التیاد و بر سر نهاد و نزد حضرت آورد و من تقویت کرد
مسلمان را و می کرد و در روزی از حضرت رسول الله رفتم و حضرت تکیه بر بالین کرد و بودند چون مرا دیدند بالین
نزد من نهادند و گفتند یا مسلمان هر مسلمان که نزد برادر مسلمان رود و او باشد از روی تعظیم و تکریم
بد و دهد خدا و مقام او را بیاورد و در مزاج و بهیتم حضرت مرویت که حضرت رسول الله فرمود بد و سیکه

من مزاج میکنم و تا نیکویم غیر حقش بر میباید از حضرت عباس که رسول الله فرمود که حضرت امام حسن بن علی
فرمود که حضرت رسول الله وقتیکه غلب کردی روی بگرداندی و چون شاد و گشای چشم میا و لب میخوردی و
بیشتر چندان او غلبت بودی و چون در لبتم دندان میا و لب میخوردی چون در دندان بودی کاهی چنان غلبت کردی
و دندان مبارکش میخوردی و من مرویت که چون حضرت شعیب سخن فرمودی در میان سخن غلبت میخوردی و نیز مرویت
از یوش شعیبانی که گفت حضرت امام جعفر صادق از من سؤالی کرد که میگوید است خراج و بلای بی شایسته
با بعضی گفتیم که راجع می شود که چنین میگوید که بازی و مزاج از من خدای است و بد و سیکه برادر مسلمان را با آن
شاید میتوان داشت و حضرت رسول الله فرمود که خراج میگرد و چون میخواست که شخصی شایسته شود و در میان
مرویت که چون ابراهیم پدر رسول الله جان میداد حضرت کریمه میکرد و میگفت که چشم اشک بریزد و در میان
و اندک این می شود و تکیه من نیکویم غیر ضایع من در آن و ما چند بر میباید و میگویند و میگویند مرویت که
چون در مدینه ماند و در غایت اندک حضرت رسول الله بخار و بی غایت رفت و دختر را بدید و چون
اقدام بدینا کرد و کرد و حضرت بن کریمه و دیگر بعضی خطاب که هر که بودند گفتند یا رسول الله این چه بگوید
و این شوق و دوست بدوست در میان راه رفتن آنحضرت مرویت که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام علی اکبر
راه رفتن حضرت رساله که چنان هموار و خوشتر شدن بود که گویا خالی از نسیم میا حضرت را بود با آنکه
بر روی سینه روان بودی هرگز مشال آن قضا و تدبیر و نیز مرویت که چون حضرت صم برافراخت خطاب حضرت علی
رفتندی و عقب راجعت ملائکه گذاشتندی چون حضرت راه رفتی چنان رفتی که ظاهر شدی که آن رفتن
و چون اشقی با خطاب حلاله زنی و اگر سوار بودی چو سوار می شدی راه شدی و در عقب خود سوار کردی که
آنحضرت با کردی پس فرمودی که قوس بیشتر بود و در جانبی که میخواست ایضا را در یاب و در مدینه روزی شخصی
را بهمان طلب کرد و عیسی آنرا کرده بود از حضرت رسول الله و پنج تن از اصحاب وی چون حضرت مشهور شد
کرد و ایضا در دور راه یکی دیگر را بست و ایوان شش شد چون بد رخا رسید حضرت فرمود شخص
ششمان را که زمانی اینجا قرار گیر که ترا طلبیده اند تا در صاحب خانها وقت طلب کنیم و جای تو قرار
ما از من پس در آن روز و یا خدایا حضرت مرویت که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که حضرت با هر که میخواست
کردی دست مبارک خود و کشیدی تا آنکه آنحضرت دست باز نکشید و کسی نشویند و کسی بخندد و نگوید و چنان
نمودی یا محنتی گفتی حضرت از آن هم و از آن حاجت باز نپایندی و پس نگوید و در ششین تقدیم کردی

و پای پیش پای او نهادی و در آن نگریدی تا آنکه شخص با آن نگریدی و یک کعبه گیتی پندار کنی
کردی که خود بر سر کروی و اگر در کار پیش آمدی شخصی را از آن نگریدی و اگر در کار نگریدی و هرگز نگریدی
طعام بخوری تا وقت معارفش از عالم و هرگز کسی را از آن نگریدی که گفتی نه و هرگز کسی را از آن نگریدی
خارجش بر آوردی یا بخلی و از آن خوش و نا خوش کروی و در عبادت سبکتر و در معنی تمام ترا نه
بودی و در کلام و با او سخن بیفایند و هرگز بخوری و غنی که وی را از طرفی آوردی از کفست او و ماغ هم که سخن
و معلوم کنی که آنحضرت میاید و با تو هم چون طعام تناول کردی اول کسی که دست بسوی طعام بردی و بوی
کسی که دست بازگشاید هم او بوی و از آن نزد خودی و چون نزد او طلبی بوی دست مبارکش برایت کرد
میل کردی چون آب نوشیدی بید نفس نه کشیدی و آب از کف او نوزد میگردی تا آنکه از او بوی و بوی
راست خودی و آشامیدی و رفتی و دای و بدست چپ هر چه غیر از آنجا بودی کروی و عادت داشتی که چو
گیر مطلب کردی بید توبت طلبیدی و چون بخت طلبیدی در آن بخت فرمودی و فرموده او
میل تمام بوی هر که شنیدی و چون سخن در آمدی تو را زبان در دهنش مبارکش پیش و شعله دوی
و هرگز با کسی سخن نگفتی که کراهیت در ظاهر او پیدا شدی و فرمود که بهترین شایسته خلق او نیز باشد
چون کسی را دیدی که در آن روز فرمودی و یا در آن روز و یا در آن روز و یا در آن روز و یا در آن روز
اگر او گفت ندیدم بخشم خود مثل او را و در آن روز و یا در آن روز و یا در آن روز و یا در آن روز
که چون در شب تا رایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در چشم نهاده از وی بوی بد پیدا آمدی کوئی را باریست
از ماه و دیگر حضرت امام زهرا و فرمود که هر که از آن شد بر حضرت سید و گفت که خدا این سلام میسر نماند
که بگوید علی را از بر استوار خواهی ملاک و نام این حضرت روی سوا همان کرد و در آن وقت گفت ندب الله میفرم
کرد و وی کرسنه با شرم و از خود خواست گفتم و بعد از آنکه شرمش از آنکه نام و هم امام علیه السلام
و ایت کند که آنحضرت برود از گوش پادشاهی سوار شدی و بر زمین با غلامان طعام خوردی و در آن وقت
جابر بن عبد الله که در حضرت پیغمبر خصلت پیدا بود و مخصوص وی بود اول آنکه راهی که رفتی هرگز از وی
رفتی و انقی کردی خوش آنحضرت و تسبیح است که با آنجا آوی و زد و بر سنگی در سخن نیکد شایسته
شک و درخت و را صبح و یکدوم و ریت که حضرت رسول ص را در آن چنان درخت و در آن چنان
که کز ثبات و در صفا چون در مکتون بود و ایت بر آنش گوید که هرگز بوی خوش از شک و غیر خوشتر از

اول نشیدم

او نشیدم و هیچ بر وی نماند و بوی خوشی که با آن نشیدم و بوی خوشی که با آن نشیدم و بوی خوشی که با آن نشیدم
نبودی بر سر بن عبد الله که بوی خوشی که حضرت بخلاف نشیدم و بوی خوشی که حضرت بن کشتا یحیی بر حجت چه
آمدی گفت که آدم که بدست تو مسلمان کردم پس مرا بخلعت خود مشقت کرد و اندر پیروی یا صاحب کرد
گفت چون در آن وقت تو میاید و از آنجا بوی خوشی که با آن نشیدم و بوی خوشی که با آن نشیدم و بوی خوشی که با آن نشیدم
شخص را و عن کور بر لایستی و گفتا خیال ما را بر بوی بعد از آنی که کتاب بلند شد و هو اکرم شد
از صاحب گفتند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در آن وقت اینکار کرده ام و او نباشد که خلاف
و عن کتم عایشه گفت که آنحضرت سوال کردم که یا رسول الله شما بخلاف نشید و من در عتبت شما اقدم
و ندیدم از بعد فضیلت غیر از آنکه بوی مشک نشیدم فرمود که ای ایها النبی و طیبیتنا از او را احسن
کرده اند از ما چیزی که زمین فرمود و بر روی نماید و ایت کند این عباس که روزی یکی از اصحاب تر حضرت
رسول آمد و او بر حصیر نیکی کرده بود که از آن حصیر بر چلوئی مبارکش ظاهر بود آن اصحاب گفت با تو
اگر فرشی باشد بر آنجا بچلوئی مبارکش نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید
و نیا چون سواریت که در روز تا میان گرم راه رود و ساعتی در زیر سایه و در آنجا نشید و در آنجا نشید
بعد از آن دوی برآید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید
بوی و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید
که که تمام و بخلاف نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید
عکس می باشد و با آن نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید
با و با آن نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید
و آنحضرت در کتا خود سبک رفت جگر قلم نا دو وید و ش و کاه بودی که طفلی بر جامه آنحضرت بوی کردی
بعثی که آن و بدیدند و با آن نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید
و بعد از آن دعا و تسبیح کردی و از آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید
و اللغات یشتن نکردی و چون ایشان رفتند و جامه شستی و دوی شستی و در آنجا نشید و در آنجا نشید
که نزد ما حضرت آمد که بچلوئی و نشید حضرت بچلوئی و نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید و در آنجا نشید
گشاده است شما اسود و نشید حضرت گفت که حق برادر مسلمان و مسلمان است که چون بدین در آنجا نشید

دووی من بیا و در آن شب کرسه خواب کرد چون ساعتی دیگر برآمد بطریق از شیر نوزاد حضرت را بجا آوردند
و در آن حال ابن عباس بر دست داشت و خالده بن ولید بر دست چپ حضرت نشسته بودند چون از آن شیر قری
آشامید گفت بعد از آنکه عباس که آنچه در ظرف است حق نشناخت که تر بخت دمی که بخالد دم که دیا ل و نو بزر
فرمود که نه بخدای که خنبله بن خود در حضرت رسول را یکی روانم و آشامید و گویند این خلق قس
نزد حضرت آمد بطریق او و در آن عمل و شیر پوره و در میان شربت و در ظرف و در میان ظرف میخوام در کس میخوام
نیکم و لیکن مکرره دارم شرف حساب زیاد و دنیا مرده دست میخوام تراضع را بدرستی که هر که او ترا
کنند از برای خداوند هم او را سزاوارتر گردانی **فصل پنجم** در خلق حضرت در استمال بری خوش و در
مالیدن و پی شیدن جامه در شستن و غیر آن حضرت رسول چون محاسن بنا را کشتی بار کشتی و در شستن
در بیان **درین باب** حضرت روغن مالیدن دوست داشت و از در شستن و در یکدیگر میپوشید و فرمود
که روغن مالیدن بر اعضا دفع جن و ابله و میبکند و با صاف و روغن دهین کردی و چون روغن مالیدن
استعمال از سر و محاسن کردی روغن بنفشه بیشتر کردی و در پیوی که از فضل و روغن است و چون دهین کردی
استعمال و او را کردی و بعد از آن در پیوی قدری چکانیدی و پیوسته بعد از آن بر سر مالیدی و شاربها و لای
کردی و رسول چهار مرتبه در سر را پودها و روغن مالیدی و شاربها را نه زمین لغیر آن روغن کردی و سبک
نه زمین کردی و **باب** که در **فصل پنجم** رسول سر و محاسن را شاربها و روغن کردی و کاه از آن حضرت نشانه
و در نهی و مویها که اضافی نگه داشتندی و گویند که مویها که در دست مردم است آن مویها است اما موی
که در ریح و عورتش کردی و بر لب آن را با سان بودی و کاه بودی که بکبر و زو و عورتش را بر محاسن زوی و شاربها
در زویر است اضافی و فرمودی شاربها و روغن دفع و با می کنند چون شاربها و زوی و زیر چانه با اچیل و زویر و
و از بالا هفت خوشتر و زویر و کاه این روغن زیاد و میکنند و قطع بلغم میکند و در بیان بری خوش و رسول
تغییب میبکند کردی و بر فرق سر مالیدی و بگویند که با تغیب فرمودی که آن شاربها است و بر فرق زنان
بغایر بوی کافور حضرت را تغیب کردی و وجود قاری بخور کردی و در شربت و بک کاه و از این روغن
از بوی خوش و بر آن داشتندی و گفتند این است پیچیده و لیست حضرت امام جعفر صادق که بر سر پیچیده
خوش پیچیده و با محاسن نمودی که بطلان فرمودی و حضرت امام محمد باقر گفت که سه فصل است
پیچیده را سه بود که در عین او نبود اول آنکه از اسباب بود دیگر آنکه چون از راهی که نشستی از بوی عطر میبارد

و انش

را نشستی که رسول را از آنکه شربت است و دیگر هیچ شربت و نه شربت که نشستی که آن شربت و در شربت و در شربت و در شربت
بوی خوش بود و بر سر کردی و از آنکه از آن چیز قبول کردی و با ن تطیب فرمودی و کاه بوی خوش بوی خوش و از آن شربت
و اگر تطیب نکردی آن شربت و با ن تطیب فرمودی و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
و بوی خوش و بوی خوش و از آنکه از آن شربت است و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
چشم چپ و در شربت کردی و فرمودی که هر که میخواهد سه بار در چشم چپ اشک آن شربت را انداخته و اگر زیاد و کم ازین کند
بکی نیست و کاه اشک آن فرمودی و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
در بیان که در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
میپوشد و شاربها و کاه و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
که چون بخور است شاربها و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
آن حسن و جمال است و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
خود را میپوشد که دوست میدهد و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
خود را با شاربها و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
کردی و با لای و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
هیچ شربت از شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
سوزن و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
از این شربت حضرت شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
و آن و با شاربها و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
مناسب بود و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
میافتنند و از این شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
گویند که با لای و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
بنا را کردی و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت
داستی و صفتی و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت و در شربت

میں نے کہا

△△△

[illegible]

وَقَدْ رَأَى نَاسٍ يُخَيَّلُ فِي حُلُوكِهِمْ فِي عَالَمِنَا هَذَا فَأَخْرَجَ لَهُمْ رُسُلًا فِي حُلُوكِهِمْ
يُخَالِفُونَ ذَلِكَ بَعْدَ أَنْ سَمِعُوا بَدْعَهُمْ وَرَفَقَهُمْ بِمَا رَدُّوا بِهِمْ وَمَا يَكْفُرُونَ بِهِ
بَعْدَ أَنْ رَأَى الَّذِينَ أُفْرِغَ عَلَيْهِمْ طُغْيَانُهُمْ مِنْ ذُرَاهِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا ازِدْ لَنَا
قُوَّةً لِنَلْجَأَ إِلَى رُسُلِكَ وَلِنَصْغِيكَ فَإِنَّكَ شَدِيدُ الْعِقَابِ
وَقَدْ رَأَى نَاسٍ يُخَيَّلُ فِي حُلُوكِهِمْ فِي عَالَمِنَا هَذَا فَأَخْرَجَ لَهُمْ رُسُلًا فِي حُلُوكِهِمْ
يُخَالِفُونَ ذَلِكَ بَعْدَ أَنْ سَمِعُوا بَدْعَهُمْ وَرَفَقَهُمْ بِمَا رَدُّوا بِهِمْ وَمَا يَكْفُرُونَ بِهِ
بَعْدَ أَنْ رَأَى الَّذِينَ أُفْرِغَ عَلَيْهِمْ طُغْيَانُهُمْ مِنْ ذُرَاهِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا ازِدْ لَنَا
قُوَّةً لِنَلْجَأَ إِلَى رُسُلِكَ وَلِنَصْغِيكَ فَإِنَّكَ شَدِيدُ الْعِقَابِ
وَقَدْ رَأَى نَاسٍ يُخَيَّلُ فِي حُلُوكِهِمْ فِي عَالَمِنَا هَذَا فَأَخْرَجَ لَهُمْ رُسُلًا فِي حُلُوكِهِمْ
يُخَالِفُونَ ذَلِكَ بَعْدَ أَنْ سَمِعُوا بَدْعَهُمْ وَرَفَقَهُمْ بِمَا رَدُّوا بِهِمْ وَمَا يَكْفُرُونَ بِهِ
بَعْدَ أَنْ رَأَى الَّذِينَ أُفْرِغَ عَلَيْهِمْ طُغْيَانُهُمْ مِنْ ذُرَاهِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا ازِدْ لَنَا
قُوَّةً لِنَلْجَأَ إِلَى رُسُلِكَ وَلِنَصْغِيكَ فَإِنَّكَ شَدِيدُ الْعِقَابِ

فَسَخَّرْنَا لَهُمْ قُلُوبَهُمْ وَبَدَّلْنَا بَصِيرَتَهُمْ فَكَانُوا عَلَى صُلُوحٍ
فَقَدْ رَأَى نَاسٍ يُخَيَّلُ فِي حُلُوكِهِمْ فِي عَالَمِنَا هَذَا فَأَخْرَجَ لَهُمْ رُسُلًا فِي حُلُوكِهِمْ
يُخَالِفُونَ ذَلِكَ بَعْدَ أَنْ سَمِعُوا بَدْعَهُمْ وَرَفَقَهُمْ بِمَا رَدُّوا بِهِمْ وَمَا يَكْفُرُونَ بِهِ
بَعْدَ أَنْ رَأَى الَّذِينَ أُفْرِغَ عَلَيْهِمْ طُغْيَانُهُمْ مِنْ ذُرَاهِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا ازِدْ لَنَا
قُوَّةً لِنَلْجَأَ إِلَى رُسُلِكَ وَلِنَصْغِيكَ فَإِنَّكَ شَدِيدُ الْعِقَابِ
وَقَدْ رَأَى نَاسٍ يُخَيَّلُ فِي حُلُوكِهِمْ فِي عَالَمِنَا هَذَا فَأَخْرَجَ لَهُمْ رُسُلًا فِي حُلُوكِهِمْ
يُخَالِفُونَ ذَلِكَ بَعْدَ أَنْ سَمِعُوا بَدْعَهُمْ وَرَفَقَهُمْ بِمَا رَدُّوا بِهِمْ وَمَا يَكْفُرُونَ بِهِ
بَعْدَ أَنْ رَأَى الَّذِينَ أُفْرِغَ عَلَيْهِمْ طُغْيَانُهُمْ مِنْ ذُرَاهِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا ازِدْ لَنَا
قُوَّةً لِنَلْجَأَ إِلَى رُسُلِكَ وَلِنَصْغِيكَ فَإِنَّكَ شَدِيدُ الْعِقَابِ
وَقَدْ رَأَى نَاسٍ يُخَيَّلُ فِي حُلُوكِهِمْ فِي عَالَمِنَا هَذَا فَأَخْرَجَ لَهُمْ رُسُلًا فِي حُلُوكِهِمْ
يُخَالِفُونَ ذَلِكَ بَعْدَ أَنْ سَمِعُوا بَدْعَهُمْ وَرَفَقَهُمْ بِمَا رَدُّوا بِهِمْ وَمَا يَكْفُرُونَ بِهِ
بَعْدَ أَنْ رَأَى الَّذِينَ أُفْرِغَ عَلَيْهِمْ طُغْيَانُهُمْ مِنْ ذُرَاهِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا ازِدْ لَنَا
قُوَّةً لِنَلْجَأَ إِلَى رُسُلِكَ وَلِنَصْغِيكَ فَإِنَّكَ شَدِيدُ الْعِقَابِ

والثامنة

از ائمه اثناعشره الایمان اقدس است که به المشیخ گفت ما بین من و شما دوستی است که فی الاثر و صحت
 خلقیات علی سلفیات فاستلک ان یصل علی شیخی و الی شیخی و ان یستوفی عاریة منی الشاة ان شاء
 و ذو باجابت معرو و کرد و دیگر منقول است از ابو بن ماری که گفت شکایتی بر دم پیش ابی عبد الله که
 مردی را حیثی از بیت بر ما نیک کشد مای بدکن او را که هم مای بد کردم او داشت بنیت حین و لیکن
 کتاب او را از خود بد کن و روزی دیگر وضو کن و نماز بکن و آب بپوی و دعا کن که من بچند عباد
 باشی اللهم اسم بید ز و اقلع آفة و اخلص اجله و اجعل له فی ذلک فی عامه هذا کذخین کردم
 و کنی شد که ملاک شد نماز حاجت منقول است از ابی عبد الله که چون دشوار شود بر تو امری بگو
 نماز و وقت و اوال بکن و در وقت شد فاعطه و قل هو الله احد و انا نحن انا الله و فی غیر کما الله صرا
 غیر تو و در وقت دوم فاعطه و قل هو الله احد و انا نحن کجیبت نماز حاجت منقول است از حسن بن علی
 که چنان رو گفت نماز کن و دعا کنه قنوت و اركان او را نیک کند و رو که اول الحمد بکن و بحسبنا الله
 و کعبه هفت بار و در وقت دوم الحمد بکن و ایه یا سماء الله لا حول ولا قوة الا بالله ان قرأنا انظر
 منیاتنا لا و کذا هفت بار و در وقت سیم الحمد بکن و ایه لا اله الا انت سبحانک انی کنت
 من الظالمین هفت بار و در وقت چهارم الحمد بکن و اوقض امری الی الله ان الله یجیر العباد
 هفت بار و نماز پنج صلوات نماز حاجت چهار وقت نماز بکن و در وقت یکبار و سوره اخلاص هفت بار
 و ایه الکذبی بکن چون سلام دهد گوید سل علی شیخی النبی الاخی و الی شیخی علیه و علیکم السلام
 تسبیح و تسبیح و تکبیر کنده خدا بخیر و معن کرده است و اصل کند نماز حاجت فکل و صحت
 رسول ما زینب بیل که در وقت نماز بکن و در و اول الحمد بکن و انا اعطینا سه بار و سوره نیک
 صد بار و در وقت دوم الحمد بکن و قل اعوذ برب الفلق سه بار و قل اعوذ برب الناس سه بار
 نماز از رحمتی تنگی و دایره اند معشر بن عبد البریز که پیش ابی عبد الله بود که بیک از اطباء بود
 و گفت فلانی تو شوم من غیرم ابی عبد الله گفت که چهار شب که آید روزی که در پیش تو و چشمه و چون نماز
 بجهه شود زیارت کن رسول را و از بالای او بخوان و صبر کن و هر یکس ترا ندید پس بخوان نماز بکن
 پس ترا ندید و او بران نمازها بنشین و اوان شود و نماز کن که دو سجده و ناسی و دست راست بر بالای دست
 چپ و در بوی اللهم انت خالق ربان الایمانک و غایب الاموال الایمانک یا ائمة من لا یؤفک

1	11	100	1
100	10	10	100
100	10	10	100
10	10	100	100

[illegible]

[illegible][illegible]

عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

[illegible]

فصل

از برای تب نوشه سده خاصیت یار دار و در فیض الله العالی الرحمن فیض الله العالی التوفیق و فیض الله العالی
و فیض الله العالی مؤید کرامت و فیض الله العالی حاکم القلوب و فیض الله العالی الشوری و فیض الله العالی التوفیق
فی کتاب مستوفی بینه و قد و علی بنی تجرید الله العالی الذی هو العالی مذکور و بالفحش و هو
و علی التوفیق و الله العالی التوفیق و علی بنی تجرید الله العالی الذی هو العالی مذکور و بالفحش و هو
فرموده و سلمان گفت یاری از هم مکرده می کشایان را تب بود بر کتابی و شفا با نند ما بن
الله تعالی و از هم در و نادر کتاب و در بعضی فصلت فصل اول در بعضی فصلت کتاب
و فی القادین ۳ فرموده که حق تعالی بر تو آفت کرد و از برای سستی و هیچ حق را با و در عبادت سستی
مکروا و حق را که چنین کنی با خلاص خدا یتیم می آید و آمنت ترا بر می رود و حق نفس بر تو آفت
کند و در طاعت خدا یتیم که در زمان حق با آن آفت کرد و عادت دهی بخیر گفتن و ترک زیاده ها
کردن و در آن نماند بگوی با مردم و حق خوب گفتن با ایشان و حق گوشت آفت کرد و از او بیستید
و از آنچه شنیدی آن عداالت نگه و داری و حق چشم آفت کرد و از آنچه دیدن آن بیوفی جلالت
پوشانی و مان فطر و در حق خدا گویی و از آنچه عبادت بگری و حق دست آفت کرد و از آنچه چینی در آن کنی و از

حلال نباشد حق برای آفت که بدان بخای نوری که در آن آن جای حلال نباشد که بان بای برصراط
خواهد رفت و اگر بخای نوری که بر تو حلال نبوده باشد بگذرد و باقی نماند **حق** حکم است
که آنرا نظیر حرام بگویند و زیاد بر سر نوری **حق** است که آن زمان از نگاه داری که بیا
نظر کنند **حق** نماز آنست که بدان که ترا بجانب حضرت حق تم بیکشد و در وقت نماز من و حضرت حق
ایستاده باشی هرگاه که در اشیای این را خای بختی در مقام دلیل خواجسته ترستی امیدوارم مضرع
تعلیم کنند کسی که نزد او ایستاده باشد و باید که بدل معنویت شود و نماز را بحد و معنی که
هست بجای نوری **حق** است که بدان که ترا بجانب پروردگار تو میبکشد و کعبه است بسوی او
از کاهان و دوست قبول تو بفرموده و از حق می که بر تو خدا نیامد و لایق است و در آن
که بدان که بجای است که خدا نیامد و از آن گویش چشم و شک و فرج نهاد و تا آن از آن که
دوره نگر می بوده خدا را و در این **حق** است که بدان که در حق آنوقت نزد حضرت حق
و امانتی است که حاجت بگوای و در روز آخر بر نهانی و دعا عطا میشود است که بخواهد و بوی تو بدانی که
مغیر از آنها میکنند و در دنیا و آخرت میکنند و در آنوقت **حق** و **حق** است که بخواهد و بوی تو بدانی که
نهیست خلق بخواند از آن الا رسیدن رحمت حق و جل و علا حق **سلطان** است که بدان که از آنکه او کرد
و آنکه او میستادست سلطان بر نهانی و باید که بیدی و تهر حق می که بدست خود خود را بر فکرها بگذارد
باشی خود را و بر شایسته باشی و آنچه تو رسد از او از بد **حق** است که بدان که از آنکه او کرد
او نیکو کنی و در و کنی و از او بر و بد کنی و تو میدانی که اگر از او سوال کنی از چیزی
الا آنکه خود جواب دهد و در مجلس و با و نکر می و بیکس نزد آن کنی و هر کس که بداند نزد تو
گوید حق آن او کنی و اگر عید باشد یا شاد بوشانی و اظهار نیکو نهانی و کنی و بدانشان او نشانی
و یاد و ستان او دشمنی بکنی هرگاه که چنین کردی ملائکه که او میبکشد که تو علم او و بجز خدا
آن **حق** و **حق** است که او طبع او باشی و از زمان او در گذری و از چیزی که رضای خدا دانند
که طاعت مخلوق و معصیت خالق بنا بد کرد **حق** است که بدان که از آنکه او کرد
خود و قوت و رعیت شدن اندیش واجب باشد و که با آنشان عذر نکند و او برایشان
بد و مشغول باشد و از آن ایشان را بجهت خود و در ایشان عقوبت نکند و شکر خدا کند که خدا او را

برایان غالب کرد اینها **حق** است که بدان که خدا نیامد و از آن که او کرد
شود و در و خنیتها و خود بر و کشود و بیکس نیک تسلیم کردی ایشان را و از ایشان در بیخ نداشتی خدا نیامد
و باید که فصل و احسان خود را و دیاره تو را و تو تسلیم علم کنی و در وقت طلب ایشان علم را و در وقت
بر خدا نیامد و از آنکه او علم را از تو بپایستد و از آنکه او بپایستد و از آنکه او بپایستد و از آنکه او بپایستد
باید که خدا بجز چهل دن را و بجز چهل سکون او کنی و باید که از این نعمت است و بجز چهل تنم بر و پس
باید که کرای داد و از او با او بر و بجز چهل تنم بر و پس باید که از این نعمت است و بجز چهل تنم بر و پس
که بر و بجز چهل تنم بر و پس باید که از این نعمت است و بجز چهل تنم بر و پس باید که از این نعمت است و بجز چهل تنم بر و پس
کند و از نگاه او و در **حق** است که بدان که از آنکه او کرد و در وقت و بجز چهل تنم بر و پس
و ما در وقت است و از آنکه او کرد و در وقت و بجز چهل تنم بر و پس باید که از این نعمت است و بجز چهل تنم بر و پس
و هیچ چیزی نزد دست و از آنکه او کرد و در وقت و بجز چهل تنم بر و پس باید که از این نعمت است و بجز چهل تنم بر و پس
بخواهد و ناگاه دارد از برای تو بجز چهل تنم بر و پس باید که از این نعمت است و بجز چهل تنم بر و پس
عذر بکن بدی خدا را **حق** است که بدان که از آنکه او کرد و در وقت و بجز چهل تنم بر و پس
و خود خود را و آنچه از آنکه او کرد و در وقت و بجز چهل تنم بر و پس باید که از این نعمت است و بجز چهل تنم بر و پس
ز لحاظ داده و در وقت و بجز چهل تنم بر و پس باید که از این نعمت است و بجز چهل تنم بر و پس
و سرافکند و از آنکه او کرد و در وقت و بجز چهل تنم بر و پس باید که از این نعمت است و بجز چهل تنم بر و پس
و حق بجز بر تو است که بدان که از آنکه او کرد و در وقت و بجز چهل تنم بر و پس باید که از این نعمت است و بجز چهل تنم بر و پس
که بسیار عجب و بجز چهل تنم بر و پس باید که از این نعمت است و بجز چهل تنم بر و پس
آنست که بدان که از آنکه او کرد و در وقت و بجز چهل تنم بر و پس باید که از این نعمت است و بجز چهل تنم بر و پس
از حسن او و در آنوقت و بجز چهل تنم بر و پس باید که از این نعمت است و بجز چهل تنم بر و پس
حق پس عمل کن در امر و عمل عمل آنست که بدان که از آنکه او کرد و در وقت و بجز چهل تنم بر و پس باید که از این نعمت است و بجز چهل تنم بر و پس
حق است که بدان که از آنکه او کرد و در وقت و بجز چهل تنم بر و پس باید که از این نعمت است و بجز چهل تنم بر و پس
ظلم بر تو که خدا نیامد و از آنکه او کرد و در وقت و بجز چهل تنم بر و پس باید که از این نعمت است و بجز چهل تنم بر و پس
بر روی تو که در حق و از آنکه او کرد و در وقت و بجز چهل تنم بر و پس باید که از این نعمت است و بجز چهل تنم بر و پس

در کعبه شریف باشد من با علی میگردد و در آنجا عظیم تر است نزد الله تعالی و آنجا هفتاد و ناکه بار بار
و نه بار چو کرده باشد در سکه یا یکسکه از آن که در کعبه باشد یا در کعبه باشد یا در کعبه باشد و سلطان بنیت است
و محترم بنیت بنی خاندان و غلاف بنی یا علی که در کعبه باشد و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
و او را بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد و آنجا هفتاد و ناکه بار بار
نوشته و اسلج بی بی در بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
باشد که فرست هم از آنکه الله تعالی فرموده است و بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار
الله تعالی عز و جل بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
بیوردی بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
خود و بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
کند بخوردن او از هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد و آنجا هفتاد و ناکه بار بار
پدر و مادر و دیگران بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
و بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
باشد با علی عز و جل بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
من که بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
کم با علی صدقه دادن بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
کردن در خطاب و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
حاصل است بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
نویز هان بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
انکه میگوید هشتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
میکنند و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
انکه میگوید هشتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
مکرانکه او را بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد

در سینه

در سینه مکرانکه او را بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
و خورشید با علی باشد و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
پشت است چنانکه او را بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
مکن بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
مکه با علی با بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
بنام و بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
و کرم و بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
و خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
مکرانکه او را بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
هرگاه که است من خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
ما که خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
انکه که است من خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
که بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
و ما که خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
سجده و بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
رسول بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
او بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
انکه که است من خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
انکه که است من خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
نام بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد
خود بنی خاندان بنی خاندان است و آنجا هفتاد و ناکه بار بار چو کرده باشد

در انجا که برین کدانی صرف ذمما بدین بقا قطعه شبه در وجه اعمال خاصه خود و اندرین **تقدیر** الله
والله اعلم بما یخیر و لا ینقض غرض هیبت السلطنة القاهرة در حق صدق و خلافت
الایمان و مظهر آیت الایمان الزمانیه مطلع انوار العنایات از تمامه مطرغ الانوار الملکوتیه شرح
الانوار و الاوهوتیر **ختم** ختم مالک و قایمین بنیاده آفتاب مکرمت ظلاله و انوار شمس
سنان و هم پرتو توامان شمس که درین کمر یکوش کان سرپرس بود و صلاست سایه انوار خورشید
بقا است ظاهر آن ساریمین نور نیست کج مبین کن بود چندین دور نیست سایه راضیه و هم کوکبا
از دوی یکدیگر و کشتی مشرق سلطنت را نور زخمت شد و لیل منظره بر لب غیب شد سلطان خلیل
تا وجود مقدم او بر شد **ظلم** ظلم از غنا که در دشت اهل و ذرا و صفت شناختن را به
توزیر و وفادار خندد لیک سلطان چون خلیل بن شکن محو کر جان جلد را از لجن کوه آسان
انعام یکم **نظم** در سلاطین تمام یکم اسمان را سر شد و از جان یکاست صبح و در چون فرین زلف
خواست شد بدین سان لطف بیایان از کافل شب بنیاد هیچ او نه زلفش شود و نه زلف
شب تا برینند مطلع و لیلی شب چاهش از طو و مدار که بر راست عقل با قدر و خفاش
خو است چون نیام از نیش دم زدن دست و زبیل و با خواهم زدن غبار بل چشم بدان و دور
راستیا قبال او تصور و بر تو از ایوان کوان و تبشیر سوخته انان خفاش و شش دوست از بر و شش
عز و نما از دشمنان چون شمع در سوز و کداز و از آثار مساوت و بجا به تحضرت انکه با وجود
جوان و تواضع اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت و جهانیا چون سر زسان سر بر سر
اوقات خلعت با ستیقای لذت چشمانی و استنای قوای غضب و شوق گذرانند بلکه معظم اوقات
و ایوان ساعت ابد از فراغ ازادی از این ملک و قیام به صیاح مملکت و حوایج و رعیت و اقامت
نصفت و عدالت و صرف حقانیت و قیام و امثال او باب علم و کمال و حکایت سلاطین
عدل آیین و آسائین اندرین میبایند و صدای این صیاق انکه کانی مشتمل بر نثار یکم و ذرات
کلم از حسان ملوک نامدار و اندر او و حکایت عقیقهای **حجیر** مجلس فی الزمان کتابه
هدیه سیمین و غیره به اختیار و لیس کتابت مشتمل بر بیست و نه حدیث با ایند که اسلاف عظام
الغیره از آن حدیث انعام صمیمه قضایس جواهر میگردانند اند اما چون تصنیف بعضی شده اند آن

و شمس عبا را زلف غیر محارقه و شمس عبا که امثال آن اکنون متداول نیست شاره علیه برین خلافت
یافت که بن قیامی انعامات ترا می نویسی بنام و چون بنظر اندیشد و آن امان رفت چنان مؤکد
تریب و مشطایری کتاب شوش و منتشراست و بحسب شما از احاطه تمام ارکان علم اخلاق و سیاست
قاصر برین معاریض این نقش و لوح خیال کشید که ندون رود با انکه بر اصول حکمت علی مستعلا شد و در
و لایق اقباس را از او بر ترات آیات و ربانی و شکاها رب حیرت ختم منقبت علیها فضل الصلوة
والنسیه و صلیح صحابه و تابعین و شایخ و تبعه و طاعتات شان را تا سالیان حکما و متابعین و در و در
صانع صانع برود و مکان بر وقت حد آن فطرت حافظت کند و در غایت لایق و در قیام اهل
و بیرون و جانشینان و نایب از آن پادشاهان و زمان فی نصیب نباشد امید انکه بر وقت سلطانی کتابی شود
که ملامت ان خاتمه علیه را هم با انکه حکمت علیه را از آن خطی فی فیضی کانی نباشد تا الله تعالی
و چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت غلیظ و آن عبارت از علم باحوال انفس را مقلدان ازین و در
احوال عمومی و مد و مود با لذات انفس را و تواند شد تا بدین علم از قابل مغفله بنظر اهل حق
و یکی که مستور است بر صد افعال مذکور و مقیم میبود و قسم کجا که رایج شود عساکرت با امر از نوع
و آن نیز و قسم است بکماله که رایج نباشد و شاکست منزلی یعنی آنچه سبب نظام احوال اهل منزل واحد باشد
و آنرا علم که خدائی و ند هر منزل کوبید و یکو که رایج شود و شاکست در بد و ولایت با اقلیم و مملکت
و آن را علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لا غبار مقام کتاب که صحت بلوامع الاشراف
فی حکم الاخلاق است و اقسام علمه مخصر باشد و چون احاط ندون مقتضی تقدم مقدمه است مشتمل
بر بعضی امور و مشتمل برین که موجب بصیرت طالب و لایق است و در تحصیل مطالب نباشد ترتیب آن بر مصلحت
بیان امور مذکور و در سلاطین در مقاصد نشو و نما و از حصول و مقام تغییر بلذات و نظایر آن مناسب
نموده و التوفیق من الله لا یجوز و لا یجوز الا بالله تعالی عزوجل ما خلقتنا من الله و انما نرجع الیه و الا ان
صلاهم لایحیی و قال الله هم عرسان فیضیم انما خلقتنا کعبه عیال و انکم لاینا الا رجوع و انکم
اسعد من دعوی فدی میان این منظر خفین را انجمن شاهد حایب شود که در آن کوان مخافین
عالم اسکان را که ازین غنیمت نصیب نه بود جلوه داد و در و یکو که صیغه الله و من احسن من الله صیغه
آراست در معین بیان او و در حکم افعالی کل شیخ خلقتهم هدیه و دریک را نمانی و سلطنت است برین

بیکر خلافت بجز حکمت حاصل است چون علم و دان و فاعل است و اولی تفسیر ثانی است چنانچه اولی است
و بر آنکه حکمت خدا اصل لغت موضوع است بازاری است گفتاری و عدست کرداری و ادبش و حسن
بودن آن حکمت خدا و حقیر اگر بیشتر ابا بن معنی است و الیق است و بر نفس بر اول مثل آنکه انت العلم
الحکیم از قبیل عطف الفاعل بر فاعل باشد و یکی نیست که عمل بر تاسیس و لی است تا نکند و آنچه
قدما می حکم و ترفیع فلسفه گفته اند الله را لاله بقدر امکان معنی با نیست بر خلق الهی کثیر تمام
میشود و محقق است که انسان بجز علم بیعمل و بدو که کامل نیست چنانچه در حدیث نبویست علی قال
افضل صلوای المسلمین و افضل خلیات و افضل الدین العلم بدون العمل بال و العمل بدون العلم
و حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات و افضل الخیات از علم بیعمل پناه چنانچه برده است قال علی
علیه السلام اللهم انی انا و ذلک من علم لا یفیع و مراد بعلمی که در ترفیع حکمت مذکور است نه خفا
مذلوله مشهور است بل مراد باینکه بجهت تحقیق است خواه بنظر استدلال حاصل شود چنانکه طریقه
اصل نظر است که ایشان را علی ایضا اندوخته بطریق تفسیر و استکمال چنانچه شیوه اصل فخر است و اینها
و اولیای پناهند و هر دو علمای بجهت تحقیق حکما اند که طایفه ثانی چون بعضی موجب ربان فایزند
کمال است اند و از مکتبها در دینا من کذا علیا سبق گرفته اند و در آن طریق اشک شکوک و غم و
او هم کمالات اشرف و اعلا باشد و جدا از دنیا که صفه خلایق اند و بر هر دو طریق در نهایت و
سرمه با دین و دین و الیه بر هیچ کلام و سواد محققان در هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه
مستوات که شیخ عارف محقق قدس و رابط ثقیان صفوة اعلان الاذان شیخ ابو سعید ابو الخیر را بعد
الحکما و المناخرین شیخ ابو علی بر سیدان قدس و جهما اتفاق صحبتی شد و بعد از انقضای آن بیک گفت آنچه
او میداند من می بینم و می گوئی گفت آنچه می بینم من میدانم و هیچ کس از حکما و المناخرین ننموده اند بلکه
اثبات کرده اند چنانچه در سطرهای دیگر میگویند هذه الاحوال المذکورة کما استلزمها الترتیب المطلوب
و اراد تحصیلها فلیصل لنفسه فله اخرى و افلاطون الهی فرموده اند فقد خلق الله الخلق من سائر الماهیات
لین علیها برهان و شیخ ابو علی و سائر اهل الباطن میفرمایند من احسن من شیخها فلیدرج الی ان یصیر
من اهل الماهیات و در این مآل فیه و من الی اهلین و در این مآل فیه و من الی اهلین و من الی اهلین و من الی اهلین
الذین مقبولی که بجز رسوم قدما می حکم است و در الوجیات نقل میکنند که در حدیثی طریقه که با صلاح این

طایفه آن را

لا یندر آن را غیبت گویند و سطور را بدیم و در تحقیق او را که که از خواص سائل حکمت است و نکند چند پرسید
بعد از آن شروع در دفع استاد خود افلاطون شود و اطراف عظیم در مدتها و از کمال او سوال کردیم که از
مناخرین کسی بر تیر او رسید با شد گفت نه و تیر خود را زهنتا و هر دو را کمال او و بعد از آن در کمال
از فلاسفه اسلام میگویم و هیچ کدام التفات ننمودند که بعضی از باب کشف و شهود رسیدیم مثل
جید بغدادی و ابو یزید بلطانی و سید بن عبدالله شیشری گفت و اینک هم افلاطون سفید حقا
لیکن درین طریق اخطا پیدا است و میبایست پیش از هر خطرات و مآوس و مودعات هوا جس
و تسویات باطله و غیبات فاسد سلال را در بیابان طلب حیران و سرگردان داد و واقتد
مناست که با ندک غاشی کس را بقیع بحسب الظاهر ما از راه دفتر دست از طلب باز
دارند چنانچه از اجزاء که نزدیک شایا و بعد از اطلاع بر حلیه طالعش عجز و حیرت و وبال باشد
العلم دوست سر آید و درین یادیه ها و اعمال با بان تقریب بزیات خلاف طایفه
الغیاثی الی الحق کثیر و از باب الوصول قال علی افضل استادان طریقه که علم را ستان و مکتب کامل است
نا درست و بر تقدیر وجود شلخت و معتقد را بر معتبر چنانکه لایق ذاتی و این صواب کال فاسد و قوت
جوهر را بر جوهری ندانند باینکه بر قصه سریع و قصه صمدی کسی مدد که شناسای منطق الطیر است
و اکثر مردم بصورت موهبه و ظاهر بی حقیقت از راه افشاده است یا قوت و امقابل خود می فهمد
شک سیه و پنج و سرخ میزنند و ناگاه افند که مبتدی بنیادین خود را فیه شود و تقدیر خود
صرف حدیثه نامشروعی بطن کمال مؤدی بجز این حال و آل او کرد و نفوذ با فیه من العباد و العوایز
و ازین جهت بیشتر ملاحضت مردم بطریق نظر نمایند با آنکه در هر بقعه تصفیه نیز احتیاج بدن طریق
محقق است چرا که سلال بکلی از علم و معنی عاری باشد و در طراط و تقریط این توان بود و از آنجا
شایسته و حکمت فارغ نه و شاید که بنا بر عمل بجز اعتدال احتمال و احاطت مغرور کند و مؤدی بنیاد
مزاج و دلالان استدلال کرد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی اصراط المستقیم علیه و آله و العاقل الخیر
و التسليم میفرماید الخذ الله و لیا جاحلا قط و در حدیث دیگر میفرمایند ان رجلا من اهل بیتک
و علم منتهک فی حقیر چون معلوم شد که تحقیق خلایق را بیا بیجا دانست و علم و معنی و طوط و پیر
بدر علی که کمال تحقیق و رسوم طریق تحصیل این سواد مغرور باشد هم علوم و النفع ان توانی بود و آن حکمت

عقل برنج اعتدال باشد چنانچه هیچ بلد از آن قوی زیاده از آن قسط که عقل از برای ایشان قیاس کند نماند
 و هر یک از قطب کنند و مداران در مسامله با این نوع عین نقی عادت کند و نظار و عدم و اوقات معقور
 برافتاد و فضایل باشد و امری دیگر معهود و او باشد که بر تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیأتی نشان
 که متشکلی نامریب کلی باشد حاصل شود باشد مایع اما و افعال و مایه اعتدال معانی و از وجهی متکثر
 متکثر باشد و در دیگر فضایل مثل این اعتبار را باید کرد تا فقر میان رفیع و راجع و محبت و تمام خیار
 معلوم شود و عبادت مذکور مشرب و لایزال عدالت است کالای محقق معمود یا بدلت کواری
 هر یک از فضایل و بدلت است که صدق آن است و چون اجناس فضایل چنان است چنانچه که شایع است
 و ذایل نیز و این از این عین عدد و توان بود و اول جعل با زاء حکمت و تقیین با زاء طاعت سوم شرب
 با زاء عفت چنانچه و با زاء عدالت و آنچه بحسب نظر و قیاس ظاهر شود است که هر فضیله احد است که
 از آن تجاوز نماید و با زاء طاعت و خواه بر علیه کرایه پس فضایل بنزله اوستا شوند و ذایل بنزله
 اطراف مانند مرکز و این که مرکز معین است با انحراف نقاط از محیط است و دیگر فضایل
 از جانبی که در این محیط نزدیک ترند پس بنا برین با زاء هر فضیله از زایل می شود و شایع باشد
 و همچنین اشفاست و مساوی است بر فضیلت بیست و یک حرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف از محیط و بدلت
 انحراف از آن ظاهر است که اکثر خطوط واصله بین نقطه بین خط مستقیم است و میان دو نقطه خط مستقیم
 یک پیش تر و دو خط غیر مستقیم نیست ای باشد با اشفاست و در این کمال جزو یک ربع نتواند بود
 از آن است که غیر متناهی باشد چون در یافتن وسط حقیقی و رعایت صعوبت است و بعد از یافتن بنا برین
 اصغر اشفاست و بعد از اعتدال و رعایت تصدیف شکل باشد و تحت الحزب هادی القیاس الحزب
المستقیم علیه انما اصل التیله و التیله و سببی سوره هود و در انجا را با شفاست و او را است
 انجا که برین با خط مستقیم کمال است و ازین است که هر خط مستقیم و او را است نبوت چنین وصف کرده اند
 که از نبوی با ریکیز از شریفین است و همانا که هر خط مستقیم که در سوره کوبه تحت الحزب طایفه است
 بان است که در عین معنی تواند بود و چون نزد حکما و عظام سالکان و اولیا مقرب است که امور اخروی و
 ضارقی بان و عدل و وعده و قوه و تله امور اخلاق و افعال است که در میان معاد حکم مرتبه بان و
 بر ایشان ظاهر است چنانچه در شریعت مملوین علی بن ابی طالب و در ده اناس سلیح کاف و اما اولی است

بیداران را از آن معنی که می دهد و این معنیه و واضح شده از کتاب و سنت بتصحیح و التوحیح
 مویشت و موده آن صورت خواه از رعایت باشد خواه از تکا و اعمال و اخلاق است که درین
 نشاء اند و خنده باشد چنانچه ضحای که به و ان حجتکم لخطیئه بالکفر و این حدیث نبوی که فرموده
الکفر یلوث قلب فی آینه الذمیه القویه انما یخرجوا فی بطنه ما دحمت و ان ارض الحجه قبیله
 و غیر آنها است ان الله یحب ان یقر قلوبکم اقتضای ظاهر از آن است باید که اگر طالب صادق غیا ربیالامت
 و او هاد از پیش و بدین بصیرت با زنتا ند و قیاس فطانت را از رقیبه تقلید اهل بسوم برهاند بلکه
 حدیث مشهور را انما یزید فی الله کذا برین معنی میکند اگر بکوشش و توسل استماع و روایت
 دهقان ساجد و در هر غیر لغت با پس کای نور چشم من بخیر از کشته بدوئی پس بنا برین مقدم
 صراط مستقیم اخروی که بحسب قیاس بنیاد و وطن حشر بر حجت کشد مثال قوسط و در احوال و اخلاق
 باشد و چنانچه مثال اطراف که محل ذایل است و هر کس که امر از بدین صراط مستقیم ثابت قدم بوده
 از سواد پنج اعتدال تجاوز نماید در آخرت بدان صراط نتواند گذشت و بیست و نانی که مملوین با
 نتواند رسید و هر که درین نشاء ازین صراط مستقیم انحراف می دهد و آخرت بدن بیاطتواند گذشت
 و در در و رخ که جای عاصیان است بنامند و از فیاعورث متغولت که هر ملکه که افغان کتب
 سبب حدودت ملکی یا شیطان است که بعد از قطع تعلق صاحب و ملازم او باشد ان خیر اخیری و ان شر
 فقر پس باید که انسان لخطیاط نماید تا هر صاحب برای خود پیدا میکند و بدین کوسط را بدو معنی
 اطلاق کنند یکد وسط حقیقی که نسبت و بیطرفی علی التوا با شده اند چهار کد واسطاست میان
 و شرف و این همچون معتدل حقیقی است که اطراف دایره بر فغان کامت میکنند و دیگر وسط باضافه
 اعتدالات نوعی شخصی است که اطراف آبیات میکند و وسطی که درین علم معتبر است از قبل و ذم تواند
 بود لهذا شرایط فضیلت تقاری با شخاص مختلف شود بلکه نظر بر وقتی و حال و بازاء و فضیلتی از فضایل
 هر شخصی ذایل با متناهی باشد و درین مقام و در اول اندیشه آثار و شگرط اوست شود و هر کاه که وسط
 حق از فضیل اعتدال شخصی نوعی باشد هر آن را عینی بود بمنزله و من المراج و من المراج و در وصف بود
 و حدت مرتفع شود و با طایفه رفیع این عبادت نشاء از آنکه همچنانکه در مراتب عرض المراج مرتبه است که
 افضل مراتب و ازین با اعتدال حقیقی است و در مراتب ملکات نیز ملکه مرتبه است که افضل آن بود

احکام قهرمان وحدت و دو ظاهر تر باشد از این و اندر دنا اثرات و نفایات متعارف و موافق
و صورت ربا بر شرف وحدت تناسب و آثار غریبه که بر وفق امداد و ترتیب هم ازین قبیل و در حکمت
است که هر چند مزاج اقربا علی باشد و بر وجه حقیقی ازین و امیل و وری با اینست که بران مرتب شود
و اکل باشد و در سلسله موالید چون مزاج معادن ایجاد است از وجه اعتدال صورت بودید آن
مبداء حفظ ترکیب فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده میرسد به اعتدال سابق رسد یا حفظ ترکیب
تغذیه و تنمید و تولید شود و چون ازین طبقه عروج کرده با اعتدالی رسد با اوستا بقدری
و حرکت اوری شود و چون ازین درجه ارتفاع یافته با اعتدالی افسار رسد با جمیع آن آثار مبداء فقط
اودان کلیات و قوای آن شود و هر چند ازین افراد انسان با اعتدال حقیقی ازین باشد که آلات و پیشتر
تا برینه حیث رسد و باز در میان ایشان مراتب متفاوت باشد تا بهین از غرض رسد که با آلات است
و نهایتا لغات و دلی و در عدادان قرین و در علم موسیقی هر یک که نسبت شریفتر از نسبت ساد
نسبت و حیث که برین توجیه و اغلال رایج باین است مساوات نشود با بعد ملائمت خارج و در حیطه
تناقض داخل خبر چون اطراف کلام باین مقام می رسد یا در تفصیل بعضی ازین معانی سخن می نماید
و بدان آن بر وجهی که لایق این حال باشد آنکه در آن موقعیت که آن را مکتبی باشد که به بعضی معین
از حدت و فعل مکرر شود و از آن تاثیر که خاصیت تالیف شده حاصل شود و صانع موسیقی در آن
نظری باشد فصل این صانع مقصود است بر تفاوت ازین حیثیت که سایر از این بحسب حدت و عقل
با مایه سازنده عقل باین انسان بحسب مقدار و کیفیت لازم باشد از حاصل شود و در اعلم تالیف خوانند
و تالیف را علم اصناف و چون در غیر مختلف و وحدت و فصل حاصل شود که لا محاله تفاوت میان ایشان باشد
نسبت ملازم باشد یا بر نسبت سازد که تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه معلوم
باشد و لا محاله ازین بمثل بالفعل آن است که در تفاوت حاصل می شود و این در صورتی تواند بود که
یک صنف بکری باشد مثل چار و دو و سه و شش و آن را بعد از آنکه اکل خوانند و ملازم بمثل بالقوه ملازم باشد
آنکه شش که بمثل بالفعل نسبت ضعیف مثل بالفعل تواند شد و این درجه است که تالیف تالیف از این
قد تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو است و دو و سه و چهار و بی شود
و آن را نسبت زاید و خوانند و دیگر آنکه تفاوت را با مایه حاصل متفاوت باشد چون شش و دو تفاوت

میان ایشان چهار است و دو که احدی آنها است و بعضی چهار باشد و آن را نسبت کمال انسانی خوانند و نسبتی که
بدین وجه باشد از این و در وجه شش باشد و هر چه بر خلاف این باشد و افرای معلوم شده که هر دو تخمین
ایشان نسبتی بر عددی باشد و نسبتی ازین باشد که مخصوص مقاربات در عدد یافت می شود و متناظر باشد
نسبت که در کل و در حاصل شود و گفته که ازین وی دان حاصل شود که نسبت و بکل هیچ نسبت قطع
مربع باشد و اگر نسبت بهیما نسبت عددی باشد و اقل منفره اکثر باشد و بین العددین تفاوت
در تخریجی باشد که بالقوه عدد زاید بود و رایج شود و یکی ازین ملازم بر آن وجه که بعد از این مرتبه
خواهد شد البته متناظر باشد و گفته که یکی از این ملازم یکی از این باشد و وسیع شش را هفت باشد و یکی
نموده که تفاوت میان ایشان چهار است و وسیع است و هفت که اقل است و ضعیف باشد و هفت از این وسیع گفته
تفاوت است و اگر اقل منفره اکثر باشد مثل ازین نسبت که تفاوت است و مثل اقل است یا بیشتر از این نسبت
ضعف و ضعف است و آن را بعد از آنکه خوانند و تالیف نسبت کثیر از اختلاف اگر بین آنها تفاوت
بجز است که بالقوه عدد زاید است اگر آن جز و ضعف و مادی و بعد از آنکه خوانند و نسبت
و ثلث از این اعداد و وسیع گویند و آن صنف است بر همین دو وجه که تفاوت برین و سدس باشد
تفاوت عدد ضعیف کند و اگر ربع و خمس باشد عدد مادی و نصف کند و اولی اعداد و وسطی اعداد
ذی الحسبه گویند مثل دو و سه و هفت و تالیف اعدادی را بعد و مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجز نسبت
که عدد نصف مادی و آن می کنند و ابعاد صفا و گویند و آن را زاید و اقل است و این اقسام کرده
بین العددین مایه حاصل است یا تفاوت بجز ذی بالقوه عدد زاید است تا اینجا که تفاوت محسوس تواند
بود و خلق انسانی را مکنش صفا و آن باشد ملازم باشد و معین که تفاوت برین باشد که در حین
ناید یا بنای تقلیل نماید یا بر خلق انسانی ایجاد و منفرد نماید و حیطه اعتبار این در داخل باشد
چون بعد بر تفاوت و حسن یا قلت تفاوت و از این بعد از آنکه مکتب که مطلوب است تا نسبت حاصل شود و بر
تفاوت اخیر اگر چه اوقات و دیگر خارج توان کرد و این چون در بر سوال امر طبعی انسانیت که مساوات
خلق اوست طبیعت را زاده و غریبه دان نباشد و فضل لذتی از حاصل شود و صانع موسیقی
ازین طبع افضل است و بر طبع نظر این فن نشود و از اینجا معلوم شد که نسبتی که در سوال مساوات نسبت
خلق انسانیت به غیر نسبت و تفاوت نسبت مساوات خلق بحسب اسطر و ابعاد و کبر و است که ضعف

زمان اختیار و مالک و مقصد اقتدار او بود و قوس کردن لجام اطاعت محکام او و سر نهاده و ابلق بام تازیانه
امری و ابلق و رایت در داده و قدیمیت و تنم ماه و سلطان قصه بنیاد بود و مراکز دایات مقربیت شعار ساز
و خاطر و از انقضای توده و اسفاد پیداخت شامگاه سلطان خورشید متوجه ملک مغرب شد و خیره
بیضا را بر سر شپه عین خامیه زد و از کثرت غوغای روز بر سر مستراحت میل بخلوختن در شب زمین
الارض کرد و عقیوب و اردو قدوبین دوده داران در اشتهار و عید چون روز سقید کشتی بود و لاجرم هلاک
عبد را چون یوسف کشف از فقر چاه ظلمان و طلیید نمود و هوای هید و بحر و سینه بنابر اشتیاق
میدوختند و غلظت اهل را در آتش جمع بینا و ندا رعایت شفت و فایز هلال کمر زهر طوف بر
بام برآمد بود استبداد و از غلبه خیال هر پادشاه را برود چشم هر یک بصورت هلاک و دامن سپهر
بعیت بیک در میان فکار و چشم پیدارم توفی هر که پیدا میشود و از دور پیدارم توفی القصر و قمران
بنام و حرم عید رعایت مقتضات شرعی و شرایط و بنده و حضرت پادشاه عرض کرد که هلاک عید و بد
شد و سلطان را بر آن داشتند که از مرز بود تا ناکند که فردا عید است و بن بعضی سادی و نعت و دعات
عصر هستند فتوی واجبها در جوهر و شریفه امام الحرمین ابوالقاسم عبدالملک حوینی که از اکابران
مذهب هانم خیر امام شافعی و طبری است و امام حجاز اسلام ابو حامد القزالی است و امام اندلس مشرک بود
پس از این معنی خبر یافت در حال فرمود نامادی کرد که ابوالقاسم میگوید که فردا سلطان است هر که
بفتوی من عمل میکند باید که فردا و دوزخ دارد و چون حواشی پادشاه را از این معنی خبر یافتند و در پاسخ
وجه عرض کردند و نمودند که ابوالقاسم با پادشاه در مقام مخالفت و چون تمام این مملکت او را
هر آینه بفتوی او کار خواهد کرد و بیک پادشاه و این معنی را بدو سلطان و جلالت شان ایشان نوشت
این معنی عظیم نوشتند و نام چون بنویسند و صحیح لا حول و لا قوة الا بالله و رعایت و حرمت اهل علم و ابر و زنده
هست خود و حق میدانست و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین و تقدیر و معذرت و توفی داشت
با جمعی از خواص کثرت بر وی و امام را با لطف و ادب پسرین او بعد چندی کشت که چون او از فرمان شما
خبر پسرین کرد چنانچه خبر است باید خواند فرمود که تا سخن او نشنوم بجز خبری هفت حرم چنانچه بنویسند
توان کرد چون امام الحرمین را خواندند برخواست و ایشان غصه و رخت کرد و تا نزد پسرین خود کش
در پای کرد و پادشاه سلطان آمد چون حجاب این صورت مشاهده کرد در برین و ساسید که امام باطن

فنا عید کرد

فنا عید کرد و از آن بخت خانه حضرت شاهی بد و رعایت حرم چنانچه بنویسند سلطان را فخر و بانه شد
و با وجود رعایت حرم فرمود و اسیر انتخاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمدن خبر معلوم است که این شیوه
پادشاه آمدن ترکند و البته امام او را بلند کرد و گفت سلطان باید که جواب سخن خود و بدو و بگریز
آن باز خواند کرد و چون حضرت سلطان رسید گفتای پادشاه من همین طایفه تا و گذارم و در این باشد
و جامه کرد و در خدمت حفاضا فی قریب خوان پوشید و در خدمت سلطان هم شاید بکن چون عادت بدین
رفت که بشنایند پادشاه با و شاه نزد خواست که رعایت ادب نماید و رخت لایق و عود و بوی خوش قنادان
ساعت کرد و زبان رسید همین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا فخر جامه کنم و در کف قطع شود و به سلطان
تا خبر فرشتگان نام برادر بدین با عیان و طاعتیان پادشاه اسلام فرستاد و اگر بیک میزدن نشسته بود چنانچه
بنامدش تا از فضیلت اطاعتش سلطان محرم کشتی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را بر سر نهاده
بیک از هر پادشاه امر و سادی و بکن امام کشته هر چه متعلق بر همان دارد بر ما واجب که اطاعت سلطان
کنیم تا هر چه متعلق بفتوی او و بر سلطان واجب که از ما بر سر حدی و حکم شریف غرا و ملک زهر افشان
فرمان پادشاه ماست فتوی عمل راست و دوزخ و آتش و عید کردن و خلق بفتوی دارد و فرمان سلطان
چون این سخن بشنید آتش چشم و بر لاله را مشتعل شد و امام را با توبیخ و استغفار و احسان و لطف مخصوص
داشتند این منزل فرستاد و گفت که درین روز کارهای او آنرا که همه تاسع ظهور و نور و ظهور و نور
دولت حضرت مساجد آن و ما و معدلت حضرت سلطان حکما الله تعالی که با و سلطان تا عالم از پروردگار
کثرتی و شریف پدید ایشان متوجه و جیب فلاک از نفعات عاقلات و رحمت ایشان و معطر است
امور مصالح و برود بر حکم شریف غرا و ملک بر اسم مملکت بر سر و سر است حق بکار و در حال جلالت
تا هلال و در سایر توفیق آفتاب و در میان کالی برین و در هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آفتاب
نشان داد و لطف از نظام او و حضرت مساجد آن اسکندر از زمان مستخدم اکابر آید و در آن زمان کمال
و ساسین از زمین کمال و دلا و مسون و کعب سادات و اقبال آن در تیر فلان آفتاب و جلالت از او و حرم
و دلال مامور و در حق و کمال و دلا و فخر و بخت آیات زنده و صفاته شوی بر اسطفا
گفته که عدالت و عز و ست و فضیله از ده جز و یکده فضیلتهاست و هر که مقابل اوست نیز و ست از
و دله یکده در دلیتهاست و عدالت او و متعلق بخت و فضل است و توفی و جفا پادشاهان و آن وقت در آن

مستحب چون نماز بخواند یا بشکسته بناید و ثواب آن کمتر از نماز است و تفاوت بیان
اینست که در نماز و بیجان غضب با شد اما بعد از آنرا سبب هر دو را ب مساوی اعلام نمایند
بلکه غضب صاحب مرتبه آخر باشد و اگر آنکه غضب در وقت نماز برسد و کسی قوی تواند بود
حضرت زکریا علیه السلام که در فرموده اند که اگر کسی در غضب است و در حدیث نبوی است
که بخادم چند طبقه اند یعنی زود غضب و تند و زود با ذکر و نه و بعضی در غضب و تند و در
با ذکر و نه و بعضی در غضب و تند و در با ذکر و نه و بعضی در غضب و تند و در با ذکر و نه
با ذکر و نه و بعضی در غضب و تند و در با ذکر و نه و بعضی در غضب و تند و در با ذکر و نه
مستحب هر یک که چون غضب را از حال خود ببرد و هر یک پس بر سلطان واجب باشد که در حال
غضب حکم بر غضب هیچ مسلمان نکند و هر یک که سایر بید غضب بخواد و نماز از این بستی است
و در عفو بنا و حفظ نفس خود خواهد و از اینجا است که حضرت شاه اولیا علیه السلام و الشاه مستور
دین و خواست که او را بگوید و در دین بن بدشنام بکنند و حضرت او را هر که در دین و
که چون با غضب بود که او را در دین میزد و بر کسی غضب خود را انداخته بود و از برای
خدا و روزی که از اهل جرم یا بشیر عمر بن عبد العزیز آوردند گفتند که آن پوری که غضب
آوردی مرا عفویت میگویم **استیغفار** اول آنکه بگویم و دوم آنکه بگویم و سوم آنکه بگویم و چهارم آنکه بگویم
ششم بگویم هفتم آنکه بگویم و هشتم آنکه بگویم و نهم آنکه بگویم و دهم آنکه بگویم و یازدهم آنکه بگویم
غضب که این حسن را غضب باشد هفتاد و یک نیت دوم نقیب مکافات در دنیا و آخرت
سیوم و شصت و دوستان چهارم بگویم و پنجم آنکه بگویم و ششم آنکه بگویم و هفتم آنکه بگویم
حال و بحقیقت غضب چون یکسان است چنانچه حکایت کرده اند هر که بخواهد از غضب بازماند
صحیح عزیمت معطر مال است و اگر آن را بگویم و اگر آن را بگویم و اگر آن را بگویم و اگر آن را بگویم
طبی و اند و از اینجا است که حضرت علی مرتضی علیه السلام بگویند که حدیث از عثمان بن عفان است
و اگر صاحب نماز باشد یا نشود نماز است حکام چون باشد و نگاه باشد که در سجده حرکت
عقیق خارج کند که در هیچ حیوان نیست خالی ماند و در روح که پیوسته است و با اعضا
میرسد متقطع شود و با سبب اشغال نایم حرارت غضب جوهر روح احراق یابد و از بخار و بویها

و با بوی و زهر و زهر

مستحب

مستحب شود و بجز و حال سبب عفو نماید که در با اخلاص عفو شود و از آن امر این روی بود و هرگاه
فرمان کند و از اینجا است که ابوهریر از حضرت مصطفی علیه السلام و اله طلب نصیحت کرد و حضرت
سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و همان اقتضا نمود و یکی از صحابه بدیش روی حضرت مصطفی
آمد و سؤال کرد که درین حدیث فرمود که حسن خلق با از طرف راست است از آنکه آمد و همین سؤال کرد
حضرت همین جواب فرمود و دیگر از طرف چپ درآمد و همین سؤال کرد و همین جواب شنید و همین
از نقایس حضرت روی عیسا و لقا با و کرد و گفت فهم میکنی بن آنست که غضب نوری و در حال عفو
و نقایس این القسط و القاضی و علاج غضب چون سایر امر این بدیع اسباب آن خوانند و این
اگر غضب باشد و آن خلق است که از بد خلق خود یا سخنان منزه ای که فدا اقم سخن آن باشد که
رضایت کند و لا خطه نقایس و معایب خود نماید و با آن کمال دیگران هم عباد و کند و هیچکس
نیست که اگر بظن اضافت عباد و حال او در و کالی که خصیصه او باشد ظاهر نشود و حضرت
حق سبحانه تعالی عز وجل هر دو از ذرات موجودات و مظهر اسمی خاص و مراد و معنی معین
کودانین که غیر برادران شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخل است **ع** کا درین ملک
چون که بر کار است ملک و اگر افتخار باشد عبادت بدین یا حاجی مثل مال و جمال یا نیت یا جاه
اگر مالست عاقل را معلوم است که امر خارج از حد است که از آنات غضب و قبل از نیت سبب غنا
نیت او شود و اگر حال است مقرر است که چیزی با نیت او رضی که موجب نیت او باشد و هر
ذاتی است که از این بیباهاات اهل دنیا و کمال بدست بر مال و جمال خویش نیکو کند که آن را نیت
بریند و این را نیت و اگر نیت است که عبادت او شریف یکی از بد و نیت است چون در هر یک که آن بد
خاص شود و یکی که این شرف که در دعوی میکند بحقیقت امر است که بر نفس خود و جبر شرف که بد
افتخار و توان کرد از این عجز آید و ایضا شایسته که اگر یکی از فضیلهای زمان با بدیش معاشرت کند
و در آن شرف برود و هیچ آید پس بگویند اشیا بآن بان شخص یا بیباهاات بر و مثل آن فضیله و نیت
شد و این شرف را نقصان است که بعضی میگویند که در بد و نیت خود و نیت او کنند و نیت او شرف
که شایسته که در و نیت او بد و نیت او زیاد باشد و نیت او که از ایشان فر و نیت او شایسته که در
ذات شخصی باشد شرف تواند بود و از فضیلهای دیگر که در غیر او باشد و نیت او شایسته که در نیت او شرف

[illegible]

در اندام بان و در وقتی که بخواه از باغبان که در بطن طاعت و را از دقت و رقتی بخوابد و در وقت
اگر میل باشد اسکندر در وقت غروب بر جویین هفتاد و یکصد و او را سر و پا بکشد و در وقت غروب طاعت
اگر من تو بودی و در انکشی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را انکشم علاج بدی و آن سکون
نفس است از حرکت با شقام در وقتی که حرکتی باشد و آن ضد غضب است چنان که افراط است
در حرکت و در انکشی از این رو به لازم است که در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت
مردم در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
و بکنن ظلم از ظلم بود و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
از انکشی و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
باشد و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
در افراد انسانی و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
لا بد از این که در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
شده و احتیاج آن به انکشی و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
والی و الا انرا که در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
کردن از آن و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
فانزم و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
کره بپادشاه و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
مردن مقصود نیامد **در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب**
بپادشاه گفت هر چند معایات جسمانی معوقه شقی بر آن سترت نشد اگر من در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
اگر از اول آن ندری حاصل شد فیهما و الا یا سکنی حاصل خواهد بود پس پادشاه انرا
بتمام بر وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
با کارد کشید و در برابر او در آمد و با نوحه شش زبان بگشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست در
لبه بروی و با نوحه شش زبان بگشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست در

نمود پادشاه و انرا بر غضب شش زبان بگشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست در
و بکنن ظلم از ظلم بود و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
از انکشی و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
باشد و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
در افراد انسانی و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
لا بد از این که در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
شده و احتیاج آن به انکشی و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
والی و الا انرا که در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
کردن از آن و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
فانزم و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
کره بپادشاه و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
مردن مقصود نیامد **در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب**
بپادشاه گفت هر چند معایات جسمانی معوقه شقی بر آن سترت نشد اگر من در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
اگر از اول آن ندری حاصل شد فیهما و الا یا سکنی حاصل خواهد بود پس پادشاه انرا
بتمام بر وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب و در وقت صبح و در وقت ظهر و در وقت غروب
با کارد کشید و در برابر او در آمد و با نوحه شش زبان بگشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست در
لبه بروی و با نوحه شش زبان بگشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست در

خاصه نموده و این بحث با شاه گذاشت که پنهان دارم و گیسو و زیورون آورد و گفت سوز
ایضا از خنادر و بعد از آنکه سهم را میسر است حجاج حاجب را طلبید و کعبه زد و پیش او
هنگام و گفت این زن مستور و شقی و نای تو آورده است اگر مرا از حقیقت کار خبر بدهی
تو از تن جدا شده دست بازی خود گمان و با برمال مستوران بودی تو هم آنکه ترا از ملائی و نظر
با جاپ و استماع حکایت دروان و صحبت با زنان که با این خصال و رسوم باشند کند خصوصاً
زنان بچو که بشاد افعال متهم باشد و از حدیث نقل کرده اند که زنان را اینگونه نظر
و شیدان انکس باید که بسیار با بخاران ایشان از قافون عفت شود و اینچنین زنان را در حق
شوهرا این رعایت باید کرد چنانچه خلعت است اقل ملازم عفت و دم اظهار کفایت سیم سورا
محبب داشتن و بنظر احترام در رویدن چنانچه در میان برون و از شوهر احترام کردن چنانچه
در عفت کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت بنا علی الله علیه و آله و سلم فرموده که اگر کسی از این
مخلوق را بوری من زنان را بحدی شوهرا این امر میگردم و حکم کشتن زدن نیک شایسته است
بمادران در محبت و شفقت و یکیشراکان در رفاهت و عفت و بدوستان و در الفت و صداقت
و زن بد بشمار است بختی را در در زمان ناپودن و سکوت و بد نشاندن در استخوان و هوا
و مذمت و بدزدان و طبع مالی و بطن بختی و چو کسی بزی ناسا نیست و مستکر در هیچ
علاج چون مقدارش نیست ما دام که مودی نباشد و مثل شیطان اطفال و غیران از عفت
و اگر میسر شود بغير اعتدالات و مواسات بمال و غیره جایزه نباشد و بعد از این همه نصیحت
نهیها آفت که در یکسی بسیار دکنه او را از عفت نواند کرد و اختیار سرفه و در کند
و مدت مدید در آن سفر نباشد که مفرج انکوب فرجی گرامت نماید و خبری ملازم ازجا
او نباید و حکای عرب گفته اند اینچ طایفه زن احتیاز باید کرد خائف و هتاند و آواره و کینه
القفا و خضر الدمن اما حاکم از نیست که او را فرزدان از شوهر بگریزاند و بنای این شوهر
بر ایشان بمرای کند و مانند زن متهول باشد که ببال شوهر مشت هتاند و آواره و کینه
شوهر بگریزاند که بدینسان بهتر ازین شوهر باشد و چو سزا اعمال این شوهر شکایت
و ناله کند و کینه القفا از نیست که بچا و عفت مستور نماید و مردم در عفت شوهر بد کفایت

او را غی بر غیای شوهر دهند و خضر الدمن زن باشد چهل باصل و تشبیه او بیزه من زبان کرده اند و من شای
در حدیث حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و آرد است چون کسی بیایست زن قیام تواند نمود و
او را عزیمت باشد لعمریه و در سیاست او را و آقا با بد کرد این لایق معشای المراج برای و تعیین کند
چرا کیفیت مزاجی و فطانی و آید در و لو و سرایت و او و چون در شربیت و او است که تعیین اسم
و در عفت کردن او است شایسته آن باید نمود و هما ناکند و در نظیر آن باشد که بعد از ناسل نا ای
تعیین نمایند چه اگر ای ملائمه تعیین کنند هم از آن در کرد و دست باشد از بخت و عفت نام کردن
از عفتی فرزند است و بیرون و چون وضع تمام شود بنا بر بسیار و مشغول نماید که آکب خلاق و
نگهدار قابلیت فساد و بکالت است و میل طبیعت بر فساد و نفوس مرکوز است چنانچه سبب انباشت
و در حدیث بسیار خلاق او بر وجهی که گفته شد تا سی طبیعت نوزده تربیت نگاه باید داشت و چون ای
اثار و قوه غیر حیاست چنانچه گذشت فطریاً و ایل بخت و فضیلت باشد پس چون این خصلت از قضا
رو و انار و بیش تمام زیاده باید بزد و اقل ثوابیات نگذارد و اطاعت با اعتدال در برز ایل و موافق
باشد منع کلی نماید چنانچه نفوس صبیان بزرگ شود قبول و قبول و قبول نماید و بعد از آن
او را شایع وین آداب و مشی بنا بر بزرگ و بواجبت بران دارند و بر امتناع از آن زجر و تادیب نمایند
بند مطاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شد در سن هفت سالگی او را نماز امر
کنند و اگر در سن ده سالگی نرسد کند او را بنادیب ضرب کنند و او را بحدی تخلف و در مقام شاد
و غیر از این غیر من حد و از شر و نهی نمایند و اگر بخیلی ایشان نمایند محبت کنند و اگر بخیلی ایشان کنند
بغیبت شویب کنند و تا میسر باشد سر نشاند و بکند بکند بر سر بکنند تا موجب جرات و شوق و
پوشیدن و او در ملک شاد کند و اگر بیکرا و با جمعا و او در خلوت تربیت طبع کند و در تفریح و خلوت
نمایند و از نماز و دست بر نمانند و از تفریح و شگفتی احتیاز نمایند که بیاد ابد است و عادت
و در وقت و در و اخ شود و بقتضای اناس جوین علی مانع بر نماز و دست جوین که در بکند حسن حیل
بکار دارند و باید کرد و غلظت اکل و شرب و لباس فتن را بخت کنند و در خاطرش بر گرد
کودانند که طایفه ای از آن و منشش بیش زنان است و مردان باید که خود را ازین مفرق دارند و طبع نظر
آنها عفت را بخت عادت بجا می آید و اقل آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمدن او را بیاموزند

او را جدا کند و مالک قریب و فرزندان و اولاد و بندگان خدم و حشم تربیت نکند و نوی ملک را بفات بطل
میفرستد و نوی را بخشود و بشیر مروت بخود بکشد و عادت و دینش را بدین بود و کسی که بصدان
طریق نشو و نما یافته شود اصلاح و مشکل بود خصوصاً که بین شاپ و دامنه باشد چون چرخ شک
که راست ساختن آن دشوار است **مسئله** بگویند که چرا فاطمات قریب جوانان بیشتر است
همین جواب گفت و در تربیت دختران با بچه پسران باشد از مدد و دست خاز و وسایل و در حجاب
عفت و حجاب حال که در زمان بیاورد و وقت رعیت باید نمود و هنرهای لازم آموخت و از بوی
و نوشتن بجز من باید کرد و چون بچه شود و در تربیت ایشان باید گفتی بچیل باید نمود اینست
طریق تربیت اولاد چون در انشای این مباحث و علم شرح بعضی آداب واقع شد اینجا عرض است
و آن آداب که مخصوص کودکان نیست در این باب مذکور شد چه در وقت بقاء بچیان و بچیان
آداب بچیان گفتن باید که بسیار نکوید و بسیار گفتن نشانه خفت و دماغ و مخافت عقل و وسع
مهابت و عفت واقع باشد و عایشه و سکینه که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم طریقی
الطمان و تامل و تفکر الهوی بود و صلی الله علیه و آله عن یا عتدال فرمودندی بر آنکه در مجلسی که
متمم می شدی بچیان که بر زبان خواجه زین العابدین سلامی شایسته توانستی شرم و آواز و جمل
چون کسی را اینی که حاجتی بین پسران و کوبید بین بدان که دیوانه است و تا آنچه خواهد گفت در تمام
مفرقه نکند و تلفظ در زبان و در و عیناً گفته اند فکر را و ایمان خل و سخن مکرر نکند مگر آنکه احتیاجی
واقع شود و آن هنگام باید که از نگار به تنگ نیاید و هرگز کسی بچیان نکند اگر چه بر آن واقع
باشد باید که وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکه سخن تمام کند و سخن که از بیرون پرسند
جواب بگوید و اگر از بیرون پرسند که او داخل ایشان باشد بر بچیان سیقت نکند و اگر کسی
بجواب مشغول بود و او بر بچیان از آن فارغ بود و بچیان که سخن آنکه تمام شود آنکه جواب بگوید
بر وجهی که طعن بر من مقدم نباشد و یا محقق که با او کوین مقام نشو و بجا باشد شکر نماید و در جواب
و مباحثه که در حضور او گذرد چون با او صحبت پیدا شده باشد و مل تناید و اگر سخن از او پرسند
استقامت می کند و با بزرگتری آن سخن نکند و اگر بزرگتر او را با اعتدال بر کشد و بچیان در دست او
و در سخن مشکلی نماند و بچیان را در اند و بچیان را کتاب بگوید بلکه بچیان را بچیان از سپرد

و الفاظ سپید و کلمات بیعی استخوان نکند و از سخن شرم اخرا نکند و اگر احتیاج بشیر از امر باشد
بشیر بچیان کتابت نکند و از سخن شرم اخرا نکند و اگر احتیاج بشیر از امر باشد
عادت باشد احتیاج واجب دانند و در مقام طعم بر وفق نقضای حال را مذود و کمالست بدست و
چشم و پروا شاد است نکند مگر اشارت لطیف و مقتضای مقام باشد خواه بر حق و خواه بر باطل اصلاح
مجلس را بسیار بزرگان و سپه سالاران طعم و خلاف فرزند و با کسی که با القریب را وی عقید نباشد طعم نکند
و در مناقض شرط افضال نگاه دارد و حق و فقی با کسی که فهم او را و زبرد نکند و با هر کسی بچیان
او سخن نکند چنانچه حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و آله فرموده سخن معاشره را بچیان و از آن است
فکلم الناس علی قدر عقولهم و حضرت عیسی علیه السلام فرمود لا تصنعوا الحکمة عقید غیر اهلها فانظروا لهم در
مجاورت طریقی ملافت و محرم دارد و حرکات و افعال و افعال بچیان محاکات نکند و بچیان
موتش نکند و چون پیش بزرگتری سخن گوید یا بچیان بچیان که بفیال بچیان باشد و چون بچیان
و سعد و نظایران و از غیبت و نمای و بچیان و در دفع گفت و بشود و بچیان احتیاج از غیبت شرم و با
آن ملاحت نکند و با بزرگتر بچیان او را گفتن بیشتر باشد از بزرگتری بچیان که اشتقاق و بیشتر
گفتن است گفتن و بچیان که مراد و کوشش داده اند و بچیان را داد و بچیان و بچیان بچیان **آداب بزرگتر**
و در وقت تعبیل نکند که نشان طبعش است و بانی نماید از حد نکند که علامت کمال است و چون
مشکران بخرامد و بشیر و زبان و بچیان خود را بچیان اند و طریقی اعتدال نگاه دارد و بچیان از
پس نکند که آن شیخ المجهان است و بچیان سر در پیش اندازد که آن دلیل علیه حزن و فکرات
و در بچیان بچیان اعتدال می دارد و در وقت سخن بای و در نکند و بچیان بر بچیان نهاده و بچیان
نشیسته اند و در عهده پادشاه و استاد و پدید و کسیکه بیاید یا بیاید باشد و بچیان که نکند و از
حرکات عیب مثل بازی با ریش و دیگر لغز اخرا نکند و انگشت در پیش خود نکند و از قایل
انگشت و غیره او را بر بچیان یاد و از سواب و مطلق احتیاج نکند و اگر چه و بچیان نکند
که حاضران شاهد کنند یا او را نشوند و بچیان نکند و بدست و سراسرین و و امن بچیان
نکند و چون مجلسی در فرود از جایگاه خود نشیند و بلند و آن نشیند و اگر بزرگتری
باشد و بچیان بچیان بچیان و بچیان را بچیان خواهد بود و اگر بچیان بچیان بچیان

چون واقف شود باز جای خود آید و اگر جای خود معلوم نیابد باز کردنی نکردن مطالبی را که از حق بخورده و داده
و در پیش غیر حرام از خدمت جز روی و دست برهنده نکند و از او تا ثواب هیچ حال برهنده نکند و در
خلایفه در میان مکر و روق حاجت مثل قضا حاجت و غسل و نظایران و در پیش روم نخسید
اسلام است باز نخسید خاصه که در جواب غطفه کند چنان است خفتن سبب زیاده آن
و اگر در میان مجلس جواب بر غلبه کند اگر تواند بر خیزد و اگر جواب را بجا بماند یا بکلی یا غیر آن
از خود دفع کند و اگر با عجب باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کنند یا بیرون آید حاصل آنکه
بر وجهی سلفه کند که مردم را از او تفرقی و حقی نباشد و اگر بعضی از عادات بر او قبیله باشد
تا قبل کند که ملاست بر اندازان سربش شود شمع و توفیق تراست از تحمل در مشقت و رکعت
و ادب طعام خوردن باید که اول دست و دهن و بینی با آب بشوید و قنای بیدم الله و اختتام
بالحمد لله کند و با کل بنیاد دست نباید که همان را روی کند و دست و عابد و سرفراز کند
و بزرگوار از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لغت بزرگ نکند و در دو طرف و در میان بزرگ
دهن نگاه ندارد و انگشت دندانهای چپ نخورد و نگیرد اما بعد از تمام شدن شاید بکشد
و با توان طعام نظر نکند و طعام بگوید و نگریسد و اگر در خولین اخلاص طایفه بزرگتر برین
نماید و ایاد دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و آن و شک تر نکند و در لغت هکانه برنگرد
و از پیش خود و خورد و آداب و سبق که از دیگرها بخواهد خوردن شاید و آنچه برهن برده باشد اسفهان
و غیر برهان و سرفراز نماید و اگر اسفهان در افتد یا سید بندگان از دهن دو کند و از حرکات مشغول
احترام کند و چیزی از دهان و دهان سد بنده و دهنی بگوید که هر که خواهد بغیر طعام از خود
شتر نماید و اگر همان نباشد پیش نهان و دست باز نکند و چون دیگران دست باز نکند
او نیز مواظقت نماید که چه کرده باشد که در دهان خود یا خانی که تمام باشد و اگر همان در آید
باید که بعد از آنکه دیگران دست باز کنند بگوید یا نه تا اگر کسی را عیبی ماند یا باشد حجاب نکند
و اگر میان طعام با آب حاجت افتد با هسکتی یا شام چنانچه از دهن و صاف او نشوند و در
حاجت خلالت کند و آنچه بر زبان از دندان بیرون آید بخورد اما آنچه خلالت بر آید بخورد و در بخاری
الغذا از کرم را از تفرق نشود و جوشت دست شستن و در انگشتان و پنج تا خن جگر بلع نماید

و همچنین در لب و دهن و دندان و آنچه در دهن در شستن نباید از آنچه دیگران بگویند بدان شسته و بزرگتر است
و در دست شستن بدین که آن سبب بخورد اما باید که همان را در دست شستن پیش از طعام بود و اگر
سابق شود و بعد در رعایت حقوق بدین و ما و آن و چون به نفعی عقل و نقل شکرتیم و لب
و بعد از نظم آبی هیچ لغت و حق فرزند چون لغت بدو و ما در رعایت چه بد سبب صوری و خود
و بعد از آن و سبب و رعایت و و نهی اغذیه و الب و ص و رعایت که سبب بجا و و بلوغ نکند و شود
و باز و اسط و حصول کمال آن نشانی او چون آداب و هرزه و صناعات و با نواع مشقت و شب جمیع
اسباب تنوی مبتدا بدو برای و غیرین پیش از خواب و او را با او از آن پیدا و در بکدام آید او بر خود
مبتدا بدو و مادر سبب شریک پدر است با آنکه شغل مشقت حمل و تقاضا مشقت لادت و اوجاع علق
کرده و اول فوق که سبب حین فرزند شدن خون بدن اوست و مدتی مدتی حفظ و سیاست و رعایت
او نموده و از خط مشقت خود را فرای و داف و ازین جهت که محبت و الدین مرز و مرز را بجهت رعایت
و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان احتیاج بکلی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در
شرایع امر و اولاد و بندگان بر والدین بیشتر است از عکس بر تقاضای عدالت آن باشد که بر والدین
مالی طاعت حق تعالی عزوجل انداخته و رعایت رعایت رعایات و احادیث هدایت سعادت است
از عقبان مذکور شد و چون اشتغالی با ساحتی از شما نیست که منتهای کوی قبیله و رعایت
نعمت شما را و با وای شکری با سکانی فاشند و آمد و نهایت فدا سکان و دین و راه عز و کبر
و وضو است بخلاف پدر و مادر که وجود احتیاج ایشان ظاهر بر این وجه حقوق ایشان بر رعایت
اولی باشد و بحسب قواعد شریعت نیز با فقره در حق الناس بیشتر از حق الهیست چه حضرت حق تعالی عزوجل
چو او مطلق است و آن الله تعالی عزوجل حق تعالی حق تعالی و رعایت حقوق والدین پس چنانچه
بر او اول دوستی با حق تعالی بماند و تعظیم بالغ بر زبان و ارکان و امتثال او امر و نهی ایشان بقدر امکان
مادام که مؤمنی بمصیبت با نور حق تعالی کل باشد و اگر مؤمنی یکی از آنها باشد بر سبیل محابله و رعایت
باید کرد بر سبیل محابله و لا و در صورتی که شرعاً واجب باشد و امام غزالی از آنکه عمل آن کرده که در
شهادت طاعت والدین و العیبت چه رعایت طاعت و قوام مساعده با ایشان در صالح معانی باشد و از
جست و مزح و عوسن مادام که مؤمنی بمصیبت نشود بر سبیل اطاعت و رعایت ایشان در شرع و عبادت

[illegible]

مکونات

[illegible]

و مسکن بودی و خودی نهاده و شدی بلکه اگر در روزگار و غم صرف یکی از صنایع شود و منور
ماند و نگذارد تا چون مجتمع شود و دیگر یکدیگر را معاشرت کنند هر یک برای دیگری بهی قیام نمایند
و در آن امور معاشرت و معاشرت سلوک جاریه عدالت نمایند اسباب معیشت مستظم شود و
اموال اشخاص منسب و بنای نوع معلوم نمایند و اخلاص را در میان رعایت معنویت که چون حضرت
ارم علیکم السلام بنیامند و او را هر کار را بایست کردن تا آن بخت شود و سرگردانان هزار و یک پرده
حکما کنند و هر کار را بایست که تا محض یکدیگر و درین قیام فساد و چون اشطام امور ایشان
منوط بود حکمت بالند اهل اقتضای آن بود که افراد ایشان در رسم و طبیعت مختلفند و شایسته
و بهی سبب کنند و در یکجا آن کوشید چه اگر هر وقت مشفق بودند چه بر یک صنعت سبب کنند
و دیگر صنعت معلوم اند و سبب اختلاف شدی و همچنین اگر هر وقت و غنای شادی بودی هر یک
معاشرت نکردند چه اگر هر قدر بودی هیچ یک را نوع نفی و مقابل احدیت نبود و اگر هر غنی
بودی بواسطه استغناء احدیت یکدیگر نکردند و قیام تا چون یکم اختلاف هر یک را صنعتی
نمایند و در یکجا آن کوشید و مختلفی اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج بود یکی باشد هر یک
برای دیگری بهی قیام نمایند و بنا و در ایشان احوال هر یک را از وجهی احتیاج بود یکی باشد
که ایشان احتیاج است با اجتماع با این نوع و آن را نمیدانند و آن مشق است از مدینه یعنی اجتماع
در مدینه و مرا عبدیه در مقام زاینده و بعد از آنست که بران قیاس که در مدینه گفته شد را در
اجتماع عام است که سوری یا اشطام امور و بر وجهی لایق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند
که انسان مدنی بالطبع است یعنی احتیاج است بالطبع با اجتماع مخصوص که آن را نمیدانند و خوانند و چون
و در این طبایع مختلف است و همه نفوس بجهلند بر طایفه خود و اگر ایشان را بطبیع خود باز گذارند
تعاون ایشان مستظم نکرد و در هر یک برای منفعت خود احتیاج دارند و قوی بنیاد نوع کردند و
باختلاف و یکی بیکر شوقی شوند پس بپنداری با یکدیگر و هر یک را با یکدیگر دوست و صمیمی گردانند
و دست فکرها دهد بیکر کوتاه دارند و آن قدر و سیاست عقلی خواهند و در میان آنها پیرو و پادشاه
عدالت گذشت احتیاج است تا موس و طاغم و دنیا را تا موس صاحب انفسش باشد و طاغم و موس
از دیگری همتا نباشد و این عبادات و احکام معاملات چنانچه موسی در میان آنها میگردانند

و فیین ذماید و این مختصر احکام صلح است و این احکام او را ناموس و در عرف مشاخران و مشایخ
و احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم صاحب قوی له غلظا لما یبقه بین ایشان
صاحب قوی نهاده و در کمال عینیت و در قیام علی و یوکرین متنازع بر دقایق خبیثان با اتمام
الهی مطلع شوند و تصرف مدعالم کون و فساد و توانند کرد و در وسط طالعین در شان ایشان گفته هم
الکین عنایت الله بهم اگر در احوال عام شخصی بایست که بنای اخلاص نماید و با شدت او را تکمیل از برای
و نظم صنایع ایشان بیشتر شود و این مختصر احکام سلک علی الاطلاق خوانند و او را صنعت ملک
و مشاخران او را امام گویند و عقل او را امامت و افلاطون او را مدبر بخاطر خوانند و در وسط طالعین
او را امان مدنی گویند یعنی ایشان که حفظ امور مدینه بر وجهی لایق نمایند و چون تمام صنایع
ایام یکک کتابت چنین شخصی را بقدر با شدت اینده انواع میام و برکات بر کار قریب و طایفه
عباد رسد همچنانکه در مدینه و در کار و خبثه تا در طایفه تدبیر کرد و مقتضای اعط القوس بار بار
نظام مصالح ایام و در چنین اقتضای او را شایسته کارخانه که صید معدن او از عدل خوشتر
نمایند و این و این طایفه بر حرکت نظام را که از تمام خوانند با هم خست و در هر صومعه کارخانه
مدبر عدل کرد و ایشان را موشد و در او بر پایشان داشتند و در افش کریان و در مدبر کل
سوری توان دید و ناله از اجزای زمان چون توان شد و لطیف در رعایای رسم عدل قیامت
انفاس عیس ظاهر کرد و عدلش در افقای ظلم اکتاب را بدید و بیضا نمود و بعد عدلش فتنه جز
در چشم بنان توان دید و آن هم در خواب و آشوب جز در علم و لطف حقان توان یافت و آن هم در دانا
امید که خورشید قیامت را قیام قیامت از اسب نوال و وصیت کسوف و وبال محفوظ باشد
و هر آینه مدبر عالم از حفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اخلاص و در جز و امانت امور باشد
بجسب مصلحت قیام و روحی موافق اعدا کلیر شریعت باشد و چنین شخصی بهیچت ظلال انفس خلیفه
و نایب حق علیه و آله باشد و همچنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال مزاج انسانی کنند این
شخص نیز بصحت مزاج عالم که از اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد و چون اخلاص بدان راه باید اعتدال
آورد پس بهیچت طبیب عالم باشد و صنایع و صنایع طبکی و همچنانکه اعتدالی بدن انسانی در
بنا احتیاج دهد بیکر مدبر محتاج است مدبر در روح حیوانی و نفوس حیاتی و دل محتاج است بیکر

کثر از آن باشد و عشق اخلاص است چه در یکدل عشق و کفر تکفید و علت عشق با افراط طلب لذت باشد
یا با افراط طلب خبر اول عشق مذکور است که سابقا تفسیر آن را بنویسیم و چون وقت و ثانی عشق محمود که
تعبیر آن عشق نفسانی نبوده شد و حکما گفته اند که نوع را نه با شغف و لذت در بدایت و در عشق مذکور
نیست و نشاء صدق است چنانکه آن بیشتر لذت باشد و چون لذت سرچ از اول است سعادتمندان
بیزد و روم چون تبدیل باشد و سبب صداقت پیران و اهل تجار و تفریح باشد و لذت دوستی باشد
اشدای باشد و سبب صداقت و انانیت محقق خبر باشد و چون خیر امری ثابت شود و غیر است
موردش ایشان از تفسیر زوال مصون و مامون است و چون بدن انسان از اجزای مختلفه و
پس هر لذت جسمانی که ملازم طبیعت باشد مخالف طبیعت دیگری باشد و بنا برین لذت جسمانی
از شوبه اند و چون نفس انسان جوهر بیطالت که از قضا و قدر و بهر است هر یک از
که محسوس جوهرها و نباشد لذت خالص تواند بود و آن لذت حکمت است و محبتی که در نشاء
آن این نوع لذت نباشد از محبت تواند بود و آن را عشق تمام و محبت نامند و در اشعار
از اقلیلس نقل کنند که چیزها مختلف را بعد از کمال و نالت تمام تواند بود و قانع
مستقل بعد یکدیگر باشد و در شرح این گفته که چون جوهر بیطالت کل باشد و جسم
مشاق و از میان ایشان نالقی و مضای و اختاری معنوی حاصل شود و بنابرین رفیع که در پیش
از لوازم مادی است و در مادیات این نوع نالت تواند بود و لذتی ایشان بد لذت و حقایق
مشهور نباشد بلکه پنهانی است و سطوح تواند بود و این لذتی بد و جز آن اتصال زنده چون
جوهر بیطالت که فصل اول است از که لذات جسمانی است که در محبت لذت طبیعی است و خوش
و عجب مناسب به عالم قدس است و در نظر بهر است مشاهده جمال حقیقی نماید و پروانه
صفت هستی خود را در انوار قاهره عظمت الهی محو گرداند و عظام و حدت که غایت مقام
برسد و این مرتبه از الیهین است و صاحب این مرتبه را در عقلی بدن و غیره از آن زیاده و فرقی
نباشد چه استخوان قوی بدن او را از نظر جمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در دنیا
احزونی تر نیست و او درین نشاء حاصل باشد **بیت** امروز بدین کوشش کیدیا باشی / حیران خیال
آن دلا و با شکی شربت یاد او کوکان در شب عبید تا چند در انتظار فرها باشی / بل بعد از آن

کل لذت

کل لذت و انصاف باشد چه چند ازین نشاء بنویسیم و ازین نشاء شفاست شفاء و حدت ذات
نماید اما حال از شوبه نوی که مقتضای نشاء و شفاست نتواند بود و بنویسد تا می داند خبر
و قبل از آن چه در خلوتخانه بجز میسر نکند و بنا برین حدت منتظر و بر صدر و این حجاب و کشف
این نقاب بوده و زمان حال بقوای این مقال مترجم دارد بدین حجاب بجز همان میشود و غایت
خوشامدی که از آن بجز بوده بود و کلمه چنین نقش سرچ و خوش الحانیت و در مجلس و ضوآن
که مرغ آن چشم و این محبت نهایت مراتب عشق است و کمال و ذروه مقامات و اصلاص نهایت
مراتب کمال **بیت** عشق است هر چه هست بکنیم و گفتار در عشق و وصل دوست رساند بجز
راست و بعد از این محبت اصل خبر است با هر یک که چون غایت آن محبت خبر است هر که اختلاف
با آن راه نماید بخلاف دیگر محبتی که با مدک عاصه زوال یا بدینا بجز صفون کریمه الکافیه
بوی شفاست بقیه بجز عدو و الا المفقون اشعار این مینماید و اما محبتی که بجز منفعت بالذات باشد
هم با اشعار و هم با اخبار تواند بود و شرح الزوال باشد بجز را با قلمین شد و گاه باشد که در
این محبت اجتماع در مواضع عزیت و شاداید باشد چون کنشها اشعار و غیر آن و سران آنکه
انسان بطبع باطن مایل است و ازین جهت و در اشعار گفته اند و چون آن طبیعتی از خواص ایشان
و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع است پس کمال ایشان در اظهار این خاصیت باشد یا با بنیاء
نوع و این خاصیت سبب محبت است که محقق شدن و نالت است و با آنکه محبت حکم عقل است
شعاف و در بنیاب مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که در دوزخ بار نماز بجا است گذارد
تا اهل محله بمیان این اجتماع جمیع اشعار بصل و نالت منتهی گردند و باز امر کرده که در هر
یکویت اصل وضع تمام در یک حال جمع شوند و نماز جمعه بجماعت گذارند تا مواضع میان اهل
شهر تمام حاصل شود و باز فرموده که در سالی و بنیاء اهل شهر و سابق در صحرائی و اجتماع
شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان با این اجتماع و نالت مواضع حاصل شود
و از آن سعادتی که اهل محله و شهر و محله حاصل است محظوظ گردند و ازین آن موقف
بهجه که مقام صاحب شریعت بود فرموده تا شاهد آن موطن سبب تذکر شایع و مزید محبت
و تعظیم و شود و هر آینه در سر عتد انقیاد احکام معلوم شود که فرض شایع تحقیق را ببله و حدت

و وضع غایبه اکثر وقت بنده لایق بلکه در همه احکام شریعت علی بن فرخ طریقت و چنانکه دعوت
انبیا از حدیث علم توحید است از روی عمل بنویسند و هیچ وجه میشود و از پنجاست که در فضیله
ثنا از بنیامین و راست که بهشتا در وجه فاضلتر از زمانهاست و حضرت شایع صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که من قصد کردم که امر کنم که آتش بر آفرینم تا هر کس که بنماز جماعت بر آید
در نماز او از من و هم ازین سیاحت ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج و عمره
و ثلثه احکام محبت آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفسی است که زوال را با ایشان دارد
پس تواند بود که از هر دو طرف یکبار اذایل شود و تواند بود که از یک طرف زایل شود و از طرف دیگر
مانده باشد و چون طرف محبت از طرف لذت باشد و از دیگری نفع و از این جهت بنا بر اختلاف
سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطهره مستقیم که مستقیم مطهره را محبت لذت دوست
دارد و مطهره را از این جهت نفع و محبت عاشق و معشوق که عاشق معشوق را محبت لذت دوست دارد
و معشوق را از این جهت نفع و سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طایفه لذت استیفاء و استیفاء
آن نماید و طایفه نفعستان را موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و نوافی نمایان ایشان کمتر میشود
شود و ازین جهت است که هر دو سبب عشاق مشکلی و غلط باشد و محبت خود طایفه باشد و هر دو
لذت خیر وصال تحصیل خواهند و در مکافات این منفعت را نیز کنند و این نوع را محبت اماند خوانند
یعنی معشوق بسلامت و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک
هم بنا بر اختلاف بر افاض از طرفین حالتی از شکایت نیست چه هر یک از این صاحب خود چیزی طلب کند و
اکثر اوقات موقوف باشد و هر یک از این دو طرف مطلوب سبب ملاکت شود که ماده شکایت و بعد از
که مستلزم رضایت و استیفاء است این غایبه می نفع نشود و اما محبت اخلاص و چون منافع آن ارتباط
و حیاتی و اخلاص حیاتی است نه عارضه نفع و لذت و معصدا ایشان خیر محبت که تبدیل را با آن راه
میست از شوب خالفت و مناعت و ملاکت شکایت حالتی باشد و اینست معنی آنچه محکم گفتیم
که دوست گویا باشد که از تو باشد و محبت و غیر خود بصورت و این بنظر کویست حرامت و شیخ ابو
سید و مطلع رساله الطیر بالند و رعیت وجود این نوع دوستی مؤخره هر کس را که در راه طایفه محبت
خیر نیست و محبت ایشان مبنی بر لذت یا منفعت است و هر چه مبنی بر عوا و امر باشد هم بعد از این

شود و محبت اکثر سلاطین با رعایا این محبت است که ایشان بر دعا یا نعم و منفعت اند و این نعم
نیم علیه را دوست دارد و محبت پدر و فرزند را از آن وجه که بر حقوق دارد و ازین قبیل است
اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتیست چه او را بنزله نرسد و داند و سوره او را نهد
و اندک که طبع از صورت و نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرتنا و نبات او ثبت نموده و مافوق
نص و صوابت چه پدر و سبب صوری وجود فرزند است و ماده بدن او جز وی زود و خلق و غایت
مشابه او ازین محبت است که پدر هر کال که خود را خواهد فرزند را خواهد بلکه میخواهد که فرزند
او افضل باشد و بر بخانه فرزند بر خود ختم شود و فضل فرزند بر او از آن قبیل شود که گویند که او
خود اکثر انکس از نفع سابقا بود و چنانکه این سخن مسرور شود بر تفصیل فرزند نیز مرقوم شود
و بنظر ازین محبت فرزند را سبب دیگر است که خود را نعم و مفصل بر وسیله بدینا بخیر و سلطان و
کشته شده چند تربیت او را کرده که این محبت زیاد شود و دیگر آنکه بر وسیله مایه فاضله و طایفه
دارد و وجود او بعد از خود بقای مانی میداند و این معانی اگر چه تفصیل اکثر پدر را نرساند
فاما شعری ایما لی بان داود بشیر و آنکه کسی صوفی را من و او حجاب دیدند و در حدیث
و غیر آن این نوع را علم کافیت و محبت فرزند پدر و از محبت پدر و او اکثر است چه وجود او
وجود پدر است و مثلاً از و بعد از مقتضای بدین حال اطلاع یابد و بعد از آن پدر را تربیت و آید
با و انقضاء نباید محبت او حاصل کند و ازین جهت در شریعت فرزندان را محبت والدین و
رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده اند من غیر عکس و اما محبت برادران از محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریکند و شرکت معشوقی و غرض ازین نوع دوستی
بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر و برادر است یا دوست در جواب گفت برادر کاهی بخار
آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان و رعیت را محبتی پدر را اندر باشد و با ایشان طریقت
و هر این سلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در طاعت و تقیاد و اخلاص و دود او بر آید
خاطا اعتقاد کند و هیچ وجه در ظاهر باطن بر چیزی که لایق تعظیم و بنا شد و او را بکنند و با خیر
باشد خدمه او را و محبت باشد چنانچه برزگان گفتند که هر کس باید که لشکر پادشاه عادل باشد
و اگر خدمه مورخان را با آن نباید بدعا و محبت امداد نمایند و شمار لشکر با آن او باشد و باید

که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بشوق اسخاف برایش حقوق طلبند تا بین و
بنو عدالت و روشن و عرصه جهان از بین رافت و لغت کشتن و اگر برین وجه نباشد مزاج
از اعتدال محض نباشد و نظام مصالح بنوری انقسام باید نمود با شش مننه و محبت با چند مرتبه
اول محبت الله تعالی عزوجل که منبع خیر است و معدن کالائت و حقیقت آن محبت جز عارف
و ثانی را بنده و اسکان که بر صفات جمال و نقوش جلالت الهی مطلع باشد حاصل شود و چه نیست
محبت مسووره بنده و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت بخرد چنانچه باطلی فرمود باشد و بفرمود
حضرت حبیب الله علیه و آله صلوات الله علیه قال ما اتخذا الله ولیا باطلا فکما و مرتبه دوم
محبت والدین که سبب صورت وجود او و این محبت مالمی آن مرتبه است و هیچ محبت را این مرتبه
نیت مکتوبه معلوم نیست که باید که گدازین عیثا و باشد چه اگر پدر سبب فریب وجود و نیز
جسمانی است معلوم سبب کمال و تربیت و مالمی است و معنی صحت و وفایانیه برود و محبت معلوم
پدر و و حایت پس بقدر آنکه روح را بر جسم شوق معلوم را بر پدر شوق باشد بر محبت او و
و نیز از محبت موجود حقیقی باشد و با آن از محبت پدر و از آنکه پدر سبب پدر که پدر و
نرواری با استاد و اکتفا استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانیست و معلوم سبب حیات با
و در حدیث است ابوبکر ثلثه من و لک و من علمات و من ذویک و غیره لا باء من علمات
و از حضرت مرتضی علی علیه السلام نقل است من عکبر من فافقد صیر فی عیال و چون
معلم درین مرتبه از آنکه باشد محبت شایع که مالمی و حقیقی و کمالی است بعد از محبت حق تعالی که
از همه محبت ها باشد و حدیث حضرت حبیب الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که لا یؤمن احدکم
حتى ان یحب الیه من قبیله و اهله و ولده و محبت خلفای راشدین و بعد از آن که
و من و مناجی مدعی باشد که در آنکه مالمی محبت شایع تواند بود چنانچه در حدیث است که من
انما کون فی الدنیا فی حب من فی الدنیا و من کون اکریم مالمی فکذا اگر چه مرتبه سوم محبت رعایا
سلطان را و محبت سلطان رعایا را و بهیچ محبت رعایا سلطان را که در آن است از محبت پدر
و همانا این قول محقق نیست چه بدون سیاست سلطان انشاء پدر و مشفق و نیست و همچنانکه
پدر سیاست فرزند نمیکند سلطان سیاست پدر و فرزند پدر و میکند بر بنده چنانچه محبت

و نه با نباید

و شکر که باید که هر یک از مرتبه لایق با و در و خلط را نسبت نسبت نماید خلط را بحدیث حق بر آنکه
و موجب نشاء و خیات در صدافتا انتخبات در اموال بخش باشد چه آن خیات و العی و نعمات نفس
که اشیا نیز از هر حیثانیت و اوسطاطا لیکفته که محبت عشق و در دفع شود و هر چنانکه در مشغول
دود نباشد و در پس باید که با خالق و خلق طریقه عدالت سلوک را و و با هر یک محبت که حق است
کند و عقایدی آن علی نماید با خالق با طاعت و طلب شایسته با او بوجود قربت و با پیغمبران و ائمه
مدت با تقی و احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با سلاطین با جلال و مساوت و با والدین با کرامت
و با هر یک از احوال الناس بر حق و مخالفت و حکما که در محبت نعم نعم علیه و اینها است از نکس چنانچه
دعوت و احسان کنند و در حق خواه و خواهند و دوست دارند و نتمه بر یقین ایشان مصرف دارند و ادا
فرزند و مندر چون از محبت سلاطین حق جزو است فرزند خواه و خواهد بجهت مال خود را و دوست
چنانچه محسن حسن الیه را بدین نوع مشفق و دوست دارد و بیک از آن محبت که قابل از خیر است و محسن
این نوع محبت با حسن نباشد بلکه او با لذات احسان را دوست دارد و محسن را با لبر من و اینها حسن
حد و سعید را بیستالیق محسن لیه نمود و بر بنده یکی است که مالمی بشت و عقب حاصل کرده و باید
هر آینه او را دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت نماید بخلاف کسی که به مشغول مالمی با و دوست که
قدرا آن نداند و در بعضی آن احتیاط مرغی ندارند و لهذا مالمی و خیرند را از پدر و دوست و از
جهنمات ریخ و عقب و در تربیت او بیشتر بخود و هم ازین سبب آنکه شاعر فرموده و او سرور او
و اعجاب او این و مثل زو یکرا با باشد چون محسن الیه قابل است و او را شایع و قبول نیست که محسن
محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس با برین مقدار محبت محسن الیه و بدین از عکس باشد
و بهیچ نوع محبت آن است که مثلا آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلیت و
مشغول بهیچ شایع بهیچ احوال و این محبت از و صیر از اهل عین و محسوسات
و سبب و نمیرد با لذات آن راهی نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب ازل شود چنانچه
کرمیه الا که از بود محبت بقیه من کرمه عذرا الا انهم من مشغول است و این لذت حقیقت و حق
حاصل شود که از اکتساب کمالات حاصله فایز گردد و بهیچ وجه بر او زود و مالمی او عالم عقلی
مخاطب و بر واقع شدن بشاه و مدت صرف حق محسن و نعیم ابدی و لذت سرمدی مشغول شود

بیت آن یار که در پرده اسرار نهان بود از علم بین آمد و از گوش باغوش و این مرتبه بلندترین
مراتب کمال است و ازین جهت حکما آن را حق مراتب سعادت انسانی عبا و کرده اند هر مرتبه حق
تا از آن فراتر میسر نشانی و غیا و غفلت حجابی صافی فکر و جمال این کمال رخ نماید و تا آن
از خودی خود که بعد از سال و سخن مراحل است نکند و به راحت وصال نرسد بیت وصال خود
طلب میکنی ز خود بگذر که در میان تو و بجز تو خایل نیست گویند سعد و دل وصال بجز این
خود را گذاشته اند می بیشتر شدم و در ساطع طالع کفنه چون خدا گویا دوست دارد و شاهد او کند
چنانچه در میان شاهد مصالح در شان کنند و داخل حق ناصری آورد که این لغظ است که گفته
ما افلا یفکر بعد از این سخن ظاهر نیست چه نظر بر آن در کتاب و سنت بسیار است قال الله تعالی
و جمل و هو یولی القاصحین و حب الله و نفع التوکل بلکه در حدیث قدسی زیاده ازین دارد و آن
چنانچه در تفسیر خود قالا احببته کنت سمعه و بصر و روحه و یکر من احببتی کنت له من فکله
فکلی و یکره و من علف یکره کما تکره الی اخر الحدیث و در ساطع طالع کفنه شاید که گفت
آری ای وجود و اگر چه عاقبت دانستی است و ندان که بنده حیوانات مرده و زنده شود و اگر چه غایت او
مرگت بلکه مجموع قوی را در منکب حیات الهی کند چه اگر بچند جزو است بهمت بزرگت و بغیر
شریف و عقل از مخلوقات شریفست چنانچه جوهریت مستولی بر هر چیزها باور الهی و تحقیق کلام در
مقام است که باطن را احاطه نظر و برهان و اتفاقا در باب شود و عیان غرضین که هر یک در بار کبر
نیکو و بر سبیل قدرت و اراده چون از روی غیب ممکن باشد احاطه نماید و در جوهری بی سبب و
بود که بهر حکما آن را عقل و لغز خوانند و در بعضی اخبار و تفسیر از آن بعلوم اعلا و فیه و اکا بر اعلا
گفت و تحقیق آن را حقیقت محمدی خوانند و آن جوهری و الهی خود را و منبع خود را و هر چه از منبع
بجست و اظهار توانا و در موجودات چنانچه بود و هست و خواهد بود بدانت و تمام است
حقایق و اعیان بر سبیل انوار الهی حقیقت او مندرج و مندرج بود چنانکه دانسته است و خواهد
اشمال بر اعضا آن و اوراق نامی از موصوفات و در بعضی بر لغو همان ترتیب کرد آن جوهری
ازین قوت مظهر و از کثرت عدم صفای شهودی بدیحا الله ما شأنا و یحیی و عین الهم الکمال
و چون سلسله ای از این بر شمول رحمت و حقانی موجودات کانی یعنی عالم حیاتی و عقلی و غیره و سبیل تبدیل

و مظهر

و مظهر و غیره و تا آنکه ظهور و نامشایست رسد حکم کماله نظم آن عالم را و مظهری ثابت است
مشتمل بر صفات است ان ثابت بی قرار و محو به ثباتی که می بیند و است بر حجابی اعنی ظاهر که می بیند
تا بیکدیگر در دو واقع غریبه از حق بغیر آید و در بعضی موارد و بعضی که موقوف و مربوط است و باید بر
و حق را بعد از غیب حوادث که آن را عقل و قائل خوانند و نهایی را و عقل است در سلسله وجود و در
جدید و در آینه هیولی عناصر ریخ نماید و چون نسبت به احوال می یوالید نکند شد حکمت حکیم علم جلی
و وقت حکمت قضا چنین فرمود که مجموع کالات مراتب ساجده در منشاء انسانی که ازین انواع حیوانات
سمت اجتماع و التیام باخته فضیله عقل قدسی که بعد از ایجاد بود درین نوع کرامی به صورت عقلی
ظاهر شود تا چون نفس انسانی با این مرتبه عقلی گردد بهایم اعلا که مرتبه عقل است متصل شود و لغظه
نهایت بر بدایت منطبق شد و این وجود و هویت و نزول و صعودی علم را بنیام کرد و بیت وین آن سر
کوی بد که اول را بنیام جهان سفر کرد پس روشن شد که همانا کفر با حق و کتب وجود عقلی قدسی بود
آن نیز عقلی است پس آنکه دانسته که بعد از انبساط و صور و اعضاء و شعب و اوراق در سر مراتب
کثرت و مداح لغظه و از آن بصورت جمیع شعاع وحدت کرد و اولی ظاهر شود و بر این سر و روی
که در جمیع مراتب موجودات از دو عالمیات و حیاتیات و علویات و سفلیات سادیت و افلاک
که در این نظام عالم را حیاتیات و بصورت حرکت و وضع ظاهر شد و در این نظام نامیده حرکت مقدار عوی
در مبدی در سلسله طفره و طی حرکت فکری و این همه حقیقت ظل جوهر حقیقت که در عرفان سابق
اضاعه ذوق و مظهر آن را تجلی انداز علی باشد میگویند بیت از خود بخود آن را در کمال نایه سفر کرد هم
عین سفر بود هم و ماضی فی الین فی سفری نیست درین ده حقیقت از عین نمود و ناکرد
شود عین و ماضی که اندک در جمیع بعضی نجات فطری و طهارت و تا صلی ز ملکات و در بر چشمت
باشد و این طهارت را در بعضی بنابر آنکه بیک و در وقت بر ذات و اعیان مطلق شوند از انبساط
جوهری و ایشان مشغول است و بعضی جوهری و قدید و خوف عذاب و در بعضی نواب از شر و استوار
کنند ایشان اکثرند و طایفه اولی اختیار الطبع اند و طایفه ثانی را اختیار و بعلم و طایفه ثالثا را
بشر و شریعت نسبت بایشان مانند آیت نسبت با کسی که او را طعام و کلو کرد و اگر شریعت متاخر
نشود چنانکه باشد که کبر را کبر و کلو کرد و در اینجا اوج حیل مشغول باشد و فکری نسبت که طایفه

اولی آنکه در این مرتبه ایراد است و از اینجاست که حضرت شریفات بنیاد صلی الله علیه و آله در شان مجیب که
بگوید اَلَا بِرَحْمَةِ جَدِّهِ فَرَمُوْهُ و قسم اَلْقَدْرُ حَقٌّ لِّقَوْلِهِ تَجِبُ لَهِ که تعین معنی نکریده است
که اگر فرضاً او را ترسیدند خودی همچنان بر مصداق فدا می نمودی سَمِعُوْهُ حکما گفته اند که
ثبوت و قسم است باینکه سبب و از بعضی چیزات باشد و آن فصل است معین و قسم آنکه سبب
آن از بعضی شریک باشد و آن را مدینه غیره می خوانند و بدین فصل یک نوع پیش نیست چه جزو
و صحت بگویم تعالی و طریقی چیزات متعدد نیست اقامه نیز غیر حاصل سه نوع است یکی آنکه
سبب اجتماع ایشان غیر قوت فطری باشد چون قوه غضبیه میوه و آن را مدینه می خوانند و دوم
آنکه از استعمال قوه فطری حاصل می شود و یکی از قوه و اخلاص و دیگر قوه و از مدینه معنی سبب
اجتماع ایشان شده باشد و آن را مدینه می خوانند و سوم آنکه سبب اجتماع ایشان قوافض
و رعایا مدینه باشد و آن را مدینه می خوانند و چون بیا من حضرت صاحب قرآن مدینه
اسود و منافج جمع ما الذبح و سه از قبیل مدینه فصله سنگ ایضا و مال مدینه غیر حاصله حکم
مضاد است و مال مدینه فصله می توان دانست صرف عنان عنایت بقاصیل مدینه اولی مؤدیه و
مدینه است که اساس اجتماع اهلی آن بر قوافض است و در قوافض و موسس باشد و هر آینه
ایشان را در اعتقادات حق و افعال صالحه اشترک باشد و با وجود اختلافات اشخاص بر این احوال
طریق سیرایشان متوافق باشد و همه بیکدین متافیه شوند و چون بابر حکمت که سلاطین اهل آن
رفت نفوس شایف در رب آب قوه فطری و غیره نشاء و فند و می تباه اعلایان را فخر حق و از اینها
عقول متصل است و مرتبه اسفل که بلید متناهی است مرتبط بر اینها پس در اینها است
در او بر سید و مضاف که اذ قاسر حرکت و شریعت در یکدیگر به نتواند بود پس بر اینها می باید که با
اشاوت رفت بر توجیه صورت بند و که همه در اینها شریک باشد اگرچه غیر محقق و از اینها است
اطلاع باشد و یَلْبَسُ باینکه طبقه عالمی که بنیاد عالم می نماید و از اوقات تعلقات طبیعی
صدا و حقیقی را به نباتات جلال و سمات جمال گانند و بر کیفیت صدور و سلسله موجودات از اینها است
واقع مطلع باشد و شریک بر وجهی که مطابق فطرت او باشد و چون فطرت او درین نشاء
تعلق قوی چند هست که نسبت آن را از اینها صورت و مانی چنان یکدیگر متعین می شود و هم خیال و آن

قوی و مجیب

قوی و مجیب اختلافات من جمیع صفا و که در وقت مراقبت و در سجودت هیچ کس از این قوی به در خواب
و نه در بیداری معطل نیست پس در آن حالت که فطرت نشان بر صورت آن حقایق منشعب باشد
و در اینها قوی صورت عالی می نامیم آن صفات متفکر شود و در این صفات ساد و چه به شوق می شود
و وجهی نشاء فطری بسیار را در دست و فطرت آن صورت با این صفات نسبت مثل و خیالات با عیان و
امثله اشرف و العظماء امثله باشد که در جمعیات مشغور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت
و رای صورت محله و صفاتی موهومه است و اینها علم و الیا و اساطین محکم باشد و حاصل این
مرتبه طبقاتی که اصل آن ان فطرت عرف عاجز باشد و غایت سیرایشان متنی و صفاتی و به شوق
دانند که آن صفات در فطرت خود از این قیود میروند و بجز خود و جهان معرفت طبقه اولی معرفت باشد
و این علمای اهل ایمانند و در فطرت از این مرتبه قافی را دانند که بر صورتات و صفاتی و دانند و
ایشان در معرفت سبب و مضاف از سوخیال بگذرد و اما بر جهان طبقات اول و بجز خود معرفت و این
علمای اهل سلیمند و در فطرت اینها بقصر فطری باشد که سلاطین و مرتبه محسوسات و مرتبه و
شوق توانند کرد و بر اینکه و صورت بعد از اقتضا کنند و ایشان را مسئله معانی خوانند و چون
بقدر وسع خود استغناء می نمایند و اینها استعداده خود و اصل شوند به تفصیل موسوم شوند و
همه ادوی در فطرت حقیقت باشد چون صاحب شریعت صلی الله علیه و آله معیون بکار نام است
مقتضای اِنَّ اَنْ تَكْلِمَ النَّاسَ عَلَى اَقْدَرِ عَقُولِهِمْ باید که جمیع الکلام او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر
حوصله استعداد از آن حظ وافی باشد تا در تکمیل نفوس و فطرت علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود
و هر یک از معانی زلال کمال و بحسب اختلاف مشاوب و از این شرح عالم الودود و شریعت
تکلیف علیک طلب حاصل شود و در این میان که آری خسی بر مانی از وصلش و کربانه آری تو
پس از پیماید و از این جهت که آیات اخلاص و آیات قرآنی و کلمات هدایت سادات حضرت عظیم
نشان که احکام احکامش بر تدریج است که شاید افهام و انبیا اعدان راه فطرت نیست و عالمی نام
مفصلان بجهالت خلق نه که حکم است و کاه مشاوب و صفاتی صفاتی و کاهی در دو قافیه می فصل
قدیمی که سبب باز از اینها است جلین دهد و کاه در دو قافیه می فصل و اشیا مثالی بر شایسته خود
معین هر روز آورد و در اینها عالم حضرت از اینها تا از سبب و در اینها عالم حضرت از اینها تا از سبب و

و حکام نیز کافری و کاسر قیاس بر همان حقیق و زلال معانی را در برابر سرفشان بنم طلب و بزنند
و وقتی در جام عنایت شعری شربت معارف را بنکام مسترشان نوزان و سنانند و کاه ایشان را بچاق
نقد اقناعیات فصاحت در نمایند تا هر کس را بقدر وسعت هدایت نموده باشد و هر چند معانی این
طوائف در وسو اعتقادی مخالفتی باشد اما بنا بر اشتراک و املاهای و اتفاقا در بحث مذکور
میان ایشان تضییع و تشدید واقع نشود و بحکم مدبر و توجیه بکلی که مستعدان باشد معاصد شوند و
اوگان مدینه فصلی طایفه اند از اهل طائفت ایشان می باشد و کثیر مدینه ایشان منوط باشد
اعتنی علماء و حکامی کامل که بقوت ادراکات انسانی نوع ممتازند و معانی ایشان معرفت حق
موجودات و در قدم دوم لا کس در ایشان لما یقدر باشند که عوام را بکمال اذعان دعوت کنند و بموعظ
و مضامین از ذیل طایفه نمایند و بقیاسات حدیث و شعری عقاید اجمالی ایشان را از اعراض نگاه دارند
و معانی ایشان علم حکم و فقه و خطابات و شعر و نظایران باشد و سیم مدینه و ایشان طایفه
که سوا ازین قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و همین مقام را بسیار از ایشان موقوفه
و معانی ایشان حساب و استقفا هندسه و طب و نجوم باشد چهارم معاهدان و ایشان طائفه
باشد که مدینه و از تفرغی عدا و استقفا و معانی نگاه دارند و ضبط شعور و قلاع و طرق نگاه
ایشان مربوط باشد و معانی ایشان شجاعت و قریبیت باشد و پنجم و ارباب اموال و اهل کسب
باشد که نزدیک ماکول و ملبور طوائف ایشان مشغول شود و خواه از جهت معاملات و معانیات و
از جهت خولج و معانی ایشان حرف و معانی و کتاب مشق و عدالت مقتضی آن است که طایفه
ازین طوائف را بل هر شخص از طایفه را در مرتبه خود دارند و باید که یک کس را در معانیات مختلفه
مشغول نکرد و نیز اگر موجب تجربه طبیعت شود و هیچ کدام را بکمال معنی بر نتواند و ساینده کسب
هر شاعری و فنی و فنی بایستی و چون وقت توقیف شود همه در تیره قصور ماند
چنانچه گفته اند من طلب لکل فاعلم لکل و اگر کسی چند صنعت دارد و او را بآنچه اهل با اشراف باشد بلکه
با آنچه او را در بیعت بیشتر باشد مشغول باید داشت و از دیگر صنایع منع نمودن اولی و اکتفا
تا این که او را با اشراف و تماشای بجای آورد و هر چه در این نظام مصالح داخل باشد و غیر اینها و اولی که
مدینه فاضله خواهد بود و از ایشان بعضی بمقره آلات و اوقات این طوائفند و اگر قایل فضیلت باشند

شاید که بفرست

شاید که فرجهت فصلای بکلی دست و الا ایشان را که سبب مصالح فسادت قریض نماید و است
و بعضی بمنزله یکا خان باشند که در مزایع و مینان بدیدارند و ازین جهت ایشان را نوبت
خوانند و هیچ صنعت باشد که یکی را ایشان که با فضائل فضلا و شایان سرفشان شوند و یکی
بروگان ملایم شوند تا بان ظریفی بفرایض سعد و شیره و اعراض کسان دیند و بچیز
دو چرخه که در او میل بر ذایل و ایشان عالی باشد و باین قوانین معانی و با و با و با
که موافق مشایخ طایفه خود سازند و سیم با حقان که احکام پادشاه عادل را که بر وقایع طایفه
اطاعت و انقیاد و او را اجابت کردن ننهند و سیم پادشاهی دیگر کنند و بر هر یک از این طایفه
و عدالت واجب چهارم ما و قان که سبب خصوصیت بر این قوانین ملک و طایفه حکمت و اذعان
فشوند و آن را بر همان و دیگر عمل کنند و از جاهه استقامت تحریف باشند و اگر این خلاف واقع باشد
و از لغت و فساد خالی باشد امید یورشاد ایشان توان داشت پنجم معانی که بخلاف نوبت
باشد از جهت طلب جاه و مال بدوامی کاذب با قدام نمایند و با غلبه موهبه و دنا از او حق
و کان مؤخره و شرفی چند و خود را در صورت دنا یاب و دوام نمایند و خالی آنکه خود بخیر باشد اینست
افراد اصناف نواب مشهور است شمار چهارم و سیست ملک و ارباب ملوک و اولاد و سیم
نمیدانند و بر شود که رتبه سلطان از حلال نعم الهیست که از خزانة الطاف نامتناهی بعضی از
افراد ایجاد عمل خود را در دست خداوند خاصه ممکن داشت از انوار عظمت حقیقی بر تویی بر او
او اعدا از و طبعین مراتب و حقوق کا و برین نوع برای حکم او سوط ساز و علی خلاف مراتب
روی حاجت بطلبند با رگاه که درون ایشان ما و باشد و در حدیث و او است که پادشاه ظل الله
در زمین است که هر مظلوم را از آسیب نوا برجاوشت و همان پناه او آورد و شکوایان و نصرت
کبری رعایتند میان آحاد و با او افراد و با اجناس و حیوانی آید که به باد و دود از ناخوشی اند
خلاقه و از او هر چه حکم بین آید و اینها را اشارت بان تواند بود و بعد از تمهید این مقدمه
نکات پیشود که همانا که مدینه بحسب هنر اولی قسم بقاصله و غیره فاضله و پیشو سیاست
ملک نبود و قسم است بکسی سیاست فاضله که او را استخوانند و آن نظم مصالح است و معانی
و اما در نامهای بکلی که لاین اوست برسد و هر چند سعادت حقیقی آنرا او قایل بود و صاحبان

مامون را که اختیاج علاج نیست که بعد از این اقدام با این امر خواهم نمود چنانچه **مردم** و **مقامات**
شاه با چه صبر و تقاضا مطالبه می نمایند و در حدیثی است که فرموده است **و لا یجوز** و **لا یجوز** و **لا یجوز** و **لا یجوز**
مردم مضطرب و شوشه لشکریان موافق هفتیم **تب** چه هر آینه موجب اجتناب خاطر و محالیت و قضا
خواهد بود و این خصلت ضروری نیست اما اولیست و قیاس و لشکری بوسیله طایفه چنانچه حاصل
که علاوه بر وای بصیرت نیست حاصل توان کرد پس چنانچه در حدیث آمده و **الحی** قد قالیق
که حضرت پادشاه و دین پناه و جمیع بن خصال حاصل است و نهایت مصالح اجتناب و محال و اصل
و چون سبق نماید یافت که پادشاه طبیب عالم است و طبیب و از مرتبه مرتضی و اسباب و کیفیت
آن گزیری نیست پس هر آینه بر سلاطین واجب باشد که مرض ملک و طریقه علاج آن بشناسند
نقد عبارت از اجتماع علم میان طوایف مختلفه پس چنانچه که هر یک ازین طایفه در مرتبه
خود باشند و بشکلی که در طبقه ایشان است قیام نمایند و طبیب که ایشان را معین باشد از ادراک
و حکایت معین چاه و مال با ایشان صد هراته مزاج مدینه برنج اعتدال باشد و امور ربه شفا
موسوم و چون ازین قانون مجزوف گردند هر آینه ضروری باشد و لازم شود که موجب غلظت
الفت و سبب فساد و اختلاف چه مراد است که سبب هر دو اتفاق آری جماعت است که در
قانون بمنزله شخص واحد باشد چه برین قصد بر وجهی باشد که در خصوص عالم پیدا شدن
باشد که قوه اینها شخاص است باشد و هر آینه هیچ مانع از آن حادث با او است نتوانند کرد
و شخاص را نیز برین مختلف الا را باشد چه غلبه بر او نتوانند کرد و مگر آنکه یا از ایشان ناگفته
طریق حاصل شود تا بمنزله شخص واحد باشد که قوه او پیش از قوه اینها است و چون اسیر
هیچ صفتی که قوت ناگفته مستطلم نشود و آن وحدت مستطلم نشود عدالت چنانچه از پیشتر گذشت
پس آدم که سلطان بر قانون عدل و در هر یک از طبقات مردم و در مرتبه خود دارد و
ایشان را از غلبه و شکی و طلب زیاده و منتهای هر آینه ملک با نظام باشد و اگر چه
این بر هر طایفه را و ادویه نفع خود غالب آید و با صبر و بکران بر خیزد و بر اسطوره اول طوقه
و ابطه لغت اختلاف آید و بجزیره معلوم شود که هر دولتی که نامیان اصحاب او موافقت برده سالو
سیرت عدالت می شود و مبدء و تریاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شود و

بزرگوار نهاده

بزرگوار نهاده چه بر مقتضای مذهب ماث مشابه اصل زمان بر طریقه سلاطین باشد پس چون پادشاه و
اشباع او در ظلم کوشند هر کس را نیز و ادویه ظلم که در حکمت ممکن است بجز کشتن و سبیل نباید کند
و چنانچه ضرورت و حدیث با غلبه جمع نکند و پس هر آینه ضروری باشد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند
الملك یقی مع الکفر ولا یجوز مع الکفر و حکما گفته اند که دولت را بد و چهره نگاه و آن داشت یکی باقیست
و اتحاد میان موافقان و دیگر بنابر عدل میان دشمنان چه مگر آنکه دشمنان هر یک مسئول باشند از آنرا
فراتر قصد دیگری نباشد و از جهت چون اسکندر و ملک و دارا و غلبه لشکر جمیع بعد و عدو بیاد
بودند اندیشه خود که اگر ایشان را میبکشد و رعایا که اتفاق نمایند و دفع ایشان منع و نباشد و اگر
ایشان را استقبال نمایند از قاعده مذهب و دولت دور باشد و با حکیم و سلاطین امور و صورتی حکیم
ذیو دکر ایشان را از منقرض سازد و هر یک از حکومت و با بانی مومنی جمیع دنیای تا بهر یک مسئول شوند و
از ترسانان این باشی بکنند ایشان را سلاطین و سلاطین و از آن وقت تا بعد از آن و هر یک با ایشان
اتفاق که سبب آن ظهوری خوانند کرده اند و بدین طریق با یکدک اصناف خلق را با یکدیگر متجانس دارند و این
مثل حاصل شود همچنانکه اعتدال از مزاج و از این عصاره را بهر دو حکما و فنی ایشان حاصل شود
اعتدال مزاج فذی نیز متجانس چنانچه صفت مشهور و شود و اول اصل فقه چون علم و فضا و فضات و حکما
و خطاب و حدیثان و حکمان و طبایع و شعرا که قوام دین و دنیا به اینها می افتد و قوام طایفه اعلام ایشان
موقوف بر وجود است و ایشان بمنزله آینه در میان عناصر و همتا میباشند که میان علم و آیت نزد هم
بعینه ناقص از آیه و شریف مگر از آفتاب لا محاله و توانمود **اهل شهر** چون در آن و در جاهل است
و حارسان قلاع و شعرا و که نظام مصالح ایام بی مدد و شدت و صولک شما و کینه که از ایشان صورت
و مواد قضا و احکامی و قضا و فقه و فقه و صانعان را از ایشان اغوال و اخصال و پذیر برد و ایشان نیز
آتشده و چه مناسبان از مشرف تو که بدین اختیاج اند و چنانچه را بهر طایفه که کار اولایا
ملیت **اهل** عالم چون تجار و اصحاب صناعات و ارباب حرفت و صناعات که بر سبیل ایشان
بنیادی است باقیات و سلاطین عالم مرتب شود و اطراف متباعد از خصوصیات امتداد و از آن
همه یکو مشغول و مخطوط شود و مناسبان ایشان با هم که در مشورت و بنات و مروج روح خیرالامت و
بوسیله توحیح حرکت و هر گونه غلبه و فساد که از راه سامعه و دارالخلافه فراموشی میرسد در رعایت امور

چه خصیصه ای برایش سلطان بود بگو ای کافر ^{ناتوان} اندون ظلم برایش است و گاه باشد که شمشیر نیز بر او باشد
بر اصل مدینه چه هرگاه که مستحق بدین نازل از حق و فرود آید و در آنجا بر او حاکم شود و دیگر
مستحقان که در دو غلط و نظام مدینه شود و بعد از حتم حیرات بقدر اسحقاق حفظ آن برایشان
باید بود تا آنکه بگذارد که بعد از هر یک است ازین خیرات از او ایل شود و بعد از او از او محض از محض
باور ساین بر روی که مستحق خبر را اهل مدینه نباشد و منع خود بمقتضای اصل آن باید کرد تا آنکه هر چه
عقوبتی از او بر آید مترب را در یکجا کرد و مقابل خود اندک عقوبت بیا بکشد ظلم بر جا بر باشد اگر
با وجود بیا عقوبت اندک کند ظلم بر اصل مدینه باشد و بعد از آنکه بگذرد بر هر یک از آنها
چون بر اصل مدینه باشد بر میخواند که بر وجود و فتنه عقوبت ساقط شود و با وجود عقوبات سادین را
که و ایل و دیگر است عقوبت آن جایز نباشد و بعضی دیگر بر خلاف این گفته اند چون عرض می نمود
بر حکم حکم عدل است سید الانام علیه و آله الصالح و السلام برود بدین وجه فصلی باید که هر چه از پیش
حد و الله است چون حد سرخ و زرد تا قطع طریق بعضی ساقط نشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت است
و اعتدال بر سر آن است که در آنجا با حد قدرت بعضی سخن فاضلی شود و اگر کمتر بر است صحت آنکه در صورت
ضرب و اید و امانت بیا در آن محققان از مدینه شایع بر آنند که با وجود عقوبت مستحق سلطان را از
جست نامدیب تغیر بر او میرسد و همانا حکم درین حکام اندک می شود و از آن قبیل است که در آن با اصل مدینه
مثل زنا و سرقت و نظایر آن و صاحت در میان آن میباید اختلاف نظام لایم عقوبت را در آن نایز می شود
بود و بعضی خصوص شخص و اوست و از بعضی ساریت نمیکند چون قدرت بر هر یک منوط به عقوبت
آن شخص باشد و بعضی که در آن احتمال ساریت و عدم ساریت هر دو قایمست منوط به تفاوت در سلطان
نواذ بود تا آنکه عیب رای ساریت و اصل را از محال فرماید و از اینجا است که اگر مستحق را در آنجا
باشد و از شاه و متعلق برین مال حکم آن منوط به صحت سلطان است اگر خواهی قضا خود را بد
اگر خواهی منو فرماید و رعایت عدالت و قبیح مستطعم کرد که در سلطان نفس خود نقد احوال رعایت نماید
و هر یک از این خود را از راز و کرامت نایز که اند و محقق این معنی را نواذ بود که رعایت و مظلومان را در وقت
حاجت راه سلطان باشد و اگر همه وقت میسر شود و روزی مستحق او را بپای حوائج را دارد و دست
نابجا بر سر عین غرض و حوائج و دفع سوانح بر سلطان نمایند و مملکت بجم را و حق معین بوده که طوا

انام را با عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که که الله تعالی بکمال
ولایت امری با او تفویض فرماید از امور مسلمانان و در روی او باب حاجت و مظلومان
بند و محقق عز شانه در وقت حاجت و فقر و رحمت بر روی او بندد و او را از اظلمت و ضلالت
خود محجوب دارد و حضرت شاه و لایق چون کس را تفویض دلائق نمودی و او وصیت کردی که از
او باب حاجت محجوب نشود و در بر و ایشان بنده و حضرت سید المرسلین علیه صلوات الله علیه
فرمود ما لکم من ولی من امرکم و من امرکم فحق بکم فحق بکم و من امرکم فحق بکم فحق بکم
عکس و در آثار ما قواست که فرعون با آن طغیان و کفران در حاکمیت و مصلحت نیکو بود و یکی
سپه سالار بود و او باب حاجت را با ساق و مصلحت بود و یکی آنکه بعلیه بود و در مظل
بود و طوا نیز نام از او یاد انام عام اخطا می نمود و میباید اندک و در کرم بر میباید بود که در ایت کرده اند
که در فتنه از سر اصل او منع حمل شد اندک نیز که مناسب حال باشد و در مطیع او معذرت و چون از این
خبر یافتند آن فتنه را شغال پذیرفت و مطیعان را در تنویر و ضلالت نایز حلاک ساخت و بعد از
مقر کرده که هر روز انواع اغذیه که لایق طبقات اناس از این معنی فراموش بود معدود دادند و
بروگرا بجهت مناسب حال او باشد بر ساند چون دیاج عواصف آنها رصب قهرنا شاهی و دیدن
گرفت و مشیت نافذ از یک بطلع وقع او مشقی شد عیضا ای الله لا یقتولنا یقوم حق تعالی
ما با یقتولهم هر دو مصلحت از آن بدیل کرده بود و غرض بر این بود که در روز روشن چون
شب تاریک در حجاب تنواری مانده و چون غمنا میضرب و در غمنا ساریت و اختلاف بلکه چون غمنا
مدیر در کج ادب و اشفاما و اگر وقت و بغیر از این بدین جنود و هیچکس را مجال ملاقات و نبود چون
چنانکه حضرت و سید علی علیه السلام چون بدشرف کلیم شرف شد در همان شب با آنکه بدین نصرا و
آمد و یکسال در آن دهکده میبود و مجال ملاقات نمی یافت تا روزی یکی از ندای مجلس رسید
استهرا عرض کرد که سوختن غریب ملخ شو کوبان صفت برود و ایستاده و میگوید من زنده ام و خدا
و پیغمبر چند دارم و چون گفت او را با بدلیلید که با او فضا حاک و شکر کبیر چون طلب نمودند
مسأله که کلام حایف اعلام از آن اخیا و سینا بدید چند بدیدینا سیقل بجزات باهره بپای آورد
زنت سلطان دول همین او بچنان شد و با وجود دشمنان و بین کبر کج ایمان و لایق میخورد و سر بر آه

و نگویید که این را تراشید با سکه و در نزد سنان از اخلاق کرامت و از وظایف ملوک آنکه اسرار خود را
پوشیده دارند تا بر حالت فکر و نظر و در پادشاه و از یکدفعه می محفوظ و حضرت چون بفرمان
مردم را بنگارند از اخلاق که بجای دیگر می رود با آنکه ساحت قدس بزرگ حضرت از عیار و کذب بری بود
بلکه باین طریق سواد فرموده که اگر مثلاً بجای میل داشتی و میروم استیاضا و منازله خانیه دیگر
فرمودی و بقتل احوال بجا نمودی تا مردم بکافران افتادند که مکر قصد اخلاص و در وجهی که گفتی
که طریق ظاهر را تراشید اسرار را بجا آوردی آنست که با احتیاط عقل و کلمات مشورت کنند و از او باب
عقول صغیره مستور دارند و بعد از تحقیق بریت با ضالی که ظاهر افتاد از عزم باشد اقدام نمایند و در
نیز با آنکه بکنند تا موجب نهمت نشود بلکه آن را با ضالی که مشتغای همان عزم باشد خلط نماید
و از شخص احوال دشمنان هیچ حال نشناختند و سپیدان و بختشان بر شخص امور ایشان نگاشت و در روز
اجرای ظاهر ایشان استیاضا و احوال با آنکه نماید و در اطلاع بر عزم ایشان استیاضا از عزم ایشان که بقیات
موسم باشد اصل عظیم است و بهترین ابواب سکه با هر کس است چه کس را دوستی باشد که با او سفاقت
و اسرار خود را او در میان دهد و هر بنده در شای عبادت و بگویند مافوق کرامت طایع توان یافت و چون از
فهم مخالفت نمایند تا پیش باشد سعی نموده و بجا ملت رفع شود و مقابله بجا آمد و اگر کامله نیست نشود
تا بهر وجهی و حلیت رفع توان نمود بخار به اقدام نباید کرد و در دفع حلیت عداوت نهایی دروغ نوشتن عدا
بیت اما تلفظ بکذب و عذر هیچ حال جایز نه و اگر احتیاج بکار ویران حال اند و بیرون رفت
یا مایه باشد و بیک یا دفع و اگر یاری باشد باید که عزم و محضر خبر بود و البته برای این با طلب
قصاص یا حق که نزد ایشان باشد و حلیت کند بر برای غلبه و توفیق چه غالب است که مایه مغلوب باشد
مگر آنکه برای دین یا طلب حق حلیت کند و تا آنکه موقوف انگیزه نباشد بیک نزد چه در میان دشمن
و بر خطر غلبه بر وی و تا میسر باشد با دشمنان بفرستد و بیک که اگر شکست شود بر ملازمت باشد
و اگر عذر باید از رفتن عالی تواند بود و بجهت و در ملازمت با او بماند و اگر دفع باشد و فتنه مقاومت
باشد چه باید کرد که در این بین یا شیون بر سر دشمن رود چه اگر با دشمنان که چهار بر یا ایشان در و
ایشان طایع شود مغلوب باشد و اگر فتنه مقاومت نداشته باشد در لغت بصورت و در عداوت احتیاط تمام
معی باید داشت و بجهان اعتماد نباید نمود و بیک که اندک کل محصور و با خود بیک در دفع بار طبع بیدار است

و استمال حیل و قضا یا بدست و از برای مدبران و لشکر کثیری و احتیاط نماید که در سه صنعت باشد
یک آنکه آنها را بخواهند و در حسن تدبیر و کلمات سببم بخرید و بوجوب و عداوت و اضم شریط سرب و بقطر و
احوال خصم است بجا سنان کاروان و رعایت غلبه و صرفه و آن چه بی ترقب یعنی ظاهر لشکر باریان و الا
در هر بنده هلاک و تلفات و در حسن عقل نیست و عداوت که بجا آورد و بخت فالاد و وقت استمال
حضرت نباید شد اما این محمل بر عجز می شود و موجب هلاک دشمن و چون کسی در جوب بشاعت نماز کرد
در انعام و اکرام و سپاه اندیشه را باید نمود و مکافات حسن صفت او بطلای بی مزه و بعامد جمیل
دانت و بدشمن و خیر استحقاق نماید و قوجه که بر فتنه قلیک و غلبت فتنه کثیری با دین الله
بعد از ظفر بزرگ تدبیر نباید نمود تا مکن باشد که کبیر از نه و اسیر کنند قتل نماید کردن چه در اسیر
شاخص بسیار نیست مثل استرقاق و من و خدا که مشتغای استمال فلوله عداوت اند و چون چنانچه در
بان ناطق است و بعد از ظفر بر اعدا اخلال نماید و بجا باشد و اگر آنکه از شر ایشان بدون قتلایین نموده بود
و بجا است و استمال عداوت و قسب و باطل بر حالی نباید و او چه در بخالی عداوت و رعیت باشد
و قصد مایه و در مایه خود کردن خلاف عدالت است و در احوال که ما نور است که چون اسکندر
بعد از ظفر بر شهری شمشیر و از اهل آن باز نگرفت و اسطاطالین کجا و شخون بتراب با و نوشتن و نوشتن
اگر پیش از ظفر در قتل خود معذور بود و بعد از ظفر بزد قتل بود در ستان خود چه عذر و استمال عداوت
خصایا که بر ملوک و موجب نیست عداوت دولت و استحکام قواعد حشمت و البته چه در چند قوه
اخر باشد حسن معوی به ظاهر شود و مامون که در اسطر عین خلافت و راهب از نظم جلالت بود که در اکثر
اهل جوامع بداند که در امور عموک و در چندین جوامع ایدین بختند و او در اندوختن کمال انسان در طایق
مبغات و با حلیت عین فضلی غرض صلی از ایجاد عالم آدم ظهور و وجود حقیقت و حقیقت
و عواطف و قشوعی ظهور و در مظاهر و خصوصیت چنانچه در حدیث است که اگر شما گناه نکنید
حضرت حق است اما بفرموده بیک بیافزید که گناه کند تا رحمت و عداوت و در آت عفو غلبه بر غلبه نماید
مرعات عفو قیام بر عداوت حقیقت که منج خرافات تواند بود و چون رای برهان نماید غلبت زای حضرت
سلطانی این اساس جانیانی حضرت صاحب زمانی مشی و اعدا کثورتانی را و باقی رسوم سلطنت
و صفای ادب ملوک و ایالت و عوام اسرار حرکت و عاریب حکام ملوک و ظلمین ملوک و در بی و در غرض خل

و بهی و وساطت قلمانی کوی و قلمانی است و نفس و قدس سر بریده بلند با و بر عظمی و
آدمی و اصل انساب و درین باب ازین نصیب و جوی بیاض است که با قلم اصل بدست و ناخالصی را
براحت توان بدو از آن غفل و منتهی ادب و در میان بدست سلیمان و استغفار الطیر آمیخته و قلمان را
قانون حکمت نمودن و در عرصه تغییر عقل و توحید و کیا ساختن باشد و اگر قلم مثل بنا بر استظهار و
با سطح از قلم از در قلمت و قلمت ملاحظه سیرت کیم به حضرت خاتم الانبیا علی است که در
کافیت چه بیاید تکلف و شرف آفتاب و درین کتاب چنانچه دو تکون نموده و خط و لوح قلمت است و
بر قلم کار قلمانی و شمع و شمع و مجموعه که با معیت توان و لطافت الطاف الهی و غایت عجز و عجز
با ذات قدسی صفات ملکوتی و در شمع و کاس کمال و قیاس نامی و عدد و در شمع و در شمع
صنع و صنعت و خامه ای و دو بدایع و در وجود بیامی و تا خسر خود شید که مستند است به جلال و جلال
هر چند بسیاران برام سپهر است و درین چراغ که در جهان و درین سوخت و ولایت و درین
وصیت حلال و عظمت صاحب قرائن باین قرائن ندیده و نشنیده الله تعالی جل جلاله این دو قریب
ظلمت خلقت و مسدودین بهر حد و در وقت را که چون نظام رعایت و قیاس و نور رحمت بیاید و
و در زمان روشن و بیست و چنان کلان کشته در اوج قیاس و شرف و جلال و نصیحت و بال و صوف دارد
و خود سادیت و وجود مولای ایشان را چون سلسله در زمان قوای تا وایه تسل و مقرون چون الحق و
و القاد و قیاس و در مقام شمع و در باب خدمه و وسوم مقربان سلطان داد و باب دولت
طریق عالم و مردم و در مقام سلطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت و در نزد بزرگان شایسته و کویند
و با آنکه بزرگان بطریق طاعت و خدمه بویند و در امتثال و امر و نهی چون خلاف امر الهی نباشد و بقدر عقده
سوی نمایند و حقوق ایشان را از جراح و غیره بوجه رضا و انعام و از این معنی اصلاً انقباض طریح و راه
مهد و در تعظیم و تحیل ایشان ظاهر و باطن هیچ و قیاس احوال نمایند و در وقت مزوره حاکمان و مال
قلم و ایشان که در حفظ دین و دنیا و اهل و ولد بوجه حاکم ایشان مریض است و کانی که در دین و دین و دنیا
باشند باید که خود برزاد و در قیاس و چهارم نمایند چه بصورت سلطین و اولاد و در قیاس و دین و دنیا
کرد و اندوختن و رعایت آداب و ملائمت سلطین کار و رعایت است و هر کس را ممکن و رعایت باین نیست و
مشایخ طریقت گفته اند که کسی که خدمه سلطین نموده باشد و شغلی نزد دین از سلوک طریقت نیاید

چه به بنفای

چه به بنفای سلطان ظلال الله رعایت آن و اب محاسن خاص نمودن سبب رعایتش بر رعایت و رسوم طریقت کرد
و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب باید که بکلاری که با و معنویت مشغول باشد و به فضل و دیگر
کارها دخل نکند و التزام ملائمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از نشستن و
نیز کمزوری بیست و شصت و هر چه از ایشان صادر شود آن را از روی صدق مدح گویند و بهر وجه
تفاقی باید چه چه و قیاس با اهل بیت آن را و وجهی که خواهد بود پس شنبه طاعت و وجه نماید و از آن و
نماید و اگر کسی را در شبه نصیحت ایشان باشد باید که بهر وجه جامه و در بر عیض نماید چه بجنب شریعت
مقدسه نیز حاضر و در راه سلطین بهر وقت و نهی ایشان از تکریم و صفت نرسد بلکه بهر وجه و نصیحت
و بیان بر وجه ادب و قیاس ایشان نیست و حضرت حق شایسته و در کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
با و چون میفرماید و قولاً لیس الله به کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
محلت صلح شود و لایمناشاه و مواظبت نماید و بعد از آن بطریق الطلعات را از خاطر ایشان برون
بر وجه سگانه کند که ملوک و حکام بهر تله سبیل باشند که از سر کوفت و آید اگر کسی خواهد که آن را بیک
دنده بطریق دیگر کند و در مملکت شود اما اگر بایق و لیکد و در و بعد از یکجا است و در این مملکت و کلام و کلام و کلام
کردن بیدان آن است و در هیچ وجه اخلاصی را از ایشان جدا نبرد و در طریقت و اخلاص است که احوال ظاهر
ایشان بقدر استطاعت مخفی آورد تا چون این مملکت در و از اخلاصی را از ایشان جدا نبرد و در طریقت و اخلاص
استنباط احوال باطن نماید و بافتن اسرار و مقام نکند و چون امور باطن را از احوال ظاهر استنباط
میوان نمود و از آنکه امور عالم تمام با هر کس که میباید و باید دانست که ملوک و اهل بیت است و بدین
سبب خلق را با ایشان در مقام یک باید بود و در هیچ وجه و در هیچ امر جلیل و در هیچ امر جلیل و در هیچ امر جلیل
در رعایت تقرب باشد و در هر امر که وایر باشد میان آنکه کلاه با ایشان یا با عاید شود و کلاه بر خود
باید گرفت و ساحت ایشان را از ذکر و تفحص عیب بجا نرساند و بعد از آن ملامت بدین براه ساحت خود
بر ایشان ظاهر گرداند و در تخریضی ایشان میا نصیب نماید و خود مطلقاً حفظ خود بر طریقت باید کرد چه
در عبودیت هیچ مرتبه بر تله حفظ نفس نرسد و چون این قاعده مقرری نماید هر کس که متفحص حفظ او را
مستقیم تواند بود حفظ خدمت را تحصیل نماید که هر آینه و در آن حفظ و نیز حاصل شود و در اینجا مقام
از ایشان باطن و درین توسل باید نمود تا لحاح و مایه و از حوصل اجتناب باید کرد و در رعایت خود

چه به بنفای

و در وقت وقوع مصیبت با هم گفتگو و مبالغه در بیان بلا و نایبها نافع نباشد و بجای وسوسه که
در بعضی مساعده نماید یا در وصول و مساعدت امانت کند باشد حین اسرار مخفی که ازین غلبه
خاطر باقی نماند باشد که اگر چه او را دور نیاید باشد و از وسوسه ترا کند و وجود منقبت سلطنت ازین
سلطنت محفوظ باشد چه با دشمن و اطلاع بر کلمات و جزو یا تا امور مملکت و مصالح مملکت و رعیت
مردود است و درین امور متکثر و در چشم و یکدل و یک زبان کافی نیست و چون تنگ صدق چشم و گوش
و دل و زبان و تکران ملایم او شود و بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و زبان هر که میسرط امور مملکت
برو آسان گردد و گفته که چنان خواهد که شخصی با صلاح اخلاص و کمال استیلا و احوال او نماید باید
و باید در حال چنین چگونه سلوک نمود است اگر چه عیال عقوق موسوم باشد صلا و عیال و باید کرد
بدون فساد که هر که حقوق و لذت را با حقوق مقابل دارد و هیچ یک از این دو را
بعد از این از کیفیت معاشرت او با دوستان و مسامله با ایشان شخص باید کرد و بعد از این اخلاص او
در شکر و کفران نشانای نیاید و بزرگوار و کرم و صفت کفران موصوف باشد و رعیت مدد و ستی او نماید کرد
چند و اوصاف شایسته خصلت از کفران نفهم تر نیست و در صفات سعد هیچ خصلت از شکر نیست
ممدوح تر نه و مراد فکر و تفریح و نگاه باشد که کسب و تقوا و قیام به کفایت علی و آید اما
بدل و لا و محبت و در زبان ثناء و محبت گویند و چنین کس را مقصود نباشد پس تا مدت نماید در حال میل و لذت
و جمع اموال و مقیلات اگر چه بر غالب باشد باز صلا و استاید بدین نظر کند و بدین مرتبه و لذت
در بیاب مغرب باشد هم مرد باشد چه را عیال و ثقیل صلا و مغلوب باشد و زیاده از حق و طلب
و از الامور و قی و مال و وقت که در دیگر ملاحظه نماید که اگر شغف بواجب و ولایت و استماع
و معاشرت با عیال او و از رعایت جانب دوستان و حقوقی که از او میباید و رعیت نباید کرد و چون در جمیع
این صفات از همه اطمینان تمام عیال و پیوند آید او را صدق کامل و شفیق و مثل باید داشت و جوهر
او را بافتن جان در یک کجینه جل نگاه باید داشت لا فخر الا بالله تعالی و صفت حکما گفته اند و
لا یحب من یحزن و له صدق فاضل دیگر چنین کس را ذکرین عزیز است و اگر دست دهد و یک دست
حقیر اقتصار و اطمینان باشد چه قیام بر این صفات شایسته باشد و شکر نماید زیرا که شاید که قضا
احوال ایشان متغیّر باشد مثل اگر عیال و ثقیل یکی اینها عقوق و اطمینان را بد و زود و بوقاحت و یکی قبض

و ترجیح و چون سبب تجاوز از غلبه نوع از غلبه و منفعت سابق است چه که با و چه چه بدست می آید
نموده از و شش میسبب نماید و شش بعد از کمال اختلاف طریقی احتیاط و اطلاع بر وقت و احوال
مصرف نماید پس در اختلاف طریقی احتیاط طریقی باید داشت و بقدر ضرورت اکثرا باید متوجه
مصرف عدول و من صدق استغفار و فلا تسکرت من الخطای فانما الذم الاثره و چون من
الطعام او الشرب و چون دست بدست آید رعایت طهارت و وضو و در واجب است به تمام
کرا و راسخ شود قیام باید نمود و بلا فتنه و اطمینان باشد باید کرد و ثبات و محبت و ثواب
غلبه و نفاق ایشان باید نمود و بخواهد من شریعت با طاعت کثرت نماید که در اطلاع بر مصلحت و فتنه
مخصوص علم الغیبه است و معایب صیغه و جزو ثبات تصویر را منسوب بدوستان باشد باید بدین
اعتبار نماید که بدینکه عیال از اجابت عیال و از شرفه نان حالی قبول می رود و اگر مدین باب معان
مردی بود و در وقت و در زمان از خصلت صداقت که در دورین امر با مثل و محبوب و مددی
عظیم است چنانکه در حدیث نبوی است طوبی لمن شغلک غیره عن غیوب الناس و چون باین نظر
مواظبت نماید و محبت خالص و محکم گردد و باین سبب عز و کسانیکه با ایشان بیگانه می باشد
بجای خود و متجرب گردد و در آن وقت این صلا و ثبات صدق را در فتنه و اطمینان با حوز و شرف که در اند
و از اطمینان و اختصاص بان محترق باشد و صد و کرامت از شیب مست محفوظ دارد و چون برایشان
مصیبت واقع شود با ایشان نفس مال و مواسات نماید و در آخر آن با ایشان مشارکت کند بلکه مشارکت
در رضا و مساعدت و در شرا او که واقع است و در نفوس واقع و عیال و احوال علی الزمان که در بیاب
السعید و غیره از احوال و در مراعات ایشان اشتغال و انقباض نماید و بیکد از امورات و شواهد و غیره
احوال ایشان کند و اگر در مدین امورات و صفی مشاهده کند احوال با اینها را در یکد و در مخالفت
استیلا و مبالغه بیشتر کند چه او را نیز احوال نماید عکس نسبت انقباض بدید و بیکد شاید که در محراب
غلبه قضا شود و بقطع و صفا و قضا کلی انجامد و طریقی است که بی شکست نیز واقع گردد و ثبات از دل
سابق طهارت کند تا هر گشت راستی و صفا بمقدار شود و مدد دست بدین و ظاهر و واجب است چه در هر
کس ممکن یا ممکن یا کمرب و انقباض نماید و در مراعات آن احوال کند و باینها انجامد و بدین احوال از
نعمت کسی که از جزایات دین موقع توان داشت چگونه باشد و انقباض و قوت و صلا و انقباض و بعد از

$$\rightarrow k_0$$

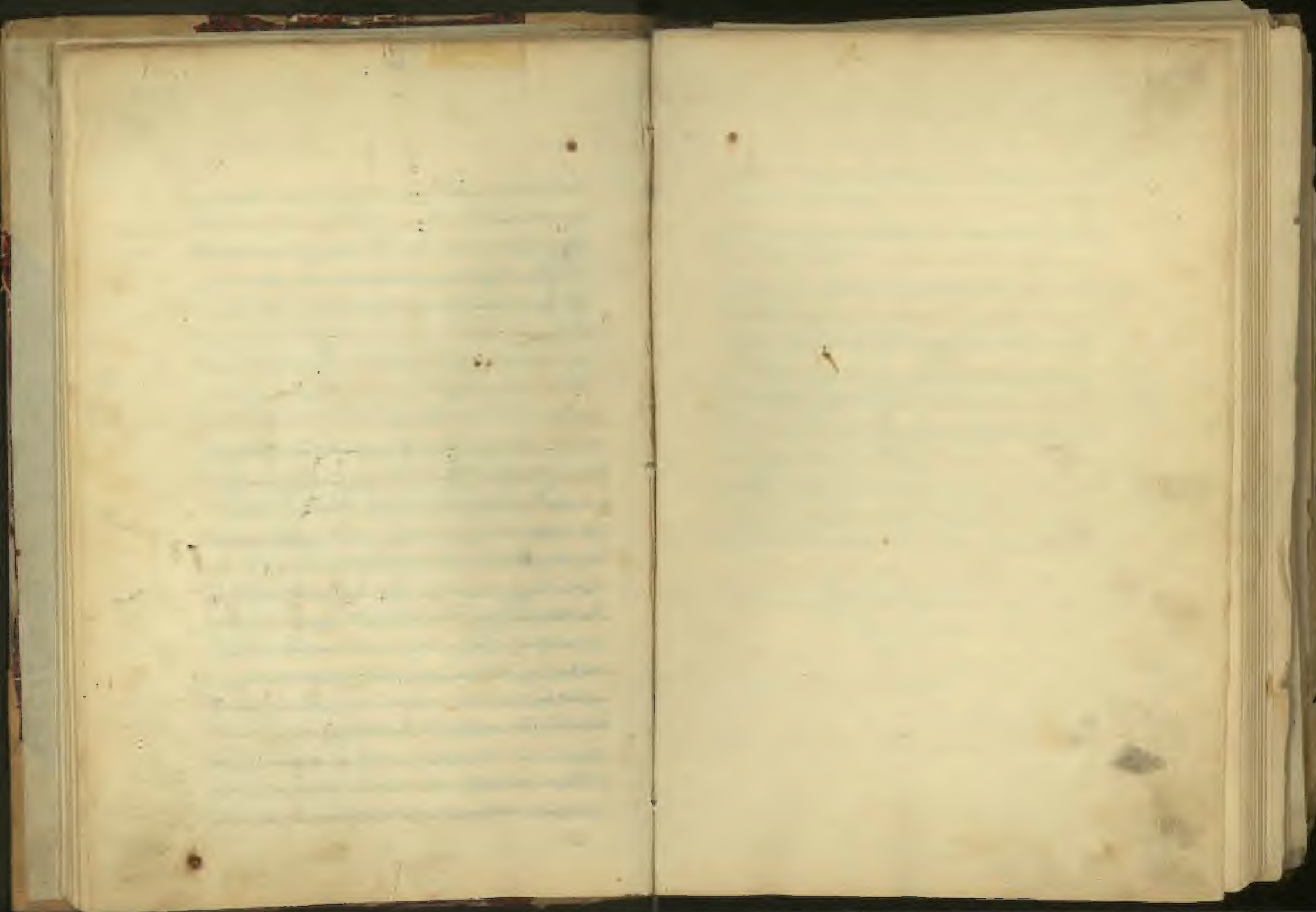
باشید چنانچه گفته اند کمالاً قدامت و قدس و جلال آنها را لا اله الا الله من عالمی عن حسی و ملموساً شریکاً کانی
گفته دوست باشد و دوستی و محبت را نهی ایشان مختلف باشد و بعضی باین سخن که نسبت با هم بود و مقام
نفع و خلوص و شهادت خللاً در پای نمود و نفع ایشان را بیش است ثقیلاً بدکود و امتداد و قبول قول هر کس که
ناید کرد و در جلوه احوال و رفیقان باشد بلکه بنابر این امر هر کس که در اطلاع یابد یافت و بعد از آن براهی
اصوب باشد یا بدرفت و صلحاً و ایمنی با حق که با صلاح و فائز این مشغول باشد عظام و کرام یابد نمود
با سنی اعظم منافست یابد که جو غناست و شتر ایشان را اختیار نماید کرد و در مقام سکافات نباید آمد از آن سگان
و منیر شوند چنانچه حدیث است انکیر اجمع المصنفین و قد کثر فی شایع با این طایفه موجب تمادی ایشان در
منال و معبود و چون با ایشان تکرر کند شاید که مدینه شوند و فضیلا و احترام واجب است و استقامت
و ایشان غنیمت و یا خیری بدیده سایر و خوشان صبر یا بدکرد و حکما گفته اند که لیثان بیدن صاحب را باشد
و کریان بخیر اما اگر زبردستان مشغول باشد عیان را همچون فرزندان کز او باید داشت و در سیرت و
ایشان نظر کردن و انچه ایشان را استعداد و ان بیشتر باشد مشغول داشتن و بعد از امکان امداد ایشان
و الجب و السکن و لیثان و با چنانچه ایشان نزد یک باشد رغبت نمودن و از تفصیح عزم فرمودن و سادگان
اگر انصاح نماید جز باید نمود و در اجابت او تمسک یابد کردن مگر انکه الحاح او از اذراط اضطراب و احتیاج باشد
و میان صاحب و طامع تمیز یابد کرد و صاحب را حاجت بر آورد و دوام که مطلقاً با و نرسد یا از کید و طامع را از
طمع باز دارد و دوستان را در سکری کند و مظلومان را امانت نماید و بعد از امکان ضعیف مطلقاً که منجرب
و منیر کمالاً است تعالی و قدس شایسته نماید که بعضی وجود ریاضت و کرم پیشه یار بجهل فقیه و رحمت از صاحب
قدوت دارد و در بی عفت و اراحتی و بی امان فایز کردارین و بی تسلیم و بیعت زمانه کلامی را که لا اله الا الله
و چون استاد و ایشان شکافند فی توقع مشغول و السحاب غرضی و غایتی تعالی عن ذلك هر ستمکار باید کرد
که در هیچ خرافات جهت قصد و هدف طلب و بعضی خبر باشد تا بر تیر علیه خلافت حق رسد و الله
الموفق کل خبر و بین شفق السطالیه الامامه و در بعضی احوال حکم محقق و فیلسوف مدقق فی الحقیقه
والله اعلم الخیر که اکثر این اراجم از بیروانشان نمودار اید و است ختم کتابا خلق قاصدی را
یو سالامی فاطمون نموده که شاکر خود را در سطر طایرین فرموده و الحق محرم نفع ان الکتاب کلم و عاییه
حکم بر وجهی است که نزد کوان را بدو سواد بر بر این و افاضات رفیقند بلکه با اقدام افعال بر الوالح

ارواح ثبت کنند و چون از میان مخلوقات و لطایف حسن اشیا قاتل هر زمانه و وقت حضرت سلطان
سلیمان مکانی توان بود درین فرصت خضر سراسر که از سلطان لیس بجهت اسکندری لغزین کرنگار
او بود و تصفی می نمود و بنظر هر سید و مشتمل بر بیضی صایح و جند و لایم چنان بود که غلامان صالح
که بیست و هشتاد و پنج تن تمام و در آنجا از آن ساله اتفاق بود که از جمیع مضمون آنجا در روایت
برای ثبت هر دو و ارجح نمود **قول در وصف اهل عالم** میگوید خداوند را پیش از سر و حق و احوال
و هیئت خود را بر نظم و نظم مقصود را و اهل عالم را بکوشش علم انشان ممکن میگردد با جناب پادشاه و
انسان را که از حق تعالی چیزی نخواهد که زوال را بمنیت آفریده باشد بلکه از او باقیات و صالحات طلب کنند
پیدا باشد که شروع اسباب بسیار است اغنیای پدید آورده و بخواهد و بداند که نظام الهی از بند نه برین
عنایت بلکه بطریق نادیده و غیب بر تنای خدای ماست قانع نیاش تا موقت شایسته را به غنیمت
و حیات را شایسته و شکر نکند و وسیله انکسار بر باشد بخواب و آسایش میل نکند تا بعد از آنکه در
حساب پیش کرده و باقی نکند تا شکر کند که در آن روز هیچ نظام از حق واقع شدن با نردم انکار نشود که در آن
روز هیچ انکسار بر نکرده و از نردم انکسار هیچ عمل بقصیر خود نکرده باشد و از آن که پیش از این است هر چه بود
حیات و خواهی شد و هیچ کس را ایدامکن که کارهای عالم در عرض نیند و زوال است بدینست که بود که
نذر کارهای نازل بود و از کارها نازنا نیستند سرهای خود را که از ذات تو خارج باشد ساز و دایسا
خبر بمسلمانان موقوف سوال ایشان باشد حکم شهر کس که بلذات دنیوی شاد شود یا از مسیحیتی
چیز کند همیشه را در ملک کن و برین کان عبرت گیر خست و زدن و زینت بیاید او بود و دنیا و چیزی
که از نردم سید باشد پیش از بد آنکه یکدیگر در یکدیگر خود اهد فضل و قبول شکر کرده باشد و اهل انکسار
و انکسار بگوید و انکسار بگوید و دوست هر کس باشد و زود پیشتر مرده از غنیمت عادت تو نکرد و حاجت محتاج بخوا
میگردد چنانچه در آنکه در این حداد شود و در شان را مساوت ممکن نکرد انکسار که بخوبی بدو کار باشد و این
هر دو خصم نیم کنی حکم میان ایشان ممکن نبود و هر کس که میباش بلکه بقول و عمل هر دو باشد که حکمت قولی
چنان بماند و حکمت عملی بدینجهان رسد و اینجا بماند و آن درینکی هیچ بری هیچ نمائند و نیکی بماند و اگر
از نردم لذت بای لذت نماند و بدی بماند از آن روزی که در آن روز و در آن روز استماع و طلق
مردم را بشی نشوی و نکونی و توانی یاد کرد و بدین دان که مستقیمه طایفه شدن که از آن دوست شناس

و نه دشمن بپای یکدیگر را به نصنای موسوم مدار و حیاتی خواهر شد که خداوند کار و بند یکسان باشد و این
ایضا نگردد مکن فرشته مهربان که به زانی که در جلا که خواهد بود و بداند که از عطا یا علی هیچ چیز بهتر از
نیت و حکم است که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را مکارا فایز کن و بدی را دور کن
در هیچ کار و کارهای زندان عالم ملالت نهایی و در هیچ وقت نهاده کن و از خیرات بجا و ز
جایز مدار و هیچ سبب نداد که کتاب حسرت و سبب ملال و نرنگ اولی بجهت سروری ذایل مکن
که از سر بردارم اعراض کرد و با پیش چنگزد و دست دار و سخن حکما بشود و هوای دنیا از خود دور کن و
از آداب ستوده امتناع مکن و هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از
دوی غم و تعب و بیانشغال کنی بنویس که هیچ نیایش و از سبب شکستگی بخوار میخورد و راه مسدود
باده و ست مقابل چنان کن که چاک محتاج نشوی با دشمن حاصله چنان کن که اگر کار احتیاج افتد
ظلم بر او باشد هیچ کس صفایت مکن و با هر کس نواضع کن و هیچ متواضعی را حقیر و شرم و خجسته
خود را معذوداری و او خود را ملاست مکن و بیالان شاد و میانش در بر خفا عنا و مکن و از
فعل نیک پیشان نشود و با هیچکس خیال مکن هیچ شایسته سیرت عدل باشد و اولیبت خیرات مکن
حجت دوم در **سلاطین** و **سلطان** لیس و توحید کتاب سراسر دارد که با مهابت و حلیه که از این که
از لغت یونانی عبری نقل کرده و در صمد ترجمه میگوید که چون از سلطان لیس و زبیر اسکندری
و استاد او بود بواسطه پیروی و صنعت از ملازمستان و مختلف نمود و اسکندری و بزرگ و عجم است و این
و در میان ایشان از باب عقل و کلمات و احطاب بحد و فراست و بیجا است بسیار بود و در این
ایشان خوف و خلیل ملک بود و در استیصال ایشان از قاع عدالت و در و دوا و امان ایشان نظیر
شد که ای مادر سلطان لیس نوشتن بختون بشوق و لطف و دوا شایسته چون که در کتب
بعد از دولت مجاورت پس حیرت در امور و خطا و راه میاید از جمله در بصورت و در ظلمات خفا
بپای خود در خاطر مشرق حکیم پیون شد و معذرت است هر چه که میسر باشد به سحر و تفکیم سبب ملاقات
فرمایند از سلطان لیس و جواب نوشت که همانا وی فرزند خلیل و سلطان خلیل معلوم باشد که
ظلمت از منعت نه با بر عدم و غیبت بصیفت بلکه بنا بر پیروی و صنعت و قوت و قوت چون مصاحبت پییر
نیت و درین رساله دستوری بیان کنی که در جزئیات بان رجوع کنی و با آن از صحبت من مستغنی شوی اما

و قه این نفس بر اعدا شمار و تا ظلم بن عدل نفاس است آنرا رفتی و جانی بخدا بن سعد و لای بیامان رفت
خافانی و ما تو بنید سلطانی خود را و در او در معجز استغنا خدای شوارق لغات انوار خاطر حکایت نام دار
اولی لاییدی و الاضداد آورده و اوسع الاشراف فی مکاترم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال به
و هفتاد آن طبع هدایت بر تو از غلات تقاضای طبعیت را به انوار عالم قدس و نوازهت توانند برد از
فیض خاطر حق شنید ما ترا بشان اقباس نمود و در وقتی که خزان غزاله صحرای جیدی و دوا عن سلطان
العلیم چاهم فلان در افکای غلبه شوی بر سر قیطان نزول فرمود و عاملان قوای ماسیه را از تصرف
در مداخل طبعیت غافل نمود و برین اعدای دولت خافانی داشت باریدن گرفت بیکدیگر چون گفتند
نوال سلطانی فیض تمام عام بود و با و افکار و ساین کوفی زمانه چون قهار در هر ذکر و در آخر
جمع آورده بود در قدم سلطان و محنت اکنون لای قهار و امطار و بطریق تار و پودها عکس منوره را
از مداخل جزین عیان کرد و بر رسم او را و میدهد هوا و از خاک عبادی در عمل بود اما با بسند ابرو
نشت آب شنگی و هر زه کوی پیش گرفته بود و با و او را برین بیعت پس که آفتاب زخوس تیرا بان کو
بودا لعل نبات را هنوز و هم نیت کمر را از کج خانه بدو آوند کمر و مهر بود از خلاق و هوا و انجمن
مهر لاجرم با و خدای شکر کشاد و مدیست کردین و آب سوا بودا اکنون در عقابان شاه شاهی عریان
چون شایان فی برك و نوا منظره خلعت فروری مانند چشاد و چون مقامان نبوت و رقی و ذیبا در
از دست و قدر بزرگوار از انظار و سرب و اسل و صحبت ساین موان سینه کردین چنان از چندین انجمن
و لاجرم ز کمر قرة العینی خواند لاجرم چنان را پیشم و دید با غزاله با استاد کان براسی ما به قدم
چون سر و دست نداده ازین و خلعت مباحث و در آستانه از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد و شمس
سبل جانب جنوب نموده هوا و انبار در کجها غنک کرده و خاک تر و اسن آغا زنده شدت سوا بجز کجها
نفس در هفت غلبه برف بدرجه که در بلان تا کوف اشریت بر سر لای از غیب لشکر سوا و در کیم بود

و سحر و جریب و دلاوران از دولت قلب شتا جلیب بنا و جیت آسمان از غیب رهل سنجاب و در بر
کوفته بر کان در حفظ اعتدال مزاج النوام قانون کانون لازم دانسته فی جی کیم کربا پاس
سلطانی طبعیت را و جیحالی که از اعتدال قیاد و زمانه و از اخلاف دم زبیدا در بلا طراط و فقر
قدم ضد بلکه حکم عدالت که در طبع زمان را خج شده هوا هر چه و جلیب کبر و دایام از زمین کرده بود
او امیکند و ابر هر جیای که از خیار غصب نموده بود در عین و دایما با و میدهد و ما و ازلی بخش
نا سحر و عماره عالم آب و در کل میریزد آبای علوی پیوانه سرشتا طجوانی از سر گرفته بجهت طلب مثل نبات
قطرات نطف در اوجام اتحاد سغلی بداع میکند هوا و امان در بدن چنان از نور و ظلم و عود و
محترق و بر طیب رحمت الهی بکار و در کین حلاوت مزاجش میکند بر لاج زمان و پوست حوادث و درون
مخفی شده مد و طیب بشریها متوال لا بخشینا بد فاضل آمال اهل قاصد که از انوار خنک سال
فتنه جوشیده بود و در زمین سلطان دولت سلطان مبررات آنا و آبی جوی باز آمد و غنچه های هکسان که از
و های سر اهل لیلان تو بگو که بسته بود بنیم معدن شکفتن گرفت و از نظر پروا شکل است
سلطان تواند بود که بعد از آن که سلطان در دین را تو بروی و در حوادث بخیر شد بود کلین طبعیت
مهم بود و جوشیدن بمقتضای نظر و الی آنا و رخصه کیت بخیر لایق بعد موهبا و در چین فکرت از
اعمال فطنت تو این خفا که کم مکنون منقش شد و با انکه ظلمات که در دلت لایق و در کار آفاق
دل و طغان فرم گرفته تو این دقایق از غیاب خفا مشغول گشت و هم از پرتوای وی روشن و مشرق
خاطر سر برد که همچا نگر مطلع رسالت با فواد القاب هیئت حضرت صلواتی مان و طاعت کونانی تو
حضرت سلطانی سلیمان مکلانی صورت شده و سربان تیر بر تو نام سعادت و نهام ایشان مستقر کرد
تا همچا نگر و سرب عالم را و از او سلطنت ایشان روشن است مطلع و مغرب بتو سالد نیز بیامان
القاب پناهت انساب ایشان مزین کرد و اعفی تو برین فلان جهانمندی و سعیدین سپهر کامکاری که
یک بخورشید و ارتفع شاع کرده و مغرب عالم را فرم گرفته و کلیم و صفت مغرب و نصف خلعت ظلم
و عدوان از مملکت سلیمان محو کرده کرد و ما لانا فلاک از بر تو سیاست بخورشید و ما و غزاله در کجها و اسرار
گرفته و نور با شرو و لیل بر جمع سکن و تن و نوا مان در یک بشر آسین در عرصه خاکی از انوار عدالت
آن در پگاه و شایسته پناه از طبعیت خدا و مطلقا غفلت رفتی که در پیش شایان کرده و غراب جوهر را



شده اند چه تاثر اشعه آفتاب صغیر هر چند بکانه آنان و ذرات رسیده وسعت وسعت و حاصل می شود و
کجا باید انتاج قابلیت اوله که از این اشعه نفوذ می کند پس از انواع مکتوبات و اشعه
موجودات انزاعی اعطای هر یک از اشعه عظیمه اختصاص یافته و بموجبین مخصوص گشته اند
جمع خصوصیات بموجبین **کلمه** **الاشعه** **کلمه** مخصوص نوع عالیه ان معالی مکان انسان است و انجات
حی که در مفتح امر از حصر نام باطن متوجه ظاهر شد و در منظر مکتوبی آدم بنظیر دایره بر وفق سیر
و در یک نگاه آن رجوع مبدایش باز از ظاهر باطن را و جهت نتیجه قصد ساخته و در بر سر بدای
این یعنی از قصد و نه محرم و میجوئد بدیه بصیرت طایبان صافی سر بر شعله غایب اگوئم اسرار غایب
و در اثر مسا عدل بدخل صفا که محبت ازلی که عود و بود قاطبه موجودات نتیجه آنست با آنکه امرش و در
همه ساری و در کس بر همدار پد و دگون جامع انسان بر عرض کمال استوایافته **نظم** بر وفق خورشید
عشق بر همدارند و **دلیله** سنگ بیکوع نبش نامه کوه رش **بیت** فرشته عشق نداند که چیست فخته
مخون **نظم** میجوئد حاکم کلاهی بخلا آدم و بر **جمله** از او عشق از ناصیه احوال اجزا و ارکان انسان یافته و از
تغاشق و تجاذب روح و بدن صورت عجیب انباش بدیع البیاض الیام یافته و در روح بر محبت از
خود بی خبر شد فرشته فال شجسته ما لثرا مصعدا علایم غزل آدی نشو واز نفاصبوط عود **نظم**
صبغت البیضاء المحل الارقی **نظم** و فاد ذللی لفر و نفع **نظم** ای فغ و غرقه و الو قاشبه **نظم** طله نشبه
لوفالون السماء و المحل الارقی **نظم** هو العالم النوری غیر المادی المجرع بخارج الماده و ملازمه السفاد
شبه النفس الانسانی بالوراء الکثیر استلک تصویره اناس رسیده شریحه بالعود الی المعاد الذکر
تحقیق المعاد و البیت هو مطلع فصدقه و صیغه عن احوال النفس منبویه الی بر پیش الحکام و الی
علی بن سینا اشاره الی تجر النفس و نقلها بالبدن و شرها ما اشرنا الیه الاما هو المشهور عند الجمهور
حاصلش آنکه نفس چون و فاد از جو سمار و مصعدا علایم نازل شد مثل جامه عیان نموی گرفته و در
حوله فتابیدام و دانه بدن و استعداد مقید گشته و مزید توضیحی آنکه هیکل انبی خیرایی خیریه
با اعتدال مستو کوا بر ندی شده و ادباب نظر و احصاب بر آن ظاهر تر شدی بر فائده سهام و لا اله الا الله
جمله کرامته احیاءات مفتحه نظر با اعتبارات مشعوه اذ و تعبیر غایبده مقصود اشان از قلب
و نفس محرم و روح و خود و یکپ **نظم** نوکر شدت ظهور و خفیت **نظم** و لطافت زنده ها خفیت

خوناف

چون انقباض و انقباض بود و پیداست و چون نفوذ و خروج شد **نظم** جزینو گشت تنبیه **نظم** مگر تقابل بقا و له
افزاید **نظم** و خروج شد و مایه آن شاف **نظم** کفی از روشن نبافت **نظم** کل آدم ازین تحریر شد **نظم** نور و شد
از مصورت **نظم** از شدت ظهور بر بن شعور و غول اشعه او را کات حواس او و اهام بر معاطف از بال افکند
و جلالتش را فند و رونق و انقباض و جوش چراغ و هم و خیال نماید و برق شدت ظهور و لمعانش درین انقباض
بر یابد **نظم** از دیدن او را کایسار کانی از اهل نظر با عدم دفع و تحایر محجوب گشته **نظم** محجوب عن کشفه
عالمی **نظم** و علیانی سبقت و از **نظم** السفر کشف الوجه و از **نظم** سر و او را با محله البصر و تقدم الکلام
الوزن و بکن نتیجه بود **نظم** آخر محقق شد که این نیست و او محل صحیح هست از انچه تقدیم داشت
و ثابت اندک نفس بجز بواسطه خبر از اوصاف و تحفاس و برابله تعلقی و ثرب بر مصداق بر ظاهر و الله اعلم بالشر
جلوه چون و او در جای خود ای بر ده غیب بمقتضای تقدیم مقتضای شد بر ظهور و باید حسن
تدبیر را در رفع نماید و طول اسل و تفکر و دانا و دور با زوی توانا نه و مانع نتواند نمود **نظم** از **نظم** فضا **نظم** و از **نظم**
و لا معقب حکم متبع عینی بعضی از شایب و ذال کمال است و عطایه عری مصون از غلبه علی الکمال
کبریت **نظم** طه که که از جرح بافتند و **نظم** و بی کز حوادث غبار بیند و **نظم** نظره و کلمات اتفاق
کودم کلی نیست و روی که خا و درین **نظم** و بگو در خرابات کبر و **نظم** و بدیم **نظم** سری نیست کاغذا
چهارم **نظم** هر حادثه از حوادث بلا مقارن حکم حادثه از حوادث فضا باشد که آن را فضا و **نظم**
و مانع و عواین آن را دفع نکند **نظم** عقلی باقل از فضا ایله کند **نظم** صد عطار در فضا که **نظم**
سایه و و جنت علا و روح و راحت بود و صفا بود و همان مقتدر آن و الشیخ مرده بسلاسل و اعلا
در مفسر سحر غلات و تعلقات عقیدت سلخت نفس چون حمله مفید دام و دانند گشت و او را مسکن
اصلی عینی از خاطر گرفته و بر حمله مجازی عیان گشتند بر سحر که معاودت برطن خود خوف مقاس
از آن مکروه میداده و آن را **نظم** می بیند و **نظم** و صلت علی کماله و اتقا **نظم** کبریت خرافات و **نظم**
فات فیج **نظم** ای جریع نفس در میدان فطرت و اول خلقت و عمارت و هم و خیال که متبع باطل
و ضلال است مکروه میداشت و بختی است که دامن عزت و طهارت خود را با تعلقات جسمانی
و فاد و دوات هو لای مروت گردانند انتحار نماز فرمان را واجب الاذعان فضا ازلی کو بر و کبر به پیش
نبود و است از طهارت و عواین نشسته بقا و دوات جسمانی آورد و بطوع و تیار سحر که از انقباض

وجودش بر بدن نداشتند و از ان نوزم جانوری سسته نیافتیدار ساخته عیسا غل کوفی مشغول گردیدند
و بنور کله افشانان پیش بیکل بدن افشا و جواب و اطراف و زوایا و اکتاف این قبیله مبارک داعیاعل
و ادوات و آلات حسن و حرکات مود و من بن ساخت و چون آن در بطنه نطفه و و منیع و وسيله شناع
و شم کذا شق و کذا شق بر وجه عود **شعر** انفت و ما سکت فلما وصل **کرهت مفاد** الخراب
البطلع اکتفای شکفت و البطلع الخالی **و الماده عالم الاجسام** اول الدین **فان مر حبت هو حال**
خراب امتداد زمانه موصلت و معاشرت و مر حبت و کرهت مفاد **نظم**
سعدی من کاران مهری فکشته در دل **پروین** میلون کوه الا بر و کاران **صل و حکایت در لفظ**
مشرق کوه و غمت که از غایت بلندی سرهم شعاع بصیری بسلت آن منبر سد و دست و از حوادث
زمانه از ادمن آن کونا هست آسمان را با عالمی قدر از شوق بلوغ محض فراق آن شمع و جامه کبود و
دل پر از شراره کشنده هم دور بین هر چند آسمان بر بریزد و در بر قدم هند فطر همتش بر اسفل آن
نهفتد و بر ساحت آن کوه فضا بخت بر صفا که از کثرت صفا و صفاء و در تکی شب روز نماید و
از شدت انوار اسرار عجب پوشیده نماید و در تکی زمین از منافع آن دیار معهود و ساختن چون
بخت معهود از حوادث و دوران فضا منتری جمعی از اخوان سقا و فوجی از خلائ و عابود و خضعت فضا
ایمان را بر پشته ساخته متوجه دیار مغرب کویا بیدار بعد از قطع منازل و طبع مراحل و جزیره معرف
مبصر الشیاطین فراگرد کشند زمینی چون مدیحه رمد مدیه از نو و افسان و دیار به بعضی بدید و **شعر**
چون قصب با شعاع ماه بحال افرا تا قام نهافته بخندان شعریه **شعر** عیا لغات کاذبه که عادت مشرک
با پر دامال آن جویان بافته دوستان آن جزیره **شعر** ی صبا فله صا فاست مثل انکه کوبید از فطر الخالی
نار که تالان درم و حاد آن محضی مرکز عیش و در نظر سگاش کاه زمین چون تو و پروین بلند
صفتوه هو و در غایت انقلاب و عدم انتظام کاهشست حوارت کره خا که را کوره آهن نافته و حدیب
غیر چون معمر خضر امیر سحر ساخته در بزم و سینه صدق چون اشک بزم فطره آب آفتین کشنده
قطعه لعل و حقه کان چون سر شک و بدیه عاشقان خون روان شده مار و اساید با ذناب نمیکند
و آب از آفتاب لیا به منبر سپید آهن در دل سنگ چون آب روان ملید و سنگ از میان آب چون
سنگ آتش شل و در هر بخت و کاد و بود حراج و عسله وار و اعضا **شعر** ای مجاد ظاهر شده بر قان

سودا بر هر چه در دستان استیلا یافته هوا از برویت مزاج کافور دما زکشته و آب از سنگی صلابت آهن کشته
ان خون دل و دما عاشقا ناب از آتش **شعر** از شوق لقا ی خورشید عذرا چون صحران دما کای بر آفتاب **شعر**
شدت برویت هوا آتش بحال اشغال و حرکت نیافته و افشا بشارت خنی ناب لایق و از شوق نداشت شدت
سر را حمله خورشید را دیده و حشر و انجم را از خراکه افشای خروج نفاذ و در چون شب وصل دست شای
پای هیچ کف دست چون در زفر آن چشم صیقل بیکر شام بدیده و سندان صامت و باران موافق **شعر** علی سبیل الله
در اختیار و در آن دیار ساکن شدند و بر در ایام و کرد و شهور و اعوام ایشان الف و اسلیناس با من و لایلا
و عذاب دام و عذبه و در دینه و صحبت حیوانات ذمیده که حاصل و محصول آن جزیره بود حاصل شده و ملین
خویش را فراموشی کرده اند و اخلاق باوان و عیاد و آن دیار کسب خود به محبت بعد اوت و وفا و بقیان
صید شد و فضیلت آن پنداشند که برایشان در جمیع اوراق و اعضا آن بخت حجت آنکه معبر مردم
آن دیار است **شعر** فوق عاید و در لشدن با قوت حیوانات بر دیگران نهفته کنند عهدی که با دوش
قدمه داشتند فراموش نمودند و احباب و منازل و اصحاب را گذاشته و با این خرابی با در پراخت بسینه
خویش عادت گرفته و برین غار بر اغوار هر یک بغلحه و حصاری مقید گشتند **شعر** اکو در نظر
یکی از اهل نظر خرابی الخالی و شبهه شبهه در آید از اینج که در کلب دیده با از علما شنیده باشند که
جمهر و مسطور و مشکور در مشهور از صحف آنست که نفوس افراد انسان در آن حدوت و تمام
هیکل ابدان حادث شود برای آنکه نفوس و انواع مشفق و مختلفند بخصایات که از ابدان در آن حادث
شود و متناهی باطل است پس هر نفسی بعد از اتمام هیکل بدنی بدنی حادث حادث شود و نفوس قدیم
نباشد حینا که شوق عبارت **شعر** ایان با بد که عیب کرده و منقطن شود که ظاهر عبارت **شعر**
بر تقدیم دارد نه بر قدم و تقدیم مستلزم قدم نیست و دلیل مذکور مسطور و علیل است چه بخاطر
کبر فخر هر چه بد که بعد از ماضیات با کثره ماضیات میاهلات انحصار و شخصیات در صفات حادثه
از بد حادث و معنویت و کاهی بتکلف این دعوی را معنی و صودق که موجود ممکن مرد میاشد
چه اگر باشد شاید و تواند که در ازل تقدیر خلق ابدان نماید هر بدنی بوجهی خاص و وجهی بدنی و وجه
لایق مناسب در صفات و حالات تقدیر فرموده اروج را عیدک خلی از اشباع ایجاد نماید و قاعده
امکانا شرف کرا شرافان ممد و مقدر داشته اند و گفته اند که ممکن اخس وجود نشود الا بعد از

بجای آنکه از تزلزل خلق از آن است و بواسطه این تفضیه نفس و متفشی عبودیت و ماضیه و آئیه
بر وجه جزئی شود همچون نفوس ملکه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطیر حکیم بیای و عیناً
نابین است یا بواسطه انعکاس صورت در سینه از مصباح نفس تا طایفه عبودیت و تمثیل او بصورت
جسمانی که مقتضای حقیقت عرفی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای بعضی حکما است و چون ازین
ثقیل خود نفی ماسوی لله ظاهر نماید و با اقدام تحت بر شواهن خطا بر نفس بر آید و برینیه مشاهده
و حدت صرف محقق شود و در زمره ملائکه مقربین بل در صف اعلیٰ صحبت باشد و مع ذلک محبت
و مقصود و در مقام نباشد بلکه در محلی که خواهد محط وصل و منزلت داشته تواند داشت **فهر**
لقد صدق فی قاله لا یصور **فرع** از این که در بیان اوین مدین الحجاب فی توحید **کتاب**
ارسلت دین و اجاتی و از این جهت است که در رسم سیدت و جماعت که انکارانند بر اعتقاد اتفاق
نموده اند که دین و علی و منتهی اتفاق فرموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضل است
نظم که اوی صفی از ملک کو بر حق که سجده کاه ملک خا که آمیز است و اقامه در اعوام بشر
با عوام ملک خلقت بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطور است
و بعضی بخلاف آن قایل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهد بود و از حضرت
مرتضوی که مدینه علم را باب است و باب و طالعیان یقین و اماب علیه السلاوة و السلام این معنی متقول است
که الله تعالی ملک را عقل داد و بشیوه و غضب و حیوان را شیوه و غضب را مطیع و منقاد
عقل کو داد و بکمال عقلی برسد رتبه او از ملک اعلیٰ باشد چه ملک را هر اسبی در کمال نیست بلکه انسانی
در آن نه و انسان با وجود مراتب بسیج و اجتهاد با برتریه نایز شده و او عقل را مغلوب شیوه و غضب
سازد و خود را از مرتبه هم فراتر اندازد و چه ایشان بواسطه فقدان عقل که منازع شیوه و غضب
نواند بود و نقصان معذورند بخلاف انسان **فصل** در آموخته طریقه معیوبت از زمره سرشته
و حیوان که کند میل این شود کم ازین **در** که میل آن شود میه از آن **و** خلایق که در ترجیح انسان جمالت
منقول است از حکما صاحب صلاحت که سوخته اشارت بر تع آن فرموده و طریقی توفیق بین الفریقین شود
برین وجه که شرف عین الکمال است چه شرف بحسب قرب مبدا است و در سلسله ایجاد و غالب
روحانیت و نزاهت که لازم آن است و کمال بسبب جابجهت لیل که چه ملک سبب بر ملک و طایفه
و غلبه

و علی احکام خیر و شرف از انسان است انسان بجهت جماعت و احاطه افضل و اتم باشد و چون بعضی هر دو
طایفه را بر یک چهل کنند خلاف یوتاق صیدل شود و نزاع او شفاع باید و التوفیق من الله تعالی **فصل** در تحقیق
خلقت انسان بدو چیز منوط است یکی حکمت بالغه که عبادت از کمال علی **و** قدم قدمت فاضله که عبادت
از کمال عملی و این سخن برین تقدیر است که حکمت در تفسیر بحجری علم باحوال موجودات کنند و نفس علم را
خارج از حکمت دانند تا بر آن تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بحجری نفس بکمال که ممکن است او را در جانی
علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلقت بحجری حکمت حاصل است چون علم در آن داخل است
و اولی تفسیر ثانی است چه واقف معنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوعت بازا و راست
کنش است و در دست کرداری و انضباط و کن یونی الحکمه **فصل** در یونی الحکمه که کثیرا با بعضی ارباب و الی
در تفسیر اولی است که آنکه انشا العلم الحکیم از قبیل عطف الفاظ مندرج شده باشد و شکی نیست که عمل
بر اساس اولی است از آنکه و آنچه ندعای حکما در تعریف فلسفه گفته اند **التشبه بالله** و بقده
الامکان معنی نایب چه فی ثقل و باخلاف فی الهی شده نام عیشود و محقق است که انسان بحجری علمی
عملی و در کمال بشریت چنانچه در حدیث نبویست **العلم یدون العلم و بال و العمل یدون العلم** خلاصه
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از علم بعمل پناه بخدا برده حب قال اللهم انی اعوذ بک
من علم لا یفیع و مرا بهیعی که در تعریف حکمت مذکور است نه حفظ اقوال متداوله مشهوره است
بلکه مرا بهیعی بحقیقت است خواه منظر و استدلال حاصل شود چنانچه طریقی اهل نظر است که اعتبار را
علم میکنند و خواه طریقی تفضیه و استکمال چنانچه نیمه اهل نظر است و ایشان را عارفان و ارباب استند
در هر دو طایفه بحقیقت حکما اند طایفه ثانیه چون بعضی موهبت ربانی فاضل بدیده کمال شده اند
و از مکتب هدایت و علم انوار عالمی اسبق گرفته اند و در آن طریقی اشواک شکون و غواطل و اهام کمال است
اعظم و اتم باشد و بدو است انبیا که صفات خلایق این اند اقرب و هر دو طریقی در تحقیق وصول برهم
بازگردد و اولیه ترجیح آنکه که در میان محققان هر دو طریقی هیچ خلاف نیست که چنانچه منقول است
که شیخ الطاهر بن الحنفی قد و ارباب العیون شیخ ابی سعید بن ابی الخیر را با قد و الحکماء المتأخرین **فصل**
ابوحنی بن سبأ صحابی افتاد بعد از انقضا آن صحبت یکی گفت که آنچه او بعد از ما میباید و در یکی گفت
آنچه آدمی پسندد ما میباید و هیچ کس را کار او نیل بر نهموده اند بلکه انبیا کوه اند چنانچه در احکام

میکوید هکذا الاثر المتداوله کمال المحلوه المطلوبه فن ادران یحصل انفسه نظاره اخرى واما
الهی فی قوله قد یجوز ان الوفاء من السبیل الی علیا برهان وشیخ ابی علی بن سینا در مقامات العارفین می فرماید
ان العارفان یفرقون فی کماله الخ ان یصیر من اهل المشاهده دون المشافیه ومن الواصلین الی العین دون
الواصلین للآخر و حکم الخ شیخ شهاب الدین المصنوع که می رسد رسوم قدماي حکما است در نواحی نقل میکند
که در حلیه الطریق که با اصطلاح انطوائیه آن واعییت گویند اوسط و ابدیم و در مختصر او را از خوا
صایلی حکمت است از او نکست چند برسد بعد از آن شروع در صریح استاد خود را خلاطون شود و احرا علی
در مبحث او که از رسوم او که در کتب پیشین بر نیفتاده و در کتب نه و در جوی از هفتاد
هزار جزو از کمال او بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میگوید و هیچ کدام التفات ننموده تا به بعضی
از او باب کشف شهود رسیدم مثل چند بعد از او و او بر همدستای و سر بر بن عبد الله کشف
اولیای هم انداخته حقان یکی درین طریق احطاد بسیار و شبهه هکذا پیشا راست چه قطرات و ساکن
و در طایف هوا حسن و شویلات عاطله و غیلات فاسد سالک را در بیان طلب چنان در سر گردان و داند
و انفسه مضاعف کند تا در کمال غایت کسایب یکتا و تحبیه القلآن از راه و فقه دست از طلب نهد و حق
افا حیا نموده سنی او بعد از اطلاع بر حقیقت حال حاضری بجز حیرت و وبال نباشد **نظم** در دست سرب
و در بر نهاده هوش و آواز غول بسیاران نفرین بسیار **شعر** فلیط فضاء الغیاثی الی الخ کثیر و ارباب
الوصول قلیل **و** ایضا استاد انظر فی کماله عیادت از دست نادرست و بر نشد بر وجه
مشاخصه و از منقذ است یا مشعر چه کالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و حقیقت جوهری را جز
جوهری نداند **نظم** بر حقیقت سهرق و غصه هدهد کعبی رسد که شناسای منطق الطیر است و اکثری
بعیوت موه و ظاهر هر چه نیست از راه انداخته اند **شعر** قوت راه قایم خرم می کند سنک سپه بزم
سرخ چرخ **و** ظاهر آنکه که مبتدی به تلبیس و تدلیس فرقیته شود و نقد عجز و صرف حدیثی ناقص
گشتن بطن کمال و مؤدی خنجر حال و بال او گردد و بعد از آن الغیاث و الغوایه ازین جهت علیا
پیشتر جسمه و بطریق نظر میسازد با آنکه در طریق تصفیه بین احتیاج باین طریق تحقیق است چه
اگر اندک بجای از علم و بی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط این نتواند شد و از محافظت حکم
شریعت عزاو غنه و شاید که بنا بر جمل بیرون از حد اعتدال احتیاج با وضاحت معترض گشت و عجز
شود

شود بهیچان مزاج و بطلان استعداد و بعد از این حدیث هاتما الثقلین الخ فی المسلم علیه و الله افضل الخیر
والتسلیها بخداوند و لیسایا هلاقط و در حدیث دیگر گفته **نظم** کفره مملای نه جمل التکلیف و عاویز
منه **نظم** چون معلوم شد که تحقیق خلافت که غایت ایجاد انسان است بصل و علم متوسط و مر بوط است
بر علی که کافل تحقیق کیفیت رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اعم علوم و انفع آن تواند بود و
آن علم حکم علی است که حکما آنرا طبر و حافی خوانند چه بمعرفه آن حفظ اعتدال خلق بر نفس الطفره
توان شود که بمنزله حفظ الصحة است بدن را و بهمان نفوس ناقصه با اعتدال توان کرد که بمنزله دفع مرهم
ایناند اید ملکات و اوده امر از نفسانند و تقصیر مقام آن است که شرف هر علی با اعتبار و عیبت
ناجیلات غایت و منفعت با وثاقت برهان و محبت و این علم از جهات ثلثه بنیاد اختصاص یافته
چه موضوع و اوقفس ناظره انسانیت از آنجخت که افعال جمیده و مجوده با شیخ و معصوم محب
دو به و ابراه از و صادر تواند شد و شرف نفسا انسانی از سیاق مخفان سابق معلوم شد و عیبت
از انکال چنین جوهری شریف است و چه منقعه زیاده از آنکه متوسط انفسا انسانی را که در مرتبه
بهری و سببی بلکه ادنی از آن باشد بمنزله اعلا از ملک رساند و بعد از بعضی از اکابران و اکابر
اعظم خوانند از چه اخس و جویات ممکنه باشد که انسان ناقص است سبیل آن مرتبه اشرف
موجودات ممکنه باشد و بنا برینست که قدماي حکما که بر توحیدت از شکوت انوار نبوت الغیث
مزمه اند طالب فضیلت از اول بعلم تذهب اخلاق امرشاد و موه و فاند بعد از آن بعلم منطبق با
بعد از آن بطریق بعد از آن باطنی و حکم او علی مشکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و انطر بوال خلیف
چه بواسطه مهارت ریاضی نفس مشهور به یقین شود بلکه استقامت ده ثبات در و حاصل
شود و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعاع را شود و اکثر مشغولان بمنطق فی
الغیاث بطریق از ریاضی بعکس انصافات موسومند بلکه کمال در شعب و جلال دارند و نهان
تحقیق ابراد مغالطه را ابراز شک می نمایند و از آنجا است که خلاطون برده و خانه خود نوشته بود که
من لم یعرف الحق بطریق لم یجد خلافا و تا بعضی هر کسی که هندسه انداخته اند مانیا بد و با جمله نقد
تذهب بر سایر علوم مقرر و مستحق علم است **و** بقول حکیم **نظم** المیزان الذی لیس بالقی
کمانه عدد و نقد روه شریعتی هر بدنی که از اخلاقا فاسد پاک نیست هر چند ادا غذا و عیبت

مستند

و ملک تا کمال است تا اگر انسان را باشد و ایشان را نباشد ناقص باشند و هر موجودی را کمال خاص
 لایق است و نقصان در آن نقص است اگر کمالی با صفتی کمال موجودی نباشد فقد آن آن نقص
 او نیست اگر چیزی را تناسب اعتصام نباشد ناقص نباشد و بیج تنه بد و اگر آدی را شاخ نباشد
 قصور نباشد و اگر از حکمت علم صادق و عمل موافق ادا نموده در ملک و ملک بر وجه اکل مختص
 ثالث مشترک اگر وجهی که در فضیلت ایشان تحیل نموده صحیح باشد باید که بر بعضی که بر وجه ازاله
 نعمت در غنی غایب است باشد از مصیبتی که صحیح المزاج خالی از آفات و امراض و بیج عشر آنکه تحیل
 وجهی داشته باشد باید که کمالی علی که نیست و ثقب بسیار مسئله او را نکند و ازاله بعضی
 شکوک و شبهات نماید علم و افضل باشد از صاحب قوه قدسی که مسائل را بر وجهی مطابقی شبیه
 لغفل نماید و خاص عشر آنکه خلاصه بیان در خلافت انسان بر وجهی که با معترف شده آن است که
 خلافت بد و چیز منوط است حکمت کامله که عبادت از کمال علی بود و قد درت فاضله که عبادت
 از قوه علی بود و ظاهر است اینجا که در غیر ایشان بر وجهی که اکل مختص است و اعتدال نافع
 نیست بعد از آنکه خلافت قدس را در قدس و حکمت قصر محصور نموده باشد آنکه قتل
 با معنی خلافت مناسب ندارد باز که پاک و بفرضات و تشبهات و در جهات که در شا
 صوفیه و طلبه و علماء زمان ابر او نموده اگر صید و صواب اقران یافته باشد که از قبل
 قضه همامان نباشد **مقدمه** امامت علماء و کافه فضلا و حکما انشا را عالم مغیر خوانند و خلیفه
 رحمان دانند و در هر یک وجهی بلکه وجه و وجه ملحوظ گشته و شاید که بعضی از این وجهها را با
 بعضی از بعضی وجهها اشتراک باشد و جامعیت مراتب از وجهه عالم نیست استقلال و بینما
 شرکت معتبر و ملحوظ اهل خبرت نکند و باز جامعیت را بر دو وجه اعتبار نمایند اول
 جامعیت جمیع مراتب مکان و دوم جامعیت مراتب حوادث و احوال و هاتان نیز در معاصر
 نگویم که قاصر بیان وجهتین تفرقه و غنیمت نموده و ماهر یک را در جلوه بیان کنیم **در بیان**
خلافت ائمه خلافت را بر معانی اطلاق کنند اول قائم مقام و در هر یک احکام دوم نائب متنا
 شخصی گشته بر وجهی که شبهه کاری که منوب آید کفایت نماید و از و نیز شاید که آید و ناسبی
 منسوب و اطوار و افعال متناسب طوار و افعال منسوب باشد سیم آری در آمدن چهارم

برجای

سید

برجای نشسته بعد از تحقیق معنی خلافت بر اهل خبرت و بصارت واضح و لایق است که بجهت معنی آن
 معانی قابل خلافت و حاکمیت چه خلیفه بحق معنی اول بر شخص اطلاق کنند که نایب و نائب و غیر
 احکامش کند و ظاهر است که با معنی اینها و سلاطین عادل خلیفای حقیقند چه ایشان احکام الهی و انظری
 نمایند و آن برای ظاهر اهل ظاهر ظاهر است و مذاق اهل عرفان کاملان از امر او ایشان میرسد
 رسد که قدرت شان ظل قدس حق گردد و شیوع و عموم و جمیع ممکنات و معدودات با هر حق
 مطیع و منقاد ایشان باشند **نظم** است در باها سخنشان و کوه چادر عطر پربنده آن کوه بر اهل
 خبرت و معرفت مخفی نیست که حقیقت خلافت تحقیق اینها نیست و اینجا که مسائل منضمی از
 پیچیدی و ربطی شوقی عشقی است و بر وجهی که از علم و عمل موقوف نیست و اگر چه در بعضی از امور
 با آن هم تحقیق میشود و اماد او که هر دو مختلف میباشد بلکه غائبان توجه بشکل و اکل و اشتغال
 با بقا و علوم و احکام احوال و غیر اینها صاحب کمال ترازم و مشورت اقبال میباشد و نایب این
 در بر میان مناسب مذاق اهل بیان نیست **پیش** با مدعی حکومت اسرار عشق و معنی نایب
 خبری خبر دهد و در خود برسی تا علم و عقل بینی معنی نشینی **پیش** نکند که بگویم خود را
 مبین در سنی هر که از علم و عقل انکال و طلب از مقصد و مقصود دور افتد **نظم**
 فلسفی خود را در اندیشه بکشد گوید و کوراسوی کفایت **پیش** و مذاق صوفیان این نوعی
 بر وجهی که بتوان بیان کرد چه ایشان بر آنند که عام باشند کامل قاهست و نیم بیان دو صاق این
 رساله در **تجلیه در بیان آنکه انسان عالم صغیر است** بر وجهی که درجه از خلافت از آن ظاهر
 شود و در احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و او است **اولا** الله تعالی خلق آدم علی
 صورته و اعرف نفسك بالانسان تعریف رنگ و توفیق کلام در بر مرام آنکه عاقل است
 بصیرت بکنند و از نسخه وجود خود دریابد که آنچه بقدرت و ادا او باشد وجود آید صفت
 باشد بصورتی که در لوح خاطر بزم تصور شود و ادا که بدان تعلیق کرد و شوق و غری که مبداء
 النفاث روح و اعمال قوی و غریب اعضا که در بعد از تربیت و انتظام آن امور صورت مقصود
 چهره کشاید و از امکان غیب بر منصب ظهور معلوم نماید و آنچه در عالم کبریا ظاهر شود نظیر این
 باشد و نیمین دستور ظهور باید هر چه ظاهر شود صورت آن در لوح محفوظ تصور باشد

و چون اراده الهی بحصول آن اقلز کبر در وجایات که بمنزله روح اند از عرش که بجای دل است
منبعث شوند و ارکان و اصول را که حکم اعضاء دارند خیر یک نمایند تا صورت مقصود بر لوح
وجود چهره کشاید و بوجهی که اراده بآن متعلق شده باشد بظهور آید و فعل بر وفق قدرت
و اراده بحصول پیوندد پس بر سر منبر از ثامل و اعمال و افعال صادره از خود دانند
و از خود خوانند که صور افعال الهی بجه و وجه چهره کشاید و بجه صورت مصور شود و بر لبها
از لطایف و احادیث و آیات باید وجه مناسب و مشابهت عرش و دل نشاط بویین
العالمین و وجه خلایق سبب کد ا کسایلی بوسوسه شیطانی خیال سوال نماید
که افعال حیوانی بر منوال افعال انسانی مسبو و است مقصور و اراده و شوق و اعمال
قوی و محرکات اعضایی همه خلیفه باشند باید که منتبه شود و بداند که مقتورات
حیوانات از نفسانی و دایمی حیوانات که از قوای عقلیه و شوقانی متبع میشوند
کنند و ارادت و حرکات و سکناات ایشان بواعث و مقتضیات عالم خلایق است پس
نماید که خلیفه کی باشد که امور را از عالم امر است و از این جهت وجه و جهت خلایق
ظاهر کرد وجه شریف چون عرش مجید محیط انوار نیرات عالم امر است از این جهت
که او را نور اسبید است و حرارت نفس مجید دارد و حیوانات را نیست و ندارند
پس بآن حرارت از نور عالم امر است مستتر شود و انادوت لوح صمیر نماید تا لوح خاطر و خیال
مثال لوح محفوظ محیط صور و انوار قدسیه سازد و بر منوال افعال الهیه اناد و
افعال از ظهور باید و معنی صورت خلایق ظاهر شود و کشف و تفسیر قبول و استا
هر یک از السنه قال و استعداد حال مستر و معنی که دو قابل اگر کامل باشد نه تنها
و جاهل آنچه قبول کند رعایت و محافطت آن بوجهی نماید و الا کذا در قبول نماید
سپا که قبولش و درت شر و ضر باشد و چون سموات و ارض و جبال و لیسان استعداد
و حال از قبول امانت ایا نمودند و انسان که جاهل بوده بقبول مبادرت نموده و ندان
که بوجهی که باید رعایت نمی باید و در آخر حال شر و ضرر میاید بدین عالم و جاهل بنفس
خود باشد و در علوم و جهول اشاره لطیفه و نکته بدیهه است فکرها و عرش

همه بر کثاات از قابلیت است نه تصور و تفسیر از فیاض عالم الفیض و بعد از و صوح غرضی از عرش
و کثیفات آن از مشتملات و اشتملیات و اشکالات مستند و مرتفع میگردد و در این کتاب بنگار
و تجلیات و مجال خیال آنکه چون عارض عدم قبول عارف بوده چراغ غرضی نموده نماید اگر چه بوجه
دگر بحث و المجال مقال است **خلیفه** را بعد از اشارات بطریق سعادت بشمارد عقل و شریع
ثابت که انسان هر چند از این نیست ابدیت و با آنکه با حدود بر جبین وجود دارد و قوی
چهره نقاش سرمدی است پس کمال حقیقی بحقیقت بر فضیلتی اطلاق توان کرد که با صاحبش ابدی آباد
مانند و طریقت و نواز میان آن راعیه فنا و زوال نکرداند بلکه موجب رفعت و اعلا
و سمو و ارتفاع و عود و بطریق اولی شود و مستقیم بقا و ابدی و سعادت سرمدی کرد و موقال
ارباب نظر و استدلال و اصحاب کشف و حال در ماهیت اینکال مختلف است پس از عقال عقل
بندارند و قوی عشق دارند و قوی علم دارند و دانش خوانند و جوی برک و زهد بندارند و هست
مقصود است که همه سپای اقا همه در همه حال با اعتدال و حقیقت این مقال در چند جلوه جلا
باید **تنبیه** طریق مضیفه با تکرار شین و شغب فنون مختصر است در اقامت جوامع عبادت
و اداست مراسم عدالت و ازاله مساوی عادت اول سرع ابرار باشد و ثانی منبع اختیار و نشا
مسلك شطار که مختار جمع اخبار است **نظم** این راه و زن درست و صدان هلاک این راه
مقامان بازند **پای** طریقه ابرار و اخبار و سوار باشد مشتمل باشد بر احتیاط بسیار و همد
سلوک آن سهل و آسان نباشد **نظم** غافل مشو که مرکب مردان مرد **در سنک** لاخ بادیه پیم
بر بدن اند **و** سالکان مسلك شطار از لاله عجز و انکسار و ترك اعتبار و افتخار در همه حال
بتهایت کمال رسند **نظم** تو بدم میاش که دندان باده تو **ناکه** بیست خروش غمزل رسیده **ند**
شعر حاصل منبع اخبار و تذبذب اخلاقی و تقدیم اطوار و اوطار است و حقیقت طریقه
ابرار شکر پروردگار بلکه نام شکر بیلوک همه و همش شود چه محقق نیست که تو فی شکر
نغمی دیگر است علقان عطای سابق شود و بر نقد بر آنکه شکر هم گفت شود و موهبتی خوا
بود و سوابق نعم لاحق کرم و از موفود الکرم علیه الخیر و السلام که او را حاجب و آنرا خلایق
ناستقیم یا بوی بیضا اقی **آقا** الله داده بود و اخیری که من با نانا **انگبری** بر سبیل ارتقا

کشتن این حال چهره مال را در وقتی که از اوقات مناجات از حضرت عالم السوء و الخبیثات از همه
دبرها چپ و بصیر و برهه و از همه قدر و عند پرید بر است تعالی سانه و جل سلطانه سئوال
فرمود که پروردگار که عبادت عبادت اذلی و مسعدت هدایت لم یزل شکر شکر از نعمای
فی انما گذارش باید که امت آن نغمی خواهد بود تازه موجب ثنای فی انداز و ستایش آن نعمت
هم بر آن فیاس پس بعضی از عهده این منظر محبه صورت تدبیر پذیر شود و قیام با دایه بنظر
مردی از لزوم یکدام جمله و بجز افتاد و بشی گنج محصل آنکه جواب بجز انساب بر لوح چهره
منبردی بد پر یکم عظم النظم چنین نقش لب که شعور بر قصور از افامه مراسم حدیث
حدیث و اطلاع بر امتیاز ای شکر عبادت شکر **جمله اول** در اثنای این بحر بی شمار
نظم یاد شاه کرم عمارت عظم ساخته و خوانی بکوان در آن انداخته و جوی کسکه
بان خون خوانده در گنار مایه عظم الفا به خود نشانده **بیت** سرای از نکاران سرای
چهره فرو و سر برین دلکشی **غلامان** خطائی صف کشیده **بجمله** قلبه را با صف در بد
بهر سوئی چه چشم لعل دل **نهاده** بر طبق بادام و شکو و با وجود کثرت لذات نفسا
و وفور مستلذات حبسائی طرف و اوای پر شرابیت و روحانی **نظم** به پیران داده
شیر و جوی **عبادت** از اجواب زندگانی **بجمله** دشنام بیان تلخ و شکو در جو رگی
با رآب آتش انگیز **بجمله** و چون مجلس را با انواع خواسته آراسته از صافران خمر آن فحواشه
بنفیس نغم نمایند و بنظر محبت از هر ذره اختاب جالشی بپند پس عارفان با خبر و عارفان صفا
نظر خیالات مغلطه مظلمه را گذاشته بنور ذناب عشق جمال معشوق حقیقی در مرآت شهاد
محبوب مجازی مشاهده نمایند و با آتش که کلستان رخسار جان از آب دهه خرم غم را بنور
و عبادت و جزن و کرد و گشت از گوشه خاطر بیاباده مرتفع سازند و با این شراب غلاب
و سوسه و خیال منارعت و جدال شوند **نظم** سرم خال مستان فرخنده **بجمله** که شوند
نفس خود را **بجمله** او غلابی شراب را غواهی مستانند که جوهر آینه آتش مطلق خورشید
رخسار ساقی کلعدار باشد ساقی که چون شمع بکرمی در سرش پیدا شد آتش از آب
و آیه از آتش بر آید و با آتش که در دل او هویدا که در هزار تبدیل شبدا چون پروانه در

عین

عین و حال محزون سازد و شهاب جیش طلعت شب را خلعت و زور پوشانیده و نور حضور و شکر
عالم را خراموشی کند کونه نظران بی بصر چنین مجلس گذارند و کاه باشد ملاقات باقی و در خلوتخانه
خیالات و عبادت معشقت کردند و در وای غلظت و بجزان منزی شوند و چون از مطلوب آرزوی
نیامند خود را باقی بگذارند و کاهی در سر کوی نکوت و در نظر منوره و کوه نند و نوهات کاذبه خود را
در شان بیا و بنایانده هانت و ایندای اخوان ضعیفان صفا و خلان وفا گردانند عمر را در جفا
ما فی و مستقبل گذارند و حال در کاری حرف نمایند **نظم** عشق کار است درین خانه و کس
بیکاری **عاشق** روی نکویی شو و منشین بیکان **عزای** بزرگوار و اینداه و دوری **نظم** اند
کعبه آمال عشق ساخته اند و غیر آن در وجه قصد و قیله انبیا ال نشانده و لهذا **نظم**
انبیا و بجز اصحابی الله علیهم السلام بنفین و جی **نظم** صد تن و محبت فرخنده و کما
مبارک ارقام ایمان و اسلام بر لوح دفعه شریع نگاشته ناممهوران بوار و ای اشواق
و محترمان آتش فرزان را و تقوید و وسی سازند و سعادت وصال معشوق حقیقی
مستعد کردند **نظم** که عشق نبود و غم عشق نبود **بجمله** چندین سخن نغم که کنی کوشند
و اوراق فائز فائز شریع و ما اثر علما و فضلا ارقام افلام آنکار و انظار عظام حکما
ارباب انجمن شسته ناطقالبان زلال وصال بدیدن سرآب **بجمله** و بوار یک بجزان سر
کودان نکوند **نظم** کی بیای دولت و حایان **بجمله** در میان حکمت یونانیان **بجمله** که از آب
حکمت دلی **نظم** و جی **بجمله** کی حیان فاد و بی هم سوختی **عارف** بجز و نافذ بصیر در بان از صفا
عمر اصابع بگرداند و نقد حال را نیب اشمال نفرشد **نظم** طفلان دره نشسته
با امید جوی شیر **عارف** بجز جوی بی لاله کون و دیو زمعیران صاحب عیار آبی و هر
بصیر یعنی بصیرت بلند که مناع دنیا جزی نیریزد و بغیر از عشق بدیده نوزد و عارفان
ذوالاعتبار و معبران صاحب عیار عشق را اکسیر سعادت خوانند و زور و زور و بی
عاشق را دلیل آن دانند بی دستگیری عشق با بر قلیل عزت و سرافراز و بی توان وفاد
و بی مصرع محبت بر سیاط انبساط قدم نشاط نتوان کشا **نظم** و معنی **نظم** و معنی خاک
از عشق بر افلاک **نظم** کوه در بر نفس آمد و جالاک شد **نظم** آتش عشق کاند و پیش

عالم

مستلزم محنت و انحراف منسجم بر علی الاجمال از پنج قسم بیرون نیست از آن جهت که خود بی
واشامیدی یا مفیدی بود و سازگار یا مضروب یا نیکو و هر یک از آن دو باز بود و گاه است آنچه
مفید است یا اگر فایده آن ضروری بود یا بعضی که ترکش منقضی گردد و بعد مزاج و امر اضربید
آمدن علتی که بی علاج یا ضروری نبوده بلکه اگر نیکو دارد موافق و ملائم طبع اند و فوت بخشد
و اگر نیکو در قسادی بر کند استنش منرب نکود و آنچه مضرب است با ترک آن ضروری بود که اگر
باستعمال آن دلبر باشد سبب هلاک شود و موجب حدوث امراض هولناک گردد و یا ترکش
ضروری نبوده بان معنی که تناولش بر والیهات و سرعت قواست پس بخامد و آنچه از نوع مضرب
خالی نماید و قسم پنجم آنست که فزونی و اعراض نمودن از آن نسبت با مزاج انسان مساوات
داشته باشد و بر هیچیک از اینها منفععی و مضرب ظاهر منوط و مربوط نبوده و بعد از نشاید
این اساس نموده میشود که همین قیاس روح را نیز حالتی است اصل که انسان استعانی شریحان
نبوت و غیر از آن فطرت نموده و مضرب نموده که کلام اول و ثانی علی الفطره یا بوجه خود او
و منکر آنست که علی و اهل الاموال و المالک و الاصول و سیم نشاید و ناقص بر صفات فطرت اصلی
باقیست بحمل انعکاس اشراق نور هدایت و مهبت شمع سعادت و شمع و رحمت و عنایت شای
و پیوسته از امداد الهامات ربانی و خواطر حقانی میل او بعالم علوی و روحانی بود و مع نظر
همیشگی که فطرت و محض میل کالات انسانی بود و اگر عباد از الله از آن فطرت سلیم اصلی انحراف
یافت و عنان قصد بحجاب لذات حیاتی و مزخرفات فریبند آسرای فانی یافت از لایم اصابع
هوا حبس نقانی و غافل فواج و ساوس شیطانی غرق و در پای غواپ و جهالت و سرسب
و ادی حیرت و ضلالت گشت مغرور بالله و ذلک **نظم** دام سختت مکر بارش و لطف خدا
ورنه آدم بر خورده دست طمان و جهم و معنی بر صفات ظاهر و باطن چنانچه اعتدیه و اثر
نسبت با مزاج بیان نموده حال متصور است گفتار و کردار و افکار که آدمی در خفا و آشکار
بان قیام می نمایند و او شام می باید نسبت با فطرت نفس محکم شریع و تواضع پس لای از او آمو
نواحی نه از ذات و صفات فعل چنانچه بعضی کان برده اند و بر پنج وجه واقع شده و نیز این
تحقیق از مطالع این اقبال اهل اصول طالع گشته و انبیا علیه السلام که احکامات و تقوین

فطرته

بنوری

بنوری آن را داده یافته اند و باست رسانیده اند و خلاصی را از فواید و مفاسد آن آگاهانیده چه
بعضی از اقوال و افعال آن است که بیای می بین آن از علامات سعادت یا و دانی نهانست و نشان
سلامت و دستکاری و وجهی و مکلف یعنی عاقل بالغ البینه باید که بان اشتغال نماید و ترک آن بی
عذر شرعی اصلا روا نباشد و نشاید و آن را فرقی خوانند و بعضی از آن اقوال و افعال آن است که با
بان مستلزم قوت و رفعت منزلت نباشد و سبب محنت و سنا بر گردد و اقا ترک آن فی الجمله روا
بود و تا که دلش موجب مذمت و نکو بشود و آن را مستدوب گویند و نافله نیز خوانند و بعضی آنست
که از کتاب نمودن آن نیز جوهر نفس و کدورت باطن افزاید و نشاید که مکلف عیاشی آن را اصلا
حیانت نماید و اسرار اجوام گویند و بعضی از آنها آنست که تا که دلش اولی بود و اعراض از آن سبب
محنت و سنا بر گردد و اوقات نشد آن مستحق ملامت و سرزنش نگردد و آنرا مکرده خوانند و بعضی آن
آن قسم پنجم باشد آن است که گردن و ناگزین آن مساوی بود و بفعل و ترک آن محنت گوید و معنی
محبب شرع منرب نگردد و آن را مباح خوانند و از این تقسیم روشن گشت که متعلق احکام شرعی
که تقهها مستحکمی آن بیان میشود از پنج نوع خالی نبوده واجب و مندوب و حرام و مکروه و مباح
و چون این مقدمات غنیه یافت نباید دانست که علم فقه علی است که بیان چگونگی کردار و گفتار
عاقلان بالغ کرده باز نماید که البته باید دانست و نشاید که نکند وجه کار البته نشاید کرد
و نشاید که نکند وجه کار است که در دلش به از نا کردن و شاید که بکند و کند و کلام است که ناگزینی
به از کردن و شاید که بجای آن دهد و کلاهست که کردن و ناگزینی هر دو بر افتد و از آنچه
آنچه که در دست چگونگی نه باید که نا صحیح باشد و در سنا بد و از آنچه ناگزینی است اگر چه ای
نکودن آن دلبر غیایید چه بر لازم آید تا سید کان خدا تعالی عر و قبل کردی و ناگزینی خود را
احکام اسلام را بیاری توفیق امتثال نمایند و از این منافع شریعت هم در دنیا سلامت
باشد و هم در آخرت مرستگار آیند و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت والیه استعین و چون علم
کلام از برای بیان ایمان و تسبیح و تعین اعتقادات الهی بدوین کرده اند مقصود
از معرفت ذات و صفات حضرت بقدر دطاعت بشری و دانش که بهت صدور کائنات
و حوادث ممکنات از غرغ سازه و تعالی که با فیه و شک نیست که این معانی از ازل

لا اید بیک فراد تواند بود و تقریر بتدبیر راه به پیرامون سرافق عزت آن نهادند اختلاف در این
آنستند بدینستند چنانچه بعضی شرع نگارین از لَا تَمْنُوا الْدِينَ مَاتُوا و لَا تَمْنُوا الْدِينَ مَاتُوا و لَا تَمْنُوا الْدِينَ مَاتُوا
و لَا تَمْنُوا الْدِينَ مَاتُوا و لَا تَمْنُوا الْدِينَ مَاتُوا و لَا تَمْنُوا الْدِينَ مَاتُوا و لَا تَمْنُوا الْدِينَ مَاتُوا
از آن افضاح نموده و می از تفریق و اختلاف فرموده میان برین دو بعضی مسائل اصولی که اختلاف
و افضاح و غیره مطالبی است که در این میان درین مسئله حق است و اصلاً محتمل
حظانته و چنانچه مخالف را حل است و اصلاً محتمل جواب نه اگر نه چنین باشد عقیده ازین
که مناظره یقین است عاریت و شکت و شبهه تا در کج و در چنین عقیده را در امور و ایمان
معین نماید و مستوره نشانند نظم نقد عقیده که نزد سکاوتی یقین شد که عیار بر محک
مهر قی درین نظم تمام شد تفکلام اعلام ابرار در اعلام و احبای را از کیفیت سلوک مطابقه
ابرار و یحیی و حبیبه که از در اسرار قام بذایع اعلام عبدالکاشانیان التفات توان نموده و حق
هذا تمام ظاهر را ناماست و صحیح مرام نیست چه تمام کلام اعلام در وفقه و کلام تمام نیست
از جهات کثیره یعنی کثرت مخالفان و مجادلات و مباحثات و معارضات منبته از علل
مخاصات است چه بنا بر اعراض و اعراض هر قابل بر فواید اعراضات نموده و هر متکلی در
سختی سخنان گفته که موجب خیر طایبان و ناظران کشته سلوک این راه جهت کثرت اشک
شکوک شک و خیال ایناب خلاف و عمل و اعاده احوال اهل جلال متعسر است و معتد است
اهل خبرات بعضی چنانچه بنیافته خرف اسلام هضاد و سه اند نام و اکثر فقه و کلام بلکه
در نام مخالفند و هیچیک نمیدانی نام کلام در یکدیگر نمینمایند از جهت از عان بعضی اهل طایبان
بقواعد هر طایبی سالک را مبتدیان آسان نیست بی فطره و قاعده و طبیعت نفاذ و مساعدت
نهان و موافقت و مساعدت لغوی و خلایق ایمان و طایبان بقواعد و عقاید اسلام و ایمان
از محبت حجت و دلیل مبتدیان آسان نیست و فلان بوجایان بوجایان مابین لغات العرفیه و القرام
فاسر و الصبغة طویله و الاعراض کثیره و المراتب و اقرا اگر یکی یکی را امین دانند و بی دلیل
باحیان و ایمان آورده و تقلید لا تحقیق باشد که مقصدی نرسد بلکه نشانند که برسد مخالف
نظام ابد الابد و الهیه عظیم است نظم چون درین راه و دورم و در جهت نظم الهیه بر سنی

بناب داد و بست چون دین و راه بین ندانند قاید قرینه از بخاری نظم پس بکلی مفقود در این امور و
که بقت سلوک طریقه ابرار و احبای و سید اخبار و سید اخبار ابرار است نظم و نقصان و
اختلاف و انحراف از حجه بهیمن غیر هیمان و عدلان علی ما استر الله فی دلیل الهدی چه از کلام
محجز نظام الهی و ضرورت دین نبوی صلی الله علیه و اله و سلم عهید و قواعد ایمان و اسلام است
میوان نموده من غیر حاجه الی نظم بد حجه ارباب السعاده مساعدت و کلاه هام المومنه السعاده
مرفوضه نام کنی مانع نظم عقل را بر معانی کثیر اطلال کنند و مرجع هر یکی ازین معانی که
مشروع و مرفوع میگردد و اول جوهر مفاد و قدیم بقفل که حقیقتش از تحقیق علم معلوم و محقق
شود سبب عقل عمل که قوت تدبیر و تصرف با نفس تدبیر و تصرف در موضوعات بدین
و امور و ضروری و مدنی و حقیقتش در علم اخلاق سابق شود و با بع عقل نظری که از عقل
مستفاد نیز گویند و علم را بر سه معنی اطلاق کنند اول احصاء و مددک و نزد مددک و این حضور
با بارشام و انطباق مثالی باشد و دوازده مددک او مددک کلی باشد با دوازده آلات اگر چیزی
باشد یا بی واسطه از شام انطباق مثالی باشد مثل ادراک حق تعالی عز و جل ذات بهمشائی
خود را و قسم اول که بارشام مثال است منقسم شود بدو قسم چه مثال با استفاده باشد
از حقایق خارجی مثل علوم انفعالیه یا نه و درین هنگام شاید که حقایق خارجی از آن
مستفاد باشد مثل علوم فعلیه و شاید که نباشد مثل ادراکات متغلفه بعد و معات و غیره
ادراکات نجیب خبرید از ماده چهار است اول احساس و آن با دیشام صور محسوسه باشد
با جمیع لواحق و غواشی مادی در حالت حاسه و در حالت حضور و مشاهده مثل ارشام
مثال شخصی معنی بر لوح حسن بعد از انطباق در رطوبت حلیدی قدیم تخیل و آن با شام
صور شرع باشد از امور محسوسه با جمیع لواحق و غواشی مادی بی حضور و مشاهده
چنانچه در دوزخ مشاهدهات مشاهده شود و فهم و آن ادراک معانی جزیه بود
و اما فی این معانی اگر دوازده خود جزوی و مادی باشد بواسطه علو اشی و غفلت
خجریات مادی جزوی و مادی شده باشد و با نیوجه مددک و هم حاصل شود مثل صدقات
خاصه مددک که از اشخاص مشخصه معینه باشد چهارم تغفل و آن حضور و صور کلیه

تجربه از مادیات در تصور کما فی نفس حقیقت مدرك باشد مثل ادراك عقل نفس خود را و نفس را بیان کیفیت کلیت امثال منصور در امثال این محال نکند و بعضی از علماء آنرا انکار نمایند و کما فی مثال آنکه مدرك مادیات نباشد و درین حکم ادراك عقل باشرایع تصور شود وجه عقل در صورت مسطور صور کلیه را از مواد جزیه اشراعی نماید و مادیات قطع کند و صورت و مثال کلی منطبق بر جمیع مواد و افرای جزوی تصور و غشیل نماید و آنرا ادراك کند و محقق نیست که اطلاق لفظ ادراك بر معانی بر سبیل تشکیک باشد چه احساس از تخیل اقوی و اعلی است و انکشافی که در احساس مشاهده شود در تخیل صورت نبیند و لهذا لذت مشاهده معانی معشوقان را از تخیل او باشد و لذت محبت را با ادراك مختلف شود و عقلا العقل را اقوی از احساس دانند و لذت از تخیل و فهم و آشنائی را ساقی ندارند و کما فی فهم را عالت دارند اما از عقل از ادراك باشد و کما فی عقل ادراك کلیه حقیقت مدرك باشد و آنرا کما فی ادراك کند و حسن و خواله جز اعراض را که قابل باشد با حجام انوار و سلوک ادراك کند و مدركات عقلی باده از مدركات حسی باشد چه حقایق اجناس و انواع و اصناف معقول باشد و لوازم و عوارض و محانات و مخالفات که میان آنهاست معقول است و مدركات حسی و خیالی و وهمی معدودند و محصور و بر قبلی معصور از پنجست ادراك حکم علمانی عقل محصور است و هر یک از افراد تاحل عقلین محال صورتی و توهمات معانی عالم حسیاتی نیستند و در ادای مقتدر سنجند و نتوانند تا از ملائیس البه عاری نگردد منظور نظر کما فی اثر عقل نشود و ما چون لب از او نشود و تنبیه نباید بذات لب عاقل نرسد ازین جهت انکار دلی مدرك صور و معانی هر صور حسیاتی را که در لوح بنطاسیه تصور شود و آنرا از البه تصوریه برهنه سازد و بخیرال رساند و دیگران از البه خیالیه بقریه نموده مدرك معانی بسیار و چون از البه نشد معری شود و در نظریه مغر الاحقا تعالی استقرایان حقیقت علوشان و مکان اشراق بر ما تحت مابذازا خواهد کرد و کما فی و موطن معهود و معاد و نمود و در هر موطنی لباسی که گذشت به پوشد تا در لوح

بنطاسیا

بنطاسیا جلوه نماید و کما فی از شاه راه دهان سلیمان سان بقوت جنبان قوی مستور در لب و زبان سر آمد و حکم و اسرار بر هوا بسته متوقیه دیار اخبار شود و در احوال و اطوار رجعت و اطوار لطافت نازک و در قایق اسرار و مصحوب حقایق گشته چون بر کلبه و هوا در آفرید بصیرت اهل وجدان و سلای رسید ازین جهت خیر با خبر از اشادات رموز و ثلویجات نکست خبر باید و بخیر بخیر باشد تا مدد که گفت وجه گفت و که شنید وجه شنید **نظم** گوش خریکدار و دیگر گوش خریک کنی سخن را در نیاید گوش خریک و کما فی معانی بیان در لوح گشت و بیان را بحلی جلوه ساخته منظور نظر اخبار و اخبار کورد معنی دم از معانی علم تصور حقایق و احوال موجوده و مقصدی با حکام سابقه مطابقت نماید و آنرا حکمت دانند و صاحبش را حکیم خوانند و بد و ششم تقسیم باید نظری و عملی و تفریق بین بی بوجه مشهور نزد جمیع و از تصور خیالی نیست و رای منصور و تصور بر آن است که معنی نظری حکمت نظری که مقصود از تشکیل قوت نظریست علمیت باشد با شیای بر وجه علمیت تا عین بصیرت تصور را عیان تصور شود و مرآت دانش و پیش از ادوات همه صور بوجه احسن نماید و درین نظر نظر در کیفیت عملی که مکمل قوت عملی و سعادت اخروی ای قوه باشد نباشد و شاید که عمل دیگر استفاده نماید و قسم دوم حکمت عملی که مقصود اصلی و معرفت اعمال مفید کمال آن قوه باشد و قوه استعمال نفس را در آن قوه بان اعمال و افعال بوجهی که مفید نظم و انتظام معانی و معاد کرده و لواحقان بوجهی مطابق پس علم را بن تقسیم بحسب تقسیم موجودات منقسم شود نظری که نظر در کیفیت اعمال مفید کمال است و عملی که مقصود از آن معرفت اعمال مذکور است و این اقسام را اقسام باشد معنی سیوم از معانی علم یعنی است و آنرا اعتقاد ثابت حازم مطابق واقع باشد و علم با یعنی مقابل جمل مرکب و لغز و درم و شک است چه اعتقاد جازم غیر مطابق جمل مرکب باشد و غیر جازم ظن اگر راجح باشد و طرق مرجوح را درم گویند و اگر اعتقاد جازم نباشد و طریقین مساوی باشد شک متحقق شود و اعتقاد جازم مطابق با اکثر ثابت باشد آنرا با یعنی بخوانند و الله اعلم **نظم** علم یعنی ثانی بوجهی که منقسم معنی ثالث باشد معنی و ناضع است و معنی اول اگر در متن ثانی و ثالث باشد بقدر امکان و توان همان فایده و فنیع داده و اگر مؤیدی بان معانی است از آن جهت خلی از فایده نخواهد بود و الا از باده فایده

و عقل بعضی نافع است و رابع یکی از مراتب علم و معنی ثالث اگر بعضی باشد که بنای موقوفه
 کمال کند و لا و بال کور و لی عقل بعضی است جهت تحصیل معنی فانی که تحقیق علم است منور باشد
 و با قافیه عقل مستحیل بقا و مستلیم سعادت عقلی کرده **شهر وند** هر چه بود یکی از موجودات
 اگر چه در امور عامه یا اکثر یا همه شریک باشد اما بخاصتی چند ممتاز و مستثنی خواهد بود و نام
 و کمال هر موجودی در نهم و کمال ظهور آثار و خواص است از و چون خاصه آبی قوه نطفه است
 که بآن ادرک معقولات کند و بعضی دیگر در ویت در و منوعات نظری نماید و جز از سر و مجود
 از مذموم بشناسد و افعالش بجهل و قبح انقسام و اقسام با بد مستحق ثواب و عقاب گردد و
 در سعادت و شقاوت بروکند هر که این قوه در و اتم و اکمل باشد کمال انسانیت در و اجملی
 و اظهر باشد و هر که با سببناط مقدسات عقلی که اثر عقل نظری است و استعمال آلات بدنی که
 کار عقل عملیست نزدیک این قوه بیشتر کند و با افعال خاص خویش که آنرا کثاب معارف و اکتفا
 فضایل است مایل باشد و بواسطه نزدیکی در مدارج کمال و تجلی بصوات اعمال حال آنکه از ظهور
 این قوه و خاصیت در و پیشتر باشد در ذات خود کاملتر و فی نفس الامر عاقل تر باشد و در
 و درجه او در مراتب رفعت و مدارج شرف و عزت عالی تر و قوا و نفوس انسان و حیوان
 تقلبات تفاوت در ظهور و خفا این خاصیت و نقصان و کمال این قوه باشد و مدارج این
 ظهور و خاصیت این کسائی را بود که بقوه طبع و کمال نفس تعلیم و استنباط صنایع نافعه لطیفه
 کنند بعد از آن جماعتی که کمال علم و عقل و حجت فکر و تامل در اکتساب فضایل و خیر
 نمایند و بعد از آن جماعتی که بوجی و الهام معرفت حقایق و احکام از مبادی بی واسطه انجا
 تلقی کنند پس بحقیقت عاقل کسی باشد که بدینا همت و حساسیت نفس و احوال خاصیت خود
 کند و بجا و اعت شهود و قریب طبیعت از کمالی که مقتضای آن خاصیت باشد محروم نماند
 و در طلب عنایت مجبور و مبدول داد و در رعایت و قافی احیاء در آن طلب بجای آورد و در
 مطالعه و مشاهدات جمال مقدس و زکات و زکات کسی که هر یک همت و جوامع نعمت بر توفیق
 اسباب معیشت مقصور داد و در آن باب شرابط ضبط و احیاء طریقه داده و در طلب
 صنایع و طبایع عالم سفلی که خبیثات عالم علویست و امور خبیثه مادی کسرا و بقیه

حجب انکار ما و تحمل مشاق سفرها و تعبید و قطع مفاد و خوفه و رکوب و دیاهای مضطرب و تفرقی
 بد بگو انواع مکاره و اصناف شدا بد از منازعت حساد و مخاصمت اعداء و قریح خاطر جهت دفع
 تکاب و اعدا و رعایت جانبیا و لیا بر خضای ملذذ کوره اختیار کند و در اغلب احوال و اوقات با مفاضا
 این شدا بد و احوال غایب و غاسر باشد و اگر احیاء بر مطلوبی زان مطالب نظر نماید بخلل و ذوال و آ
 و انتفا از معاصب رسیدن چنین کج و نظر ادمای بصیرت عاقل نباشد اگر چه بعضی از عفا عقول
 و عوام که بمنزله فحاشام و انعام باشند او را عاقل شمرند قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الکبر
 من و ان نفسه و عمل لا یبعد الموت و الا حق من انتفع بنفسه هواها و حق علی الله انی و یباید
 و یباید دانست که عالم بحقیقت کسی باشد که با فتنای علوم حقیقی و اکتساب بعضی مشغوف و
 مشغول باشد و پیوسته منظر در و لا بل قد و لکی و اطلاع بر حقایق حکمت نامتناهی و منتهی و
 مسرور باشد و غایت سعادت و نهایت لذت در معرفت حضرت الوهیت و مطالعة و قافی در توفیق
 و اندیشه سعادت و لذت هر مددی که در ادراک امریست که سلازم ذات و موافق جمیع اوست و ملامت
 و موافق خیر آن است که مقتضای خاصیت اوست و لهذا لذت قوه با صرح او را که صور جمیده
 و لذت سماع اصوات اللهیه و لذت فاطمه در ادراک حقایق موجودات و وقایع معقولات
 باشد که مقتضای خاصیت ذات اوست هر چند مدد کمال و اتم باشد و اگر الذوال کمال خود
 بود و چون هیچ مددی آنرا واکل از ذات خدای عز و جل نیست هیچ ادراک الذوال و اجمالی از ادراک
 اختصاصی بود و لهذا افعی کمالات و ابروی سعادت انسان مشاهدات جمال حقیقت و بحقیقت
 او را از هر چه آنرا بزرگ اندیکان نقاش بدین و غیره متعصب و در سلك عاقلان بدینکشته
 محط است که صاحب فضیلت و کفایت آنست که در دنیا فضلا که منشور منبعث از احیاء است و مصلحت
 فی الدنیا را بطریق عری سلطنت ارای و شد و نامالک و انشاء الحکمة و فضل الخطاب
 موشی داشته و جهاد و کجیل و از محمد صلی الله علیه و آله و آیه آت و اب و کمال المفسر بلی که عین
 از لحن و حسن ماب مزین و موشی داشته و تبیین حکمت ایجاد و توفیق از حضرت رب العالمین متفرج
 و ایدها السوال فرمود که ای رب ما خلقت الخلق فی ویدی من و ما سرادقات العزیز کنت کذا
 حقیقتا فاجبت ان اعرف خلقت الخلق لا عین که بحقیقت کمال نفس خود آن علم باشد که صتم

و مکمل او گردد و او را بعد از آن رساند و از جهت آن مخلوق شده باشد نه علی که بحقیقت کمال غنی
شود و آن علم باشد که مکمل و متمم او گردد و متعلق باشد بمخبرات سفلی و مختصات مادی و کمال
عالی باشد که غرض از آن تحصیل علم تکمیل قوت انسانی و تمهید نصایل نفسانی باشد و تحصیل
غنی از اغراض حیوانی و وصول بلذات از لذات حسی و منفعتی از منافع بدنی و تفوق
و تفاخر بر اکفای انبای نوع و انتخاب کس را اگر چه اهل ظاهر که نظر ایشان از غوامض باطنی
معنی دارند و از مرمی علمای شایسته بحقیقت او را از علم نصی بیاید و بر عوام که ایشان را این
حاجه حاصل نیست و طریقت شریعت استقامتی باشد و رجحان نباشد بلکه ایشان را هیچ باشد
اینست تقریر کلام و تفسیر مرام بر وجهی مناسب مذاق علماء عظام و حکام کرام که خلاصه
انام و نواقا ایا میند و در نظام نکته دیگر است که عاقلان را نقطه بآن مناسب
شرح و توضیح فیما تقریر مرام و تحصیل کلام لا فایده خواهد بود علم الاخلاق از لطایف تعلقات
بدنیات بدنی دینه دل را از مشاهدۀ بدایع اسرار عقلی و معانی حقایق و مانی علی
و علی که بخت و سعادت سرمدی بآن منوط است محبوب ساخته و مشغول مشاغل
و شواغل تفرقه کون گردانیده و لاحاله اشتغال و اعمال قوی درین اعمال موجب نشود
از عالم علوی عالم سفلی میگرد و انکیاب بر لذات حیوانی و حیایات حیوانی موش
ملکه انجذاب بخت بدنی میشود و هر چند عشق و شوق بچهر بشر عالم و محرم در قطع
و مفادقت از آن بیشتر چه هر کس آنچه مطلع نظر سازد هر آینه ادراک او با حسی وجه
دو بر خاسته و با جمل کسوفی چهره کفایت او چه نزد دیگران بیاحت و خستاست مستوی
و موسوم گردد و آنچه بر خلاف مطلوب خویش باشد اگر چه انوار احسن و بها از انصاف
آن ثابت بچشم از روی او خوشتر باشد و بدیده بدش فسیح نماید **بیت** لب دلکش است
قامت سرو سبزی دل **بیت** بجز میل روی کل نبود عند لب **دا** من چون کم که روی دیگر
خوش نمیکند **بیت** انچشم دو سیه که روی تو خورفت **بیت** اجتناب از عذاب دایم و اکثرا
لذت ملایم **بیت** ایستاد بدن و توسط اخلاق که بعد از احسان از آن تعبیر نمود و مستیع
و مستلزم وجود و سهولت معاشرت و مشارکت شود مبین نیست بناء علی ذلک انبیا و

حکای

و حکای کیا ردوی الایدی و الابصار از سرچهرت و استنصار اخلاق را اختیار نموده اند و هر غلطی
که داشته اند که شایع انجذاب نفس است نیاید بدن یا موجب نظام معاشرت آنرا مذموم دانسته
و آنچه برخلاف آنست محمود خوانده اند و از کلام بعضی نظام الهی اصول نام علم اخلاق با تم و احسن و جود
استفاده میتوان نمود و جهت قال الله تعالی عز وجل **ایا الله یامر بالعدل والاحسان** بر وجهی که قبض
تفسیر نموده نه چنانکه مشهور است همچو رتبه محققانند که بعضی از فضلا درین مرام متصد
نقل احوال حکما شده اند و ایرادات یارده و اعتراضات غیر وارد و بر او نموده اند بعد از نقل
کلامش باشد و باز الله شاکست و از آنکه ظلمات در صورت و تحویل نموده واقع خواهد شد اول
شبهه که مقصدی تقریر و تخریر بر آن شده آنست که منفعت این صناعت کاهی محقق شود که
اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوجه نیاید و شایع
نیاید و از تحویری نفس حقایق مودای و مانی علی بن الحویلی است قال سلی الله علیه و آله **ایا سمعتم**
یحیی زالی عنکم کلامه صدقتم و اذ اسمعتم رجلی زالی عن خلقکم فلا تصدقوا فانه سجدوا الی
ما جلی علیکم بطریق صالغنه مستفاد میشود که اصلاح و اخلاق ممکن نیست و نباشد و بحسب
قواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاج است و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج
کند بنا بر اخلاق مزاج شخص واحد در هر سن بلکه در هر حال گویم هر شخص را عرض المزاج است
موسم میان حدی معنی از امراض و تقریر در هر کیفیت از کیفیات اربعه و تواند بود که خفای
در ده مراتب عرض المزاج لازم باشد و مستلزم آن نه مستلزم زوال مزاج شخصی باشد که بقای او
بدون او محال است و در سبب و ج از الله ان خلق عبث باشد که زکی بشن نکرده و بگویند
در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم و ارد است الناس مقادیر کجاء و الذهیب و الفضة
خیارهم فی الجاهلیه خیارهم فی الاسلام اذ انفقوا و از آنجا معلوم میشود که اصل در خفایت
طهارت طبیعت و صف جوهر فطری است و پاکساختن ذاتی و حساست اصلی سعی در تکمیل از
آن قبیل باشد که کجی خواهد که زجاجه را بد رجلة لعل و یا قوت رساند یا بصقل آهن را
برینه ذهب و فطنه و انجبال باشد **بیت جوهر جام جم از طینت کان دگراست **بیت** و غماز کل**
کوزه کران میداری **بیت اینست تقریر بر شبهه بر وجهی از تفصیل و از برای دفع آن تقدیم مقدمه**

لا یقینی نماید و آن است که خلق ملکه است نفس را که مقتضای سهولت صدور و قیام باشد از وی
 احتیاج تفکر و درایت و ملکه کفایتی است راسته و نفس و در حرکت نظری معلوم شده که
 نفسانی اگر سریع الزوال است آن را حال میگویند و اگر بلی الزوال است ملکه و سبب وجود خلق
 نفس را و چیزی است یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل قطرب بر آن وجه باشد که استعداد
 کیفیت خاص در وی بیشتر باشد تا بادی سببی بر آن منکشف شود چنانچه مزاج حار یا سرد
 و حار و طبع شمشاد و بار در طبع انسان را و بار در طبع پالین ملائک را چنانچه تفصیل
 در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا با اختیار مزاج اول
 امری نماید و دیگر در عادت و آن کار صغیر شود چنانچه سهولت بر وی آن فعل از و
 صادر شود و حق خلق باشد و بعضی بر آنند که تمام اخلاق طبیعی اند و قابل زوال نیستند
 چنانچه در تقریر اشکال مسطور شده و جمیع بر آنند که بعضی اخلاق مقتضی طبیعت است و قابل
 زوال و بعضی بر آنند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه بخلاف طبیعت بلکه هر نفس در فطرت
 خود قابل محض است طریقی نفس را در آبا یا سانی و آن وقتی بود که موافق مزاج باشد یا بدستواری
 و آن کاه است که مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر بر آنند که مردم در اصل فطرت بر چیز محمولند
 و مزاج اول شود و عادت خبائیس و احوال طبیعت ملکات را و به کسب میکنند و شرور
 میشوند و بعضی از قدما حکما بر عکس آن نوشته اند و گفته اند انسان در اصل فطرت از مزاج
 طبیعت مخلق است در نفس جوهر نوزاد است مخرج فطرت پس در اصل طبیعت او شر مزاج و
 و قبول خبر توسط و ثواب میکنند اگر شرور و لغایت نباشد و جوهر ظلماتی بر جوهر نورانی
 غالب نه جا لئوس بر آن است که بعضی با الطبع اهل خیرند و بعضی با الطبع اهل شر و بعضی
 قابل هر دو طرف و در اثبات مذهب خود چنین گفته اند که هر که از انسان در فطرت خیر
 باشد و شر او را عارضی لاحاله استفاده شر او را از خود کند یا از غیر و بر هر قدر بر او
 در انسان فوئی که مقتضی شر است باشد و مزاج طبع خیر نبوده باشد هفت و اگر در انسان
 هم قوه خیر باشد و هم قوه شر قوه شر غالب باشد هم محذور و لازم است که طبع شر نبوده
 باشد چه آن بر نقد بر ثانی که استفاده شر از غیر کند هم آن محذور و لازم است غیر طبع شر نبوده

باشد

باشد پس آن خیر نبوده باشد و همین جهت بعضی احرار میگویند درابطا آنکه هر شر مزاج باشد از
 انبیا لاین دو وجه میگوید که بعیان و مشاهداتی بنیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای آن می کند
 که خیر است و هیچ وجه از آن انتقال نمیکند و ایشان بسیارند و بانی منو سطنند که بحال احبار
 اختیار شوند و معصیت اشرار اشرار اینست دلیل حال لئوس بر وجهی که در اخلاق نامری بقدر
 کوه و بر فطن لبیب آن پوشیده است چه بحسب اصول فلسفی انسان را بدیای زمانیت و بر آن
 نقد بر تواند بود که عرض شر او هر قدر بر او خیر باشد و هان حرام او اصله منتهی نشود یعنی که
 شر بر او لغات باشد چه شل در مثل آن در معاد است و نیز ایشان باطل نیست بلکه مانع از
 چنین مدعی بودم بر آنند که هر قدر در خیر از غیر بود هم برینوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورده
 که شبهه آن است که سبب طوفا است که در فراموشی واقع میشود با سبب انطباق منطقی
 یا قریب با انطباق اگر واقع شود با انتقال اوج و حسیض و غیرها و اشی از این که حد احب
 عادت دارد و مسکن حیوانات منقش میشوند و در آن بقاع فرسیده معدل انهار است با عین
 معنی در آب مغفور میشود و در آن منقسم میشود و در بحر و بحیر می شود که حد احب عادت
 نداشته باشد بنا بر کثرت و برین نقد حیوانات و نباتات فاسد کرده و بعد از آن
 بقوله حاصل شوند بتوالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث آن نوع حیوان بقوله نیست چه در
 بسیاری از انواع حیوانات مشاهده میروید که هم بتوالد و هم بقوله حادث میشوند مثل حباب
 که از روی آب پیدا میشوند و عقارب که از انجیر بهم می رسد و باد و موج و مونس که از مدور
 ضغنه از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی از انواع بقوله چون در حدیثی مذکور بوده
 باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معینی باشد که در سنین متطا و له میگویند
 و استبدان است که در عالم از این نوع حوادث کلیه در سنین مدینه باشد و آن قیامت عظمی است
 بلکه چون قرآن و تاسل موطئ کلمات را دیده است مثل جماع و ادایات ضروری نیست پس
 لاحاله باشد بقوله قابل باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر شخصی
 مانند بعد از آن میگوید اگر کسی فاعل در اصول حرف و صنایع نماید بدانکه هر حادث اند و از
 شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنکه یونان و ما مشرب میشوند و حدوث آنها

و آن زمان که در وقت حدوث این اقطار شرع می کنند و بعضی از این اقطار در بعضی از این اقطار

میکنند بر آنکه ایشان بعد از انقضای در سلسله توالید میانی هست زیرا که پس از اوضاع از آن قبیل
که انسان مختص بخاصیت سواد و بی با الهی و بانی که از صور معارف خارج باشد نباشد بدو
آن میتواند بود پس هر چه آن شخص که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از آن در قوام و از برای
دیگری نوع انشا و اختراع نموده باشد تا اینجاست که است و سخن با لیس و اینها و جوی
و جبهه است لیکن درین سخن نیز انا و اقتضای ظاهر است و منافی را بحال ظاهر بسیار و مستطاب
از حکما اختیار آن نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه انشا اولیایا بر آنکه
هر خلقی طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم قابل تغییر است و هیچ قابل تغییر طبیعی نیست بلکه آنکه
هیچ خلق طبیعی نیست بیان صغری آنکه مشاهده و عیان می یابیم که بحیث است و مصاحبت
با اخبار و اشرار کسب فضایل و زایل میکنند چنانکه از حمار است احوال کو در آن خلقت
آنانکه بر دگر ایشان را از جای بجای برند ظاهر است که نادید را در ایشان اثری عظیم است
و بحسب قابلیت با سانی باید ستواری کسب اخلاق میکنند و اگر اخلاق قابل زوال بود کسب
قوت غیر و در بیت بهضایق بودی و تادیب و سیاست عیب و مطلقان شرع و دنا پات لازم
آمدی و حکیم ارسطاطالین گفته که اشرار بنادیب و تعلیم اخبار شوند اما آنکه هیچ قابل
زوال طبیعی نیست باین است چه ضرورت معلوم است که طبع آب را غیر عینیتوان کرد و جوی
که بعد از ارتضاع موانع میل بسفلی نکند و طبع آتش را بعکس نمیتوان ساخت و این مقصد
چون بدیهیست مسئله از برای تشبیه ابرامید و دوا این دلیل برینوجه در اخلاق نامرک است
و ما را صناعت نظر دارند که این نیز اقتضای عیب چه قائلی و بحال است که کوبد همچنانکه
مشاهده تبدل بعضی اخلاق معلوم شده معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص متبدل
نشود خصوصاً کالات قوی نظری مثل حدس و محفظ و حسن عقل و نظایر آنکه مشاهده
میرود که بعضی جزیم هر چند سچی در محضیل آن میکنند و نوعی آید و استیوریت و آتش
طلبه زمان مشاهده شد پس بجز این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلقی طبیعی نیست
و همه اخلاق قابل زوالند و با بحاله استقرار تمام ممنوع است و استقرار ناقص مقید
نه و دعوی به اهل حکم و آنکه در این امثلد برای تشبیه است در محل صنعت و تعطل
قوت

قوت غیر و فرض نادیب و سیاست و مطلقان شرایع و نوعی لازم می آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظر
این آن است که کوبد که اگر هر من قابل علاج بودی علم طب باطل بودی و در مطلقان این سخن بیکی نیست
و حاصل آنکه اشرار فی الجمله بنادیب و سیاست اخبار شوند چنانچه ارسطاطالین گفته و هر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بنیکو بر تادیب و سیاست از ایشان اثری پیدا شود و اگر انتصای شریکی
در ایشان نشود انتفاش آن خود حاصل شود و از اینجا معلوم شد که در میان منفعت این علم احتیاج
نیست باین دعوی که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اشخاص فی الجمله باطل است
همینانکه در علم طب با آنکه عدم قبول آنی باشد در ناد و اخلاق و ناد و اشخاص تواند بود و در
نیز منفعت این علم از جهت تقص شر ظاهر شود پس هیچجه مطلقان سیاست و تکالیف شرعیته
لازم نیاید چه اگر در مرضی با شخصی علاج نافع نیاید سبب قدح در علم طب نشود و اگر کوبد برین
نقد بر تکلیف هر شخصی بنیاید بل هر خلق معلوم منتظم نشود چه شاید که خلق در حق شخص قابل
زوال نباشد جواب گویم که چون عدم قبول زوال متضمن نیست پس بحکم عقل در حق واجب
بود و از اذهان سعی نمود و همانا در کلام حضرات اعلام حضرت سید انام علی الله علیه و آله
اشاده باین معنی است حیث قال ام اعموا انکلا مفسر لما خلق له و ازین سیاحت معلوم میشود که سخن
ایشان درین فن صحتی و محکمست چنانچه بعد از این بوجهی فاضل ترازین با تمجید یافت معتقد
در اد کتاب امثال مساحت مرفوم رقم بیان خواهد شد انشی کلام الفاضل **از الله سبحانه و تعالی**
المشهور مشهور است که اولاً ابرام نموده عدم تمیز است میان مقتضی و لازم مستغنی از احکام
و عدم شعور بکیفیت این روح و اتفاق افرادش در ماهیت و خلوا و در مبداء فطرت از جمیع
ملکات و حالات کامله و ناقصه و عدم شعور بر آنکه توابع مزاج از مقتضیات است نه از
لوازم متعده لانفکات و جمیع این مقدمات در اصول حکیه مقرر شده و همانا مقصد و شایسته
عشور و اطلاع بر افعال الهی نهفته در بعد از ملاحظه این مقدمات امثال این شیعه
و ایهات و بحال ورود نیست و توضیح **کلام** درین مقام آنکه تصور این شبهه متناقض اند
در ماهیه و مبداء فطرت که در بن عقل مبداء نیست همه از هم ملکات و صفات خلایق
و هیچ یک منتصف نیست چنانچه در اصول حکمت مقرر شده و برهان بران قابل گشته

اگر ممکنه یا حلقی سبب بدن یا مزاج حادث شود از مقتضیات استعدادات امرجه و ابدان
نه از لوازم مقتضیه الافتکال از آن و مثل اقتضا طبعیت آفت برودت را که اگر ما بفرماییم
حاصل شود و الامر نفع کرد و نه چون زوایا و جبهه که هیچ وجه زوال آن مقصود نیست و موثر
شبهه چون از این دقیقه عاقل شده در شروع و تفریب به مبالغه نموده مخفی نیست که
بعد از اعلان نظر و ملاحظه در شبهه و دفع و منع و ابطال سند و آنچه و لا یجوز و امثله
و می تواند که برادر نموده اگر بر غیر مراد محمول نباشد محمول باشد بر اعم از مبالغه و دلالت
عبادت حدیث برخلاف مقصود مورد ظاهر است چه از مسجود و اما جلیل علیه ستفاد
می شود که لازم متبع الافتکال نیست بلکه مرفوع می شود و بعد از دفع مانع عاید می شود مثل
برودت آب که با سبب مرفوع می شود و بعد از زوال سبب بجا خود عود می نماید پس اگر بر سبب
و موانع مداومت نماید زوال حاصل شود و مقصود حاصل گردد باز اشتباهی که این قابل الافتکال
در کلام جالبیوس شده شبهه واهی است و کلام جالبیوس درین مراد دهنی و هیچ دهنی نیست
الاد و هم و فهم مورد بابت وجه و وجه استخاله تسلسل تصور نموده و معنی تسلسل در اینجا
نیکیا بیان نکرده و جمیع قدامت متاخرین از حکای متکلیفین با استخاله مثل این تسلسل تشریح نموده اند
و خلاصه که از اقوال قبلی از فلسفه مراد می شود خلاف واقع است و لهذا سند حکما رساله
اثبات و سبب فرموده نقل بخوبی بر امثال این تسلسل از حکما اقتراست و ایشان اصلا بخوبی بر آن
نموده اند و کسی که نسبت این بخوبی بر ایشان کرده مخفی ایشان را ندانسته باز ایرادی که این فاضل
بر آن است که بر کلام بر بطن حکما در شفا وارد است همه غیر وارد است و عذره حکما که نمایند
مقدم علم متکلمان و سایر ادیان بخیر و کمال عالم سلسله را از افراد ایشان مبدا نیست
زمانی باز ایرادی که بر مخفی متاخران نموده همه با رد و غیر وارد است و از آنچه متقدمین و غیر
یافته دفع و دفع همه باهر و ظاهر است با آنکه برادر اول مبنی است بر عدم فرقی و شبهه در حکما
در صغر آنست که جمیع اخلاقی قابل تغییر است نه آنکه جمیع اشخاص را تغییر اخلاقی ممکن است
و ظاهر است که صدق دعوی موقوف نیست بر تغییر جمیع اخلاقی در جمیع اشخاص و بر نفی
تسلیم میان آن بعد از تبیین امکان تغییر جمیع اخلاقی آسان است و اگر تغییر را بر زوال مطلق

حل

حرف نماند و بجای دیگر از دفع ایراد این مورد مشکوک و آنچه و لا یجوز شود و دفع شبهه و اشتباهی که او را
در مشاهده شد بر ارباب شهو و مخفی نیست و ظاهر است که بنا بر ادوات باقیه بر وضع مقتضیات
تجربیه ظاهر است و هیچیک از آن حد و استحقاق جواب نیست و عجب نیست بلکه عجب نیست که با علو
دعوی و علو کتب میان تجربه و استقرار قیاس نکرده و مقتضیه تجربه را منع نموده بنا بر عدم تسلیم
استقرار نام و ظاهر است که دو نام تجربه و همش ساری و منتهی حیا نیست چه هیچیک جزو است
شام آلتی را مشاهده نموده اعاده اعاده حلیل معاصر کویم جلیل قاسم مصدق افاده فایده اخلاق
شده و الا شبهه ایراد نموده بعد از آن در افاده آن شبهه کوشیده و مخفی نماند که شبهه بوجهی که پیش
نموده صورت ندارد و آنچه در آن مخفی نموده باطل و محال است چه موارد ایراد است و
اشتباهات که او را در شبهه و از آن واقع شده بسیار است و الا آنکه شبهه را بر حدیثی مبنی
ساخته که روایت نموده و غافل شده از آنکه آنچه از جمیع حدیث لازم آمد جمع خواهد بود و در آنکه
شبهه منع است کلام حدیث شبهه را نموده و بر ادب ارباب درین سلوک سوی ادب و رکاکت
شعب ظاهر است ثابته میان زوال و بحث از آن فرقی نموده و شبهه کافی و جوی وجودی باید که از حدیث
امتناع از الهیستفاد شوند امتناع زوال چه ممکن است که مخفی که بطبیعت زایل نشود و از آن
توان نمود بلکه در حدیث اشاره با مکان از الهیست حیث قال علی علیه السلام و الله لا یستجود المحی
جیل الله تا آنکه آنچه مبنی بر قواعد حکمت ساخته منهدم و منزاع است و دعوی آنکه خلق تابع
تمام عرض مزاج است تا عالم و محل بحث و وضع است را با آنکه بر نقد بر تسلیم از صنعت است لازم
نماید شاید که خلق تابع مزاج باشد و بجای که اگر مانع دفع نباشد و اگر نباشد باشد چنانچه در کتاب
نواع امرجه مشاهده و بخوبی است خاص آنکه مورد حدیث دال بر خلاف مقتضیه مقصود است
و اگر نظری الانظری در کلام فی استطاله که در بن مقام ایراد نموده نظر کرد بر ظاهر شود که اگر شبهه
حود زایل آید از قریب اعلام که خواب اخلاق است افاده نموده اند جوابا مثال این شبهات
و ایهات ظاهر می شود چه نزد جمیع مشهور است و در صد و رکتاب اخلاقی مکتوب که می باشد
و استنباط اخبار و اخبار ظاهر می شود که تغییر اخلاق ممکن است و غافل با صاحب خلق از تغییر ممکن
و علم اخلاقی متبذرات تغییر و تغییر است و از آن نام حدیث و از آنکه تغییر هر خلقی از هر خلقی لازم نیست

مفسر

در هیچ صنعت از صنایع علی مثل طب و بیهوش و نواز و قلع آثار و جمل و جواز افعال و اعمال هندسه و صنعت
 آلات و صنایع و صانعی اگر چه در غایت مهارت و حدائق باشد ایشان هر چه علی التمام ننموده
 و نتواند نمود و علم از جمله صنایع علی است و چون اشتباه و نظایر افاده نماید مینماید و شبیه وارو
 نیست آن بزرگ معاصرین جواب و انبیا از نظر پرسش سوال اشغال نموده و بوجهی که از اختلاف ابراز کرده
 و قواید علم را از نو باید شورش و معشور ساختن و آنچه تقریر نموده تحریر نیست و محال ایجاد
 و مورد ابراز نیست اقل آنکه شریف خلق با آنکه بزرگ باشد مشتمل است تا تمام است چه نقیصه
 بلکه آثار را بر این زاید است بوجهی که از شریف ملکه ظاهر میشود و ظاهراست که در سوخته غریب بود
 ذوال است و دیگر در و نه گفته و نوشته و ندانسته که محمل و هم است چه بسیار از افعال
 صادره متغای اخلاق مسبوقت بیکدیگر و رویت غایت آنکه بعد از اعمال فکر و رویت جزم و
 نصیم اخلاق را در یکو سباب هست بوجهی که ظاهر خواهد گشت مثل زواج و ملاحظه منافع و
 که از مواظبت و نصاب مستفاد میشود و سوم آنکه در تقریر بر سوالی مقرر داشته که سبب خلق
 عزیز را حجت و مقدمه دعوی نموده که مزا و له اعمال علت حصول اختلاف است بی حجتی و بتنی سبب
 رسد که منع این دعوی نماید و قول بعضی که اولاد و اختلاف نظر بر نموده و مؤید خود سازد و ظاهراست که
 بدعوی مخالفت بهر پستی جواب جواب نخواهد بود چه آدم آنکه اول بر کلام حال نبوی سرودست
 چه مثل این شلش محال است و نزد جمهور و مشهور و در شرح مطالب و اثبات عدم نظر به تمام
 علوم و سطوار است که سلسله منتهی و سطوار است و از عجیبت بلکه عجیب نیست که این منتهی
 که در حدیث مطایع فرشته معصی دانسته و عدم نیابت زمان افراد انسانی را مستلزم حوا
 این شلش نیست بچشم آنکه نقل که شیخ ابوعلی نموده فایده ندارد چه او با باری احتمالی نموده و
 ظاهراست که او در هیچان از اثبات و افعال مفیده نیست ششم آنکه در بعضی از تعقیبات
 که بخطی مبارکشان بوده است هر قوم ساخته که نیکون انسان چون سایر حیوانات از مستحیلات
 و هیجادی بی حد و مادی رسیده میشود و حقه آدم ما و اول است مثل کثیری از آیات هفت آنکه
 حال نبوی را انقدر که نیست که افراد انسان مختلفند و سرعت و بطا قبول خبر و نشر است
 کسی که بزرگ و قبول خبر کند بطبعش بخیر یا بال خواهد نمود هشت آنکه دعوی آنکه بعضی جان نبوی است

بنابرین

نیز

بنابرین و جبهه هست و جبهه ندارد و تمام آنکه بیان صغری تمام نیست و ظاهر نیست که آن بزرگ را
 خلقی بوده خلاف آنچه کتب عروه تا تغییر ظاهر شود و قبول عین کور و استلزام عدم تغییر اخلاق
 بطالان شراب و جمیع است و هفتم آنکه مخالف کبری بین است چه بر و در آب و اطبیعی است و متغیر
 میشود و غالباً میان طبع و طبیعتی فرق نموده و در بیان آنکه طبیعتی تغییر نمیدارد که طبع آب متغیر نیست
 و تغییر نمیتوان نمود بوجهی که بعد از ارتقاء مانع مایل بسبق کذب یعنی در طبیعت است که از طبع است و در
 طبع و بر تقدیر محاسن و مساهله و تسلیم لازم نیست که تغییر آن و چه باشد که بعد از مانع محال بود
 غایب و از فرقیان طبیعت مطلقه و معشوره و خافل شده و بر عبارت اخلاق از امری باری است که
 و محال اوجهی بیشتر است یا زهر آردی که برین دلیل برادر نموده و ادب نیست چه عدم تغییر یعنی از اخلاق
 در بعضی از اشخاص مستلزم آن نیست که آن خلق قابل تغییر باشند چه مختلف است که خلقی در بعضی بوجهی را
 باشد که بعضی از اسباب زایل شود و همین خلق از یکویی متغیر و متبدل گردد و چنانکه گفته است سفر اقام
 و ناخبر معنی نیست **شهر و ن** که در اصول حکمت ضرر و منبیین شده که قوای انسانی متغیر است و
 نطق و غضبی و شهوانی و کمال در محال توسط اعتدالی این توانست کمال حکمت نطقی حکمت و
 توسط شهوی حکمت و اعتدالی غضبی شجاعت و حالت جوامع عدالت و در این از این اخبار و بعد
 متغیر و مستلزم و مستقیم اصول و شعب متنوعه باشد و باز هر یک از قبایل سه حجت و احتیاج
 و زایل متحقق شود افراد و تقریر و در ذات خلاصه که با اخلاق حفظ فضایل و از الله و زایل است
 و محقق نیست که حالت مذکوره بر اوله اعمال و مقتضیات هر خلقی از آن خلق ثابت و راسخ شود و
 ضدش زایل و متزلزل گردد و در همه ملاخظه منافع و مضار اعمال و افعال در محصل و از الله امانت
 و اعانت نماید **شهر و ن** که قاصداً افراد را بمل بقضایا مشبه کرده و مثلاً سفسطه را حکمت بنده و
 و فتور و شجاعت و حمود و اعتدال مشاء اشتباه و التماس آنکه او باب و ذایل در بعضی از خصایص
 با اصحاب فضایل شریک باشد چه باب سقط و در مطهر چون اصحاب حکمت بکلام حکما متکلم شوند
 و در باب لغوی و دعا چون فرقه و بیجا محاکات افعال و اقوال علمای غایب و ادیان را چون قوا و ادیان
 که از فهم و قاطب و معانی عاجز باشند بعضی که موجب کمال و همی که علت استکمال باشد نیاید غایت
 فضل و کمال و نهایت عظمت و جلال شان آنکه بطریق اخذ و انحال تو حید فریض از قبایلی سلف و

و طبیعی

و از این اخبار و از این مقتضیات و از این حجت و احتیاج و از این اخبار و از این مقتضیات و از این حجت و احتیاج

مذکور نقد مزبور طرف نماید و خبر میرزا اهلوا کنند **بیش** حقوق درویشان را و مردم و دولت
تا بخوانند بر سبیل آن **فنون** **اکثر** مدعی کمال و عظمت و جلال و علو و در صفت و زعم علو و در نفس
و تصوف غایت سلطان خیال را بحد اتم کمال و غایت تحقیق مقال دانند و زهر آموک شکور را بشکند
تحقیق نمایند منشأ این خیال آنکه از جهات شفا غیر مستقیم از ادانی و غیر قریب از خواست و شوا
مجموع معلوم مشوش و مدخول و مزخرف و معلول شده بعضی از افاضل زمان خلاصه آنچه در
اخلاق و تاهری مسطور شده تسلط نموده گفته که در فضیلت حکمت جمیع باشد که مسائل علوم را **حفظ**
نمایند و حکمت را قبل که بتکلف یاد گرفته باشند تقریر کنند بنوعی که جمیع ایشان را از صد و کیست
و نور فراست و بصیرتی نباشد از غایت استخوان لغت نمایند و بر خود و دانش ایشان کواهی دهند
و حال آنکه ایشان را از صدق یقین و اطمینان هیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نفسی است
نه و حال ایشان در تشبیه بعلما و اوکیا چون حال بعضی حیوانات در عاقلات افعال و احوال
ایشان باشد چون فرود و طوطی و کبک و در تشبیه بیا فلان و بعضی از ایشان باشند که در هیچ
مطلب از اعانتی صریح نمی نمایند و در هر محلی اگر چه ظاهر باشند خواهند که اهل ادب صرف و فطنی
که ندانند نگیند و با غایت لطمه بدهند و در مکان اندازند و با آنکه در مسائل بپسیند که در
در آنجا محال اخلال است نیست مداخلت نمیتواند کرد و در مطالب علیه مدعی یقین کنند و باطل
حق و ظن تخلفی را بصورت علم و یقین نمایند و آن را تحقیق نامند و چون حکمت اعلام را در کمال
معرفت آن جزو حکیم را حاصل نه تقریر میان اینطایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد که اینست
نام طلام آن فاضل و بر افاضل تحقیق نماند که اینها حالات که ذکر کرده در زمان اگر در کسی تحقیق شود از
افاضل و اعظم و نادر و روان شود بجهل الاثشان و علو کعب و ممکن از کار بر زمان ممتاز
شود و جمعی که خود را اعیان مشوب داشته اند بسیار از ایشان کمترین و قابلت آنچه گفته که **کما**
حفظ کنند و دلائل متلف با دیگرند ندارند بلکه از ایشان غیر مجرّد محاکات الفاظی تحصیل حاصل
و ظاهر میشود اینحال در بعضی اعیان فاضل **مختصراست** **مصر** کافر هلاکس بکین خود بیند از **صدا**
این فاضل را قاعده این خواهد و مطابق صانست امتی که از قبیل فاضل همان باشد و از دانش
او عجیب نیست عجیب آنست که آنچه در اینجا عیب داشته و نمی کرد و در دنیا با چه مشرب **کلیا**

وہابی

[illegible]

آن است که هر نفسی با قابلیت مرتبه از کمال هست و زیاده بر آن مقصور نیست و بر اسطوره تعلیق پیدا آنچه در قوه استعداد
اوست کسب نمی نمایند و از آنجا لازم می آید که مرتبه کمالی که بی نوعی اعتبار باشد بر سبب هر نفسی بر اسطوره آلات
غایت کالات اضافی که او را ممکن است و هست تحصیل نماید و برابر باب ذکا و اصحاب دها بر سبب نیست
که این مرتبه از کمال شفاعت منافات ندارد و ازین نظر بر وجهی دیگر از جواب شخص فهم بیشتر **جواب پنجم**
سبب و تفسیر آنکه گفتار و جهال اگر چه در ظاهر حال منکر وجود مبدء اند باطنی تحقیق حقیقت و وجودش
مقرر و معترفند و لهذا اختلاف در وجود مبدء از هیچ عاقل معتدبه من و یکتا نیست و توحید
کلام در مرام آنکه با تفاتی شرح و عقل و تعاضد برهان و نقل و قولهای و تقدیم از آن برش و نیز کلام
مراست می کشند و معاذ الله علی علم غیر کرده و اما واسطه رابطه اضافی که میان مالک و عبید محفوظ است
و حقیقت علاقه با فاضله رحمت بی غایت که زلال نوالش از بنای بع علم و قدرة مجاری حکمت و ارادت
پیوسته جاری و روانست حقیقت و طبیعت مخلوقات منظور و محمول است بر اذعان و قبول
وجود صانع و از این جهت در هنگام مدمت و وقوع و تالیع و وقت اضطرار نفس بشوق
دوست و یو فریاد و استعانت بنگاه دارند خود می آید و در نتیجه طبیعی که علی و تکلف در آن
نیست و از این جهت انحال مظهر اجابت استجاب دعا و استجاب دعا که به آن **جواب ششم**
ایا دعاء مان تا طواف است و استماع حیوانات عجم در کاه و من خوف و کرب ایشان در چنین
استیلا و هم و هر اس محقق ازین قبیل باشند و لهذا طوائف مختلفه و ام مختلفه که در عهد
و اوان هر روز از ادیان بوده اند اختلاف در وجود مبدء از هیچ عاقل من و یکتا نیست بلکه محمل
خلاف احوال و اوصاف و از آنجا است که اول امری که تکلیف تعلیق با آن کوفه و معشر بر کرد
انبیا و رسول علیهم السلام فتح باب دعوات امت با آن فرموده اند و وجود مبدء است و ازین نظر تفسیر
کوبه گفت گزین تحقیقا فاحشیت ان اعرف تخلف الخلق لان اعرف و من بد و توحید جواب سوال
مستفاد می شود و از وجود شعور و شوق تعبیه دست **باب هفتم** ای ناظر بر قوه
پوشش از غم **نوع** افغان معان در دوش از غم **نوع** خون دل عاشقان بچو شاز غم **نوع** و یغمر و دند
میغمرش از غم **نوع** عشق در کل سار نیست و شکش برهه جاریست ابتدا از دوست و انتها
بدوست بلکه همه دوست **جمله** و **جمله** اصناف قدر و مصور و صیر نشو بر بیکران بدیع انشا

منوره و آن غالب بانو در قلب مقهور و هر یک از افراد انسان محبت و عشق بوجهی جلوه نموده و در استعداد
مراتب سعادت و لذات و نیویه و اخرویه علی اختلاف الدرجات و تباين الطبقات هر یک را خطی
معنی و این هیئت و سعادات و لذات اخرویه در ادوات عقلیه مقصور و محصور نیستند بلکه مالا
و هبیه در حیات جسمیه از مالا و موعوده و آن بی ضعیف نباشد و کافرو و لجاجیل علیل اگر
باشد از بعضی ملاذد نیویده که مرغوب و باشد خالی نباشد و اگر باشد حلقش از برای دیگر مصالح باشد
حیه عالم با حسن نظام و اکل استقام محکوم گشته و از امارات و علامات النفاذ آن جاهل مقروض
حب و قاف و کره قبا است **مجموعه نهم** در اخلاق و در سه تجلیه است **تجلیه اول** برار باب
الباب تحقیق ناند که اصول علماء اصول اخلاق را تحصیل و تفریر نموده میان فضایل و رذایل تمیز
کرده اند و جد و جد و هر باختر بر تفریر نموده و بعضی از معاصران مستعدی نقل احوال ایشان شده و
اعراضات غیر وارده و ایرادات بارده ایراد نموده اگر چه و انتها برار باب نظر در اصحاب
ظاهرات اما شاید که غشا و تشدید مانع از نظر بر استیصار بعضی شود ازین جهت بعد از
نقل کلام اعلام بوجهی که نقل نموده اگر از تحریفات خالی بوده و ایراد ایرادات مورد شکست
و مواخذات و احده مستدرک و در ایرادات و دفع و دفع استنباهات او مرقوم رقم بیشتر کرده
حاصل کلام اعلام درین مرام آنکه در حکمت طبیعی صیغین شده که نفس ناطقه انسانی را در قوه است
بکی قوه ادراک و دیگر قوه تحریک و هر یک ازین قوه را در شعبه است اما قوه ادراک را یک شعبه
عقلی نظریست و آن مبدء تا ترست از مبادی عالییه بقوله صوری و دیگر شعبه عقلی عملی که مبدء
بعد تحریک بدست در اعمال جزیه بگو و در دست و از شعبه از حیث تعلیق بقوت غلب و در دست
مبدء حدوث کفایت چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون غلب و خجالت و بکا و استیلا و هم
و محض مبدء استیلا جزو و صناعات جزیه شود و از حیث نسبت به عقل نظری و از وجو
بینها سبب حصول ارای کلیه متعلق به اعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما قوه
تحریک را در شعبه است بکی قوه غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملام است بر وجه غالب و دیگری
قوه شغوی و آن مبدء طلب ملائمت و دفع اولی صیغیه که مسلط باشد بر جمیع قوی بدن تا اصل
از آن قوه منعقل نشود بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک یکا در این

فوق نفس فایده اقدام فایده و بیان ایشان و انقضای در تحت فیهما این قوت بیعمل فایده فایده
 اعتدال احوال شود و چون از هر یک بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نمایند
 از خدای عقل نظری شعبه اول از قوه ادراک است حکمت حاصل شود و از خدای عقل عملی
 که شعبه ثانی است از همان قوه عدالت پیدا شود و از خدای قوه غرضی جماعت و از خدای قوه
 شهودی حقیقت و برین تقدیر که گذارش یافت عدالت کمال قوه عملی باشد و بر طریق دیگر گفته اند که نفس
 انسان را سه قوت است متباین که باعتبار آن قوه آثار مختلفه از او صادر شود و قوه ادراک و چون یکی
 از این قوه بر دیگری غالب شود آن دیگر مضبوط یا موقوف شود یکی قوه نفس ناطقه که آن را نفس ملکی
 و نفس مطبوعه گویند و آن مبدا فکر و تمیز است و شوقی نظیر در حیاتی امور و دوم قوه غرضی که آن را نفس
 سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدا غلبه و دلیری قیام بر احوال و شوق به تسلط و ترفیع و حیوانیت
 قوه شهودی که آن را نفس هیجی و نفس آثار خوانند و آن مبدا شهود طلب غذا و شوق بالذات را گویند
 مشارب و متکلفات بر عدد فضایل نفس بعد و این قوه با استعدادی هر یک که حرکت نفس ناطقه
 باعتبار باشد و شوق و با کتاب معارف ضبط باشد از آن حرکت علم حاصل شود و بطبع
 حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتبار باشد و مقام نفس ملکی شده باشد شفاعت کند با آنچه عاقله
 قسط او شمره نفس را از آن حرکت فضیلت علم حاصل شود و به تبع جماعت و چون حرکت نفس
 هیجی باعتبار باشد و مطیع عاقله گشته اقتضای کند بر آنچه بحسب عقل ضبط و باید از آن
 فضیلت عفت حاصل شود و به تبع سخاوت و چون این سه جنبه فضیلت حاصل شود و با یکدیگر
 متفاد و متضام شود از ترکیب هر سه حال متشابه حادث شود که کمال است و نامی آن فضایل
 بلان باشد و آن را فضیلت عدالت خوانند لهذا نام کلام نقله من الاعلام و حاصل بر ادوات مورد
 مشک و من اخذات موحده مستدک اگر چه بهاصل و الاطلا باشد آنکه بر نفس بر اول عدالت
 ملکه بسیط است و بر نفس بر ثانی احتیال باطلست و ترکیب هر دو دارد لیکن باطلست از ثانی چه
 ظاهر عدالت آنکه عدالت اعتدال خلقی است بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب و از دو اجزای عناصر
 مختلفه الکیمیایات و شام ایشان حاصل میشود در اصول حکمت مقرر شده که مزاج که قبضی بسیطاً
 و بالجملة از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع موضح مقرر میگردد که در این

کلام مستفاد

اول عدالت کمال قوه عملیست و بر نفس بر ثانی اختصاص می یابد و ندارد مگر آنکه گویند که استعمال هر یک
 از قوه و اگر چه آن قوت نظری باشد مطلق بقوت عملی می یابد و بر نفس بر ثانی ملکات ثلثه با اجزای
 عدالت و با عزله اجزای هیجی که بقوت عناصر مزاج را که در آن نمره و احتیال است و مختار است کمال
 آتش که بر نفس بر اول ملکات سه گانه موقوف علیه اند ازین دو که کمال قوه عملی است که در نفس
 که در تحت امر او باشد تا تصرف هر یک بروجه اعتدال بود و عدالت عبارت از نیست و ظاهراً
 که ملکه تصرف جمیع قوه و در محال لایقه با آن بوجه اعتدال بر حسب دویت و مصلحت فی ملک
 اعمال یک بل از آن نمیتواند بود و تفصیل کلام در این مقام آنکه هرگاه که ملکات سه گانه حاصل
 شود هر آینه عقلی علی را قوت استعمال بر قوه بدنی حاصل کرد و چنانچه جمیع قوه مأمور و
 منقاد او باشند و او از ایشان مشاغل نشود چنانچه در مقدمه ایما می یابان و در این کلام
 قوت و عدالت نامستند چنانچه امام حجه الاسلام و احبای اختیار فرموده اند و در نفس بر ثانی
 چنین گفته اند العدالة هي القوة التي لها البور الغضب والشموة وتعمل على مقتضى الحكمة
و تضيطلع في الاسترسال ولا تقبض على حب مقتضاها امری بسیط باشد مستلزم ملکات سه گانه
 و کمال عقلی علی باشد و این ملکه از وجهی بر نفس مطلق باشد و دیگر ملکات متمیزه اقدام جهت
 قوه و اگر چه عقل نظری باشد بر وجه اصح بحسب و ثلث و ثلث و کفایت موقوف باین نیست
 و از وجهی دیگر بر نفس مطلق قوه نظریست و جمیع قوه خادمتند و راجه غایت الغایات کمال آن
 قوت است محلی بجهت این الموجودات که سعادت قصوبست و اگر عدالت و بر نفس ملکات ثلثه
 اطلاق کنند مرکب باشد و از احتیاج بعداد و در عدد اشخاص فضایل نیست همه جمیع اشخاص و یکی
 نیست که احوال مشهور من اعتبار فیه الوحدة فی المقسم و تعیین و ذایل مخصوصه در مقام او و
 انواع معینه در تحت او هم ملایم نه چه برین تقدیر انواع او برین مجموع انواع اجزای باشد
 و مقایله آن ایشان چه در صفاتی موحده که بسبب آن از ملکات ثلثه بنوع حقیقی مرکب
 شود ظاهر نیست و لهذا شیخ الریسی و در سائر اخلا و بعد از آن که عدالت را جامع جمیع قوه
 گفته نفرین با انواع و مقایله آن او نکرده ملکه اقتضای بود که انواع ملکات ثلثه و مقایله آن ایشان
 نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند آنکه در تحت حکمت و در کوه اند و این

معلوم شود که آنچه در بعضی کتب این فنست که عدالت نفس فضايل است با آنکه تا بل انواع منقسمه براي
 او ايجاد کرده اند محل تا مثل است والله اعلم بحقايق امور و در مقام استسکال کنند که حکمت او را
 تقسيم نظري و عملي کرده اند و عملي را تقسيم بن بر سه قسم که یکی از آن علم اخلاق است که مشتمل است بر فضایل
 از جمله که یکی از آن حکمت است بر حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال ظاهر اندفع است چه حکمتی که
 منقسم است علم باحوال موجودات است و چون این علم خود از موجودات است و آن علم بحث از احوال او هم
 باشد و این بحث در بحث چه آنچه جزو حکمت است مسائل متعلقه بحکمت از این رو که ملکه خود که جزو
 طریق اکتسابی است باید کرد و چه این لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله است از مسائل که جزو
 او است باشد و در این هیچ بحث و در بحث بلکه نظری این در علم اخلاق است چه بحث و در این و چون
 چون نفس علم از موجودات است تواند بود که خود موضوع مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلا از این
 لازم نیاید که کسی جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبادت از قصد بقات با فضا یا که متعلق
 مقصد بقات است و قصد بقات با نفس مسائل از این رو که متعلق قصد بقات است و قصد بقات با نفس
 مسائل از این رو که متعلق قصد بقات است و قصد بقات با نفس مسائل از این رو که متعلق قصد بقات است
 بودی که مسائل علم حکمت با قصد بقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت علی با قصد بقات متعلقه
 بآن بودی و اصلا لازم نیست که اینست تحقیق جواب و متشبه آن بر وجهی که در آن مجله نمایند و جواب
 دیگر گفته اند و آن دیگر را در حکمت در مقام استعمال عقل علیست چنانچه باید و آن را نمی حکمت
 عملي خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلاف از تقسیم منقسمت و از این جواب لازم آید که عدالت جامع
 جمیع فضایل باشد و محالات این معنی صریح نموده اند و امضا آن است که کلام خود بر وجهی است
 و طایفه این فن را تحقیق مقاصد بر وجهی حکمی نگاشته اند بلکه آنچه بعضی بان بر وجهی نگاشته
 و موجب حیات است پس از همانا که در ذیل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مستند براند و در طلب
 باین فن ارساء و سکوده اند و تکلیف و تحقیق این مطالب کما یضیق مؤدی بخیر طبع و تقویست
 مقصود میشود و هر تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مستند بر احوال و در آن نیست و بعضی
 محققان برین جمله تصریح نموده اند و شیخ الرئیس و در مسائل اخلاق تلویحی بآن فرموده و در بعضی
 مواضع شفا آورده که کمال عقلی و عملي استنباط آرای کلیه است در فضایل و در فایده اعمال بر وجهی است

سید

مستوفی

بر مشهور است که فایده واقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن برهان متعلق بکمال قوت فطری است انقطع کلامه و
 تحقیق علی الاکمال اما نه من وجه الفناء و الاخر این منسوب بنده الماده صورت اشکال را صریح نموده و بر وجهی
 کرده که هر بنده را اول نظر دهند و دانند که آنچه ارادت نموده و بر وجهی بنده را چه حکمت یعنی علم محط این
 است اینست که است نظری و عملي چون نظر علم و نظر است غایت آنکه غایت و معلومش غایت و معلومش
 و علم اخلاق قسم است از اقسام علم و عملي و از آن که غایت فضا یا محلا فاکر بر و از آنکه غایت فضا یا محلا فاکر
 و علم اخلاق منقسم بر فضایل نیست بلکه مثل است بر معرفت که غایت اکتساب فضایل و حکمت یعنی دیگر که آن
 اعتدال قوه ادراک است که یکی از اخلاق فرائد بود از علم اخلاق که غایت تحصیل اعتدال است و مستفاد میشود
 بر قسم حکمت عملي معرفت که غایت تحصیل حکمت باشد یعنی دیگر و از این تصور بر ظاهر میشود که استسکال
 بر وجهی که براد نموده از صورت معنی عبادی و خالیت و هیچ وجه لازم نیاید که حکمت قسم نفس خود باشد
 بلکه غایت آنچه لازم می آید آن است که که غایت تحصیل حکمت حفظ نفس یعنی اعتدال قوت ادراکی است از
 حکمت باشد یعنی دیگر و این همان من ذاک رحمهم الله الفهم و الاراد و اما فاضا جواب غیر هو
 که در آن وجه اضطرار ظاهر است و در هیچ قسم از اقسام حکمتی که مقسم است علم اخلاق از موضوع
 صحیح غایت فضا یا محلا فاکر و در بعضی از اقسام بحث و در نظر در اخلاق و که غایت فضا یا محلا فاکر
 از آن اتفاق افتاده و برین العلم و المعلوم بودن و برین با ظاهر است که از آنچه عقید و نظر بر غیر لازم
 نمی آید که علم حکمت خود موضوع مسئله باشد از مسائل و منع لزوم و عدم وقوع لازم و ظاهرات و نظیر
 بعلم اعلا کذب و اقتراس و تصور و قصد یعنی که تصور و تحلیل نموده از تفصیل خالی است و لایق
 التفات تصور و قصد فرائد و هانا ادب فطانت را در فضا یا محلا فاکر و عدم و آن را بر این
 بود دیگر جوابی دیگر که نقل کرده چون لازمی دیگر که توهم فرموده اصلا اصل ندارد و هر صریح
 حکمت از معانی متعارفه و معانی که درین فن معتبر باشد هیچی و بر وجهی دیگر که لزوم عدم جامع
 عدالت سایر فضایل را منوع و مد فواعت و بر آذ که با تحقیق نیست که سطحی است و طرحات عدل
 عدم مختیر است باز آنچه گفته حکمت عبادت است از علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان
 باشد بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بلکه ظاهر است که حکمتی که درین فن مبرهن میگناید
 حکمت معین و در فن بود و آن اعتدال قوت ادراک است کلا یعنی علم ادراک و آنچه در تقسیم حکمت

نظری و عملی بر او نموده مورد ابراء است از آنجمله آنکه در حکمت نظری کما فی نظر نماید آنچه بعد از این
واختیار و تشریح است **مسئله** در اشیا بر ابراء و دفع اعتراضات و دفع استدلالات بر ابراء
نظر بلکه بر اصحاب بصیر و نظر پوشیده نیست که هر یک از نظریاتی و اول بساطت و ترکیب محتمل
و دلالت عبارات مذکوره و منقول از غزالی بر بساطت ممنوع است و در هیچیک دلالت بر صریح و
کتابت بر بساطت نیست و در ثانی و عویض اول است بساطت بلفظی معینست چه از آنکه عدالت
مترای باشد لازم می آید که در بساطت مثل او باشد و در اصول حکمت مشرب است که مزاج کفایتی
و جدا نیست و ظاهر است که وحدت مستلزم بساطت نیست حکما و احتیاجا در وحدت کفایت مزاج
متفقند و در بساطت و ترکیب مختلف آنچه آخر گفته که اگر عدالت را بر نفس ملکات نداشت
اطلاقاً گفت مرکب باشد و احتیاج بعد از در اعداد اقسام فضایل نیست محل بحث است
چون جمیع اقسام را جایز است که هیئت و وحدت عارضی در دو تنبی می شود و اعتبار بقید وحدت و قسم
مناهی اعتبار و در جمیع اقسام از اقسام نیست الا کما فی که هیئت و جدا نیست معین باشد و عویض آنکه در
آنچه گفته از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع نظری ترکیب کرده اند هر دو
ملکه غایب آنچه درین موضع فهم میشود و وحدت و وحدت اعم است از بساطت و در سایر مواضع گفته اند
که عدالت محقق میشود و لا یقین و شجاعت و حکمت و دلالت این عبارات بر ترکیب ممنوع نیست پس اگر
شخصی که با نشاناد نموده مثل این عبارات میخواهد بطلان آن را بر ابراء بران خود نیست و اگر مردش
اخری دیگر است فسادش بعد از تنبیه مراد می بیند که در الله هیچیک از سبیل ارتقا باز عدم ظهور و هیئت
موجله که افاده نموده اند نایب نداده و چه اگر صریح و عویض دفع دارد و توضیح کلام در غیر این است که ارباب
عرفان هیئت حقیقه در خود وجودات می بیند و در دیگران نامرات و دلالات و حالات مانند عدالت
و که معتدل عدالت را باید بی آنکه تفصیل اختلافات باشد و دلالت و حالات مانند عدالت
اشیا و مقایلات نشده است پس با وجود دلایل و عویض عدم ظهور بر متاع غیر عارف عدل دلیل عدم
نشود و ازین خبر بر رافع و منبع ظاهر کرده و آنچه از رساله اخلاق نقل بر عدم وجودت ملاحظه است و غفلت
از آنکه هیئت از هیئت خلقت با اعتبارات مختلفه میتواند بود نقل مثال و جواب استخوان و آناله
شبهه **مسئله** آنکه فاصرها بر نقل اشکال افروخته و جوابی افاده فرموده بر ارباب ذکا کفایتی نماند که جواب

موجب نیست و در نقل اشکال وجه اختلاف ظاهر است و الا آنچه گفته اند بجا در نقل منقول هر یک از آن
بقیاسد شرع شده واقع میشود گفته باز را ذکا کفایتی نماند که از سبب اصول و حکمت معتبره در اخلافت
و حکمت ابراء و دیگر اهل ادب و متفکران است و البته اشکال لفظی است و اگر بنا بر ظاهر احوال حکما ذکا را مطلقا
الذکب حکمت دارند از اوج معانی و افراد تحسین توان نموده بوی که از اقسام حکمت منقسم نظری و عملی
شود اگر از آن حکمت ملکه خواهند علم با معلوم و ازین خبر بر معلوم شود که منشأ شبهه عدم علم و کثرت
ذکا و قصور و نظری است **مسئله** و **توضیح** اسامی معلوم مدونه اطلاق میشود باشد اول اصول و حقیقت
مسائل که تحقیق و معلومات باشد و دوم علم با آن معلومات سوم ملکه متعلقه بان علوم و معلومات حکمت
هر یک ازین معانی منقسم نظری و عقلی تواند شد و بر اذکا کفایتی نیست که ذکا را بوی که اعتبار توان نمود
که از شعب و انواع معانی ثالث باشد **توضیح** و **تنبیه** حکما و علی اولاه معانی را علم صادق و اعتقاد
موافق و مطابق تعلیم نمایند و از جهات و از احوال مختلف و مختار نباشند و مسترشدان و معلمان را
ایضا و اصلاح نمایند و بر اذکا بعد از نقطه خاصی فساد نموده و واضح و لایح **مسئله** و **تنبیه**
در همه منقسم شوند به کثرت و بر هر یک از ایشان مزیج و عدله متفرع شوند و از آنجمله آنچه منقسم شود
محمود و نیکو و مسطور و در کتب منسوب شده و درین علوم مجرب و مسطور میشود بدانکه شعب حکمت
فصلت ذکا و سرعت فهم و تصفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر ذکا و قدرت و وحدت
نقطت معانی و مطلوبه و در علم و فواید و مانی و مطلوب و سرعت فهم ملکه انتقال است از علم و مانی و فواید
میان ذکا و سرعت فهم با بعد از تنبیه معنی ایشان بوی که گفته و تحریر و مسطور است تحقیق نیست و آنچه
حکا در تفسیر سرعت فهم و ذکا ابراه نموده اند تقریر برین بود در بیست و توهم و تخیل بعضی از معانی را
در ابراء و اعتدال از آن منشأ اشکال است و سرعت فهم و مقهور اختصاص یکی تصور و دیگر تخیل
صادق و قابل بقدرت و صفای ذهن استعداد استخراج مکتوبات بی اضطراب و تشویش و آسودگی
تفصای ذهن بلکه استعداد تنبیه فواید از صفای ذهن خالی بود سهولت تعلم بلکه تخیل و تخیل
بوی که بی معارضه ظاهر شود و مراحت و موافق و موافق متفرع و مطلوب را سهولت و آسانی ادراک
کند و حسن تعقل آن است که در هر یکی آنچه میباید بدین باره و متفکران نقل نماید و احوال و اعتدال
حاجتی ندارد و مقصد از اینها لا بد و تحفظ وجودت حفظ صور علی باشد و تذکر و خود و استیلا

عمده و شعب شجاعت بازده است که نفس بحدت علوهت شایسته علم سکون شمس است محال است
رقت اما که نفس آنست که نفس هموان و عساکر کرامت و بسیار مالات بهیاد و او را با ولایت اضطراب و
با خبری اتفاق نباشد و برین مبادی صابر و بخیل و غیره لازم باشد بلکه فقر و بی نعمت صبیح و شام شود
و قبل از احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود راه ندهد و بحدت و توفیق برین است بوجهی که
تفاوت مضطرب نشود و در حقیقت جزو حرکتش از انتظام برون نرود و علوهت عدم التماس نفس
سجادات عاجله و عدم استیفاء حصول و عدم محرم بدین شایسته استقرار برین باشد و عدم انکسار
سکون و اطمینان است بوجهی که هیچ مکاره نایستد و محرم غرضی متحرک نشود و سکون عدم طبع و رضایت
و حروب و شهادت آن بود که نفس حرم بر کرده بر احشاء امور از جهت توفیق و کرجیل و بخل آن بود که نفس
آلات بدنی را فرسوده گرداند و در استعمال از حجت انکسار امور پسندیده و تواضع آنست که خود را از هیچ
غلبه برکاتی که در مرتبه انزال باشند و سمیت آنکه در محافظت آنجا متناع از آن واجب بود و طاعت
تقاید و وقت آن است که نفس از مشاهده عالم انبیا و جنین متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث
شود و اما از آنجایی که در تحت جنین معلق است و از ده است اقل جدا و دم رقیب سوم حسن همدی که هم
صالح است هم دعت ششم صبر هفتم شاعت هشتم و قار نام و دعت هم انتظام باز دعت حری و از دعت سخا
افاضل انحصار نفس است در وقت استیفاء از انکسار فحیحه احتراز از استحقاق مذمت و تقا
افتقاد نفس بود بر امور که حادث شود از طریق شرع و آن را بر خوانند و حسن همدی آن بود که نفس را بکمال
خوشی بجهت های ستوده و غرضی صادق حاصل شود و صالح آن بود که نفس محامل نماید در وقت
تنازع آنرا بی مختلطه و احوال مستبانه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان طریق نبود و دعت
آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شورت و مالک زمام خویش بود و تفسیر آن بود که نفس خفا و
کند با هوای اطاعت لذات جسمی از وسایل در نشو و اما شاعت آن بود که نفسی آسان قرار گیرد و امور ماکل
و هشار و ملائیکه و غیر آن و رضای آنچه از هر چش اتفاق افتد ابعاد آن بود که نفس در وقت حرکت
باشد بسوی مطالب نام تقاید تا از شتاب احتی از کند بی آنکه مطلوب فوت نکند و اما از دعت آن بود
که نفس ملازم است بر اعمال پاک و افعال پسندیده غایب و محصور و نشو و بر آن راه ندهد و اما انتظام آن
بود که نفس باشد بر در تزیین امور و بر وجه و حجب و حجب مصالح تکلف داشت و ملکه شود و اما احتیاز آن

بود که

بود که نفس ممکن شود از انکسار مال از وجه و مکاسب حیل و صرفه آن در وجه و مصارف حیل و امتناع غایب
از انکسار از وجه و مکاسب ذمیه و اما سخاوت آن بود که انتفاع معلول در هر یک تقیبات بر و حصول بود و اما
باید و حجت آنکه شاید بعضی استحقاق و رساند و سخاوت نیست که در تحت انواع بسیار است و تفصیل اینها از آن
اینست بدانکه اول احتیاز بود که در تحت جنین شفا است هشت بود اول کرم دوم ایثار سوم مغرور چهارم
مروت پنجم بخل ششم ملامت هفتم سخاوت هشتم سامت اما کرم آن بود که بر نفس آن بود اتفاق مال دنیا
داده و دیگر نفس آن عام بود و در شرف و زک باشد بر وجهی که ضلعت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آن
بود بر خاستن از هر صاحبی که بخانه او ضلعت داشته باشد و بذل که در وجهی که استحقاق آن او را
ثابت بود و اما سخاوت آن بود که بر نفس آنسان باشد ترک بیک با طلب مکانات بیک با حصول ممکن از آن و قدر است
و اما مروت آن است که نفس را غرضی صادق بود در بخلی برین افاده و بذل که لابد باز نماند بر آن و اما بخل
آن بود که نفس را بخواج نماید بر ملازمت افعال پسندیده و ملازمت سیرت ستوده و اما ملامت سیرت معارفت
با دان و دوستان و مستحقان بود در معاش و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اعتبار
بذل کردن بدین خوبی از جنین ها و واجب نبود بدین اقداس با محبت دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اعتبار
سخاوت که در نفس بود از جنین ها که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما از آنجایی که در تحت مدالست
دوازده است اقل صدقات و دعت الف سیم و فاجارم شصت پنجم صبر دهم ششم مکانات هفتم حرم
شرکت هشتم حسن قضا هفتم بود دهم ششم باز دهم نوکل و از دهم عبادت اقامت صدق و
راستی بود در دو سببی و الفت موافقت و موافقت و معاشرت باشد با جمعی در محبت بجزی کاه که
آن جزو انتفاع باشد و تقایب نباشد و فاعدم بخا و از است از طریق و ملامت و رعایت حقوق و شفقت
از بخار از رسیدن غیر لازم بقدری و قهر هم بر آن دان و مکافات بخارات نعم و منافع باشد و حرم
ادای حقوق باشد و قوه و طلب و دعتی اصل صدق و راستی باشد بحسن کلام و اکرام و اعطاء امانت در
مقام تالیف با احکام شرعی و قوانین فرعی باشد و اما نوکل آنست که در کارهای که حوائج آن بقدر است
و کفایت بشر نیست و دای و دعت خلق را در آن مجال بشری ضرورت نبیند و در نماند و نقصان و تعجیل
و تاخیر بطلبند و بخلاف آنچه باشد زیاده میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تحسین غایت خود را
و ملا و مفران او چون ملائکه و انجلا و در اعلی السلام و طاعت صناعت ایشان و تقیاد او امر و نواهی

جمع

و مستوع و اگر متساوات و حدت بودی تا نام مستوع نشدی لذت حاصل کنی و لذت در الحان مثل
از نام بر نام ظاهر است و باز چون متساوات لذات مناسبت عددی پیدا شود و راز و از که او مشاهده
نموده حکم فرموده که از این لذات بپاست و در لذت میانه آن و از تبدیل فرقی نیست غایت آنکه در
مدارک ملایم نمی آید و آنرا از لذات خارج از باب هر عمل را مکتوب میدارند **شعر** برار باب پیشا
محقق نیست که در این شعر اراک عدم مصداق خود خوانده چه خبر و بپایان سفر مستقیم بود که
بعضی از اقوال که از اصحاب موسیقی اشغال نموده و مدافعت چه نسبت ملایم را در نسبت عددی
مختصراخته و آنرا اطرار و عکس کلی پنداشته و تحقیق نیست که هر یک از این مختصرا و کلید در
جانبین محل بحث است و هیچ کدام نام و نام نیست و از بدایع بدیهه که بر عاوی ششعه سنی ساخته
موهبات غریبه تعجیب است چه پنداشته که از اجزاء عناصر در ایدان اشام و نام اجزاء کلام و الفاظ
و تعاقبات و حالات و مقامات و حرکات و غنچ و ملکات نفسانی مناسبت مناسبت عددی او کسی
معین عدد و نسبت و اندک اندک آنچه گفته شد باز و همچنین غایب است از آنکه بپای
هدایان است باز آنچه تقریر نموده که در علم موسیقی مفری شده که هیچ نسبت شریف تر از مساوات
نیست و بحسب ظاهر منافی و مخالف است باید که تقریر نموده که نفعه مفری بر صدی معنی از حدت
و نقل فاشر بخندد و تا نسبت از آن حاصل نشود و این هر دو مخالف از باب حسنا عفت و تعویف نفعه
آنکه موسیقیست که او را مکتبی باشد نام نیست و بوجه منقوس و از حیات مقد و حست و دعوی آنکه
هر نسبت که بوجهی از وجوه انحلال به نسبت مساوات واقع شود از حد ملامت خارج باشد از حد
ملاعت خارج است و از صورت و معنی خالی است چرا که رجوع مساوات آن میخواهد که احد الطرفین
با مثال دیگری تقیم توان نمود مثلاً و چهار یک لازم آید که اکثر نسب ملایم نباشد مثل الذی
بالارباع و الذی بالکل و الحس و طبع و تقیه و امثال آن که یکی را با آخری مساوی دیگر و تبدیل
توان نمود و اگر آن میخواهد که احد الطرفین مشتمل بر مثل دیگری باشد و زیاده آن مثل دیگری
نباشد لازم آید که هر دو نفعه که یکی بر دیگری را پدید باشد ملایم باشند و این ملایم مدارک از باب
مستاعت نیست و اگر از مثل بالقوه آن میخواهد که بعد از آن تقریر میباید که تضعیف مثل بالفعل قرار
شد خالی نیست که مرادش از تضعیف تضعیف یک مره است یا مرآت بر نقد بر اول لازم آید که

بیت

بیت با نوزده و شانزده و با نوزده ملایم نباشد و از باب صناعت آن و نسبت و امثال اینها را ملایم
داشته اند و بر نقد بر نانی لازم آید که نسبت هر عدد دیگری ملایم باشد چه لا محاله نقاشی و باحد
منتهی میشود و واحد بتضعیف مره بعدا آخری مثل باقی میگردد و دیگر آنچه گفته که نظر موسیقی
مقصود است در نغمات از آن چیست که میانه امیسان نسبی ملایم باشد بجمعه راست نیست
و مخالف آن است که سر ایند حق اهد بود که نفعه مکتوبه بر خدی واحد معین نیست چه آنچه بر
حدی واحد مکتوبه میانه امیسان نسبت مساوات خواهد بود و مکتوبه مقرر نموده که نسبت
مساوات یعنی و اشراف نسبت باز آنچه گفته که با نسبت ارمنه مخالف آن است که نظر موسیقی
در نسبت مساوات نیست چه شاید که از سه مختلفه میان دو نفعه مساوی ملاحظه نماید پس
از دو نفعه مساوی بحث واقع شود **جمله** بعد مجموع دو نفعه باشد و بعدا یکی که در صنعت
موسیقی معروف است است اول بعدی که نسبت دو نفعه او چون نسبت دو باشد بیت یعنی
ضعیف دیگری باشد و آن را بقدر ذی لکل خوانند و دوم بعد الذی فی الحس که یک نفعه او مثل
و نصف دیگری باشد مثل نسبت سه بدو سیم بعد الذی بالارباع که نسبت نفعه دیگری مثل
و ثلث باشد مثل نسبت چهار به چهار بعد طبعی که یک نفعه او مثل و ثمن دیگری باشد مثل
نسبت نه بهشت پنج بعدی که نسبت نفعه دیگری نسبت مثل باشد مثل ثلث و خمس چون نسبت
شانزده به نوزده و ششم بعدی که نسبت احد النغمی بد دیگری نسبت بیست باشد نوزده که یکی مثل دیگری
باشد و مثل جزو از نوزده و آن را بعد نفعه گویند هفتم بعدی که احد النغمی او چهار و مثل دیگری باشد
مثل نسبت چهار به یک و آنرا الذی بالکل مرتین خوانند هفتم بعدی که احد النغمی او و مثل و ثلث آن دیگری
باشد چون نسبت هشت به سه هم بعدی که احد النغمی او بد دیگری مثل نسبت سبعاشر به یک یعنی یکی
سه مثل دیگری باشد و آن را بعد ذی لکل و الحس خوانند **جمله** در حصر اصدا و این اجناس که امضا
رذایل بود چون فضایل در چهار بعین محصور است اصدا و آن که اجناس رذایل بود و در او یکی نظیر هم
چهار تواند بود و آن چهل بود که صد چکند و چمن که صد چکند و شش که صد چکند و عسل است و چور
که صد عدالت و اما بحسب نظر شخصی و بحث مستوفی هر فضیلت را حد نیست که از آن حد تجاوز
ناید چه در طرف غلو و چه در طرف نقیصه و از آنکه هر یک که در متحد بد فضیلتی معین بود چون احوال

مثلاً

باهر شد که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت در ذلت کرد پس هر فضیلتی مشابه و معالی است و در ذیل
که با ذاء او باشد غیر از اطراف باشند مانند مرکز و دایره و کاهی فضیلت را با سفتی تشبیه نموده
و در ذلت را با خراف **جمله** و قابل که با ذاء هر یک از تضاد تصور شود با آنکه در عددی
مخصوص و ذلت بر سه جنبه محصور است افراط و تفریط و در اوت و از جمله آنچه در این از صفت عموم
و شیوع یافته جزیره و بلاد است با ذای حکمت و حمود و مجوز با ذاء عفت و جبن و غفور با ذاء
سجاعت و ظلم و انظلام با ذای عدالت **فصل شانزدهم** بعضی از معانی با ذاء هر فضیلت و در ذلت
مقرر دارند و فضیلت را ضراط مستقیم بنمایند و گویند هر وعد و وعده که در شرع وارد شده
مطیع و عاصی و در دنیا با و میرسد بلکه همیشه بآن رسیده **تیسرین فصل** هر که موافق شریعت و عقلاً
حکمت را دارند دانند که این قاصد معاصی از ضراط مستقیم منحرف شده و از محبوب صواب مسرفی گشته
و شریعت قوی و طریقت مستقیم را سلوک نداشته و مع ذلک تمام بیان در ثواب و ذلت که انفعال
نموده و تحقیق کلام و مزین بشر برام در ذرات و صوح و جلال یافته **چهارمین فصل** قانون حفظ
صحت نفس بر عایت خدای تعالی کامل شود اول معاصرت و مخالفت با جمعی که ایشان را در فضیلت
مشاکت بود دوم اجتناب و احتراز از محال و موافقت کسی که بصیقات حسیه ضعیفی باشد
و بدو آنکه بر ذایل ذمیه منصف باشند و میل بلبائت و شهوات نمایند سیم اعراض از استماع
اخبار و روایات و احادیث و حکایات ایشان چه میل بلبائت حبیبانی در طبیعت ایشان مرکوز
است و باندازه همتی ظهور مییابد و از این جهت در شریعت حقیقت ایشان را اشعار مشعر و مجبور و لبیک
تغیر منحوع و استماع ملاهی منافی منافی و حرام گشته چهارم التزام مداومت بر لوازم اخلاق
کریمه و ایشان بوظایف افعال حسیه بنیم تقدیم ثانی بر اقدام بر جمیع مهمات ششم احتراز از تصحیح
ثبوت شهوات و غضب و هفتم زجر و عتاب و نادیده و عتاب نفس بعد از دفعی از افعال ذمیه
اگر چه صغیر باشد هشتم اهتمام نام در عدم اقدام بر افعال فحشه و عزم حزم بر ازاله صفات
ذمیه بعد از تفتیش و تحقیق معاصی از صدر بوقاصحاب و در هر حال معاصرت را مآلت
مشاهده احوال باید ساخت **جمله** او را در سجای و عیای بر ذاتی نفس انسانی را سیدن
حسبانی مربوط و متعلق ساخته بود جمعی که کاهی بوجهی هر یک از آثار و تقصیر دیگری معتقد و متاثر شوند

بر جمعی

بوجهی که هر یکیشی در یکی پیدا شود و دیگری سلب کند و تحقیق نیست که اگر علی جمعی علی حدوث
حادث نفسانی شود از آن که آن علت را از ازاله آن حادثات خواهد بود پس اگر خللی از اخلاق
ذمیه در ذیل حال از حالات دینه بدینه حادث شود اصلاح و تصحیح بدین و ازاله آن حالت
اعانت غایب **جمله** و ازاله در ذایل او اگر کتاب اعمال و افعال فضا بل باید نمود و ثانیاً
توبیح و ملامت و ثالثاً اگر کتاب فضیلتی که صدق آن در ذلت باشد و در اعیا عذاب و عقوبت و
تکالیف شافیه و التزام ریاضات متغیره مصعقه و در هر حال منافع و مضار افعال و اعمال
ملاخذه باید نمود و در هیچ حال تعجیر و تأخیر بنیم و اخلاق بی سبق و رویت هیچ امر اندام نباید بود
جمله امر این قوت عقلی بسیار و بیشتر است بسیار در این از صفت و از آنجمله آنکه عاریت از باب
صناعات معالجه آن جریان یافته سه نوع است اول حسرت که فی برادران خبر نیست و جمعی آن را
از حسرت رواست و دارند قوی از حسرتی افراط بنمایند و در علل حسرت بعد از ایتان با آنکه نفسی است متع
الاجتماع و الارتماع و جمع و دفع نفی و اثبات در ذلت حال محال است و از دو طرف متناقض
البتة یکی صادقی است و دیگری کاذب کاذب است که کل واحد از ازاله معارضه را بر عیای
منطقیه منطبقه عرفان بناید تا بر موضع خطا و منشاء غلط و قوی بناید و در جمیع بسط و آن عدم
علم است با عدم اعتقاد علم و مطالب کمال را در صیقل حال افعال منعم نیست و در مآل بقاء
عدم زوال معلول شود و علل حسرت تفکر و تدبر و قیاس ناسمجیوانات و اطلاع بر آنکه خاصه
انسان و جمیع سرچنان او بر دیگر افراد حیوان نطق است و بی علم متعینی شود و جاهلی که از این
فضیلت خالی است از خصایص نوع عاریت و نطق و حیوانات حیوانات که شعرات عیالاً
ایشان از کمال آن انسان معدوم و ذلت بلکه عاقل فاضل جاهل را بحقیقت ایشان ندانند و از این
آدمی خاندن غریبه را انکار و حسد و انکار و نفی مردم بر علم اگر چه انسان است **نهم** باید و نشاید
و پراست **جمله** جاهل از حیوانات بلکه از جمادات و نباتات انزل و ازل است چه هر موجودی از
موجودات مظهر کمالی از کمال است و جاهل از کمال خود عاقل صانع و باطل شده **سومین فصل**
مرکب و آن عاقلی است مرکب از عدم علم مطابق واقع و علم غیر مطابق و اعتقاد مطابق و آنکه
که نداشته که جهل مرکب اعتقاد غیر مطابق است و هر آینه مستلزم اعتقاد است با آنکه اعم است

چهل مرکب داشته و چنانکه گفته اند دانسته و ندانسته که ندانسته و چنانکه آنرا اداء عضال خوانند و معالجه
آن را صعب دانند و گویند که اگر این مرز و اعلی باشد شاید که بجز اولاد و با صفت مثل هند و سیاه
و حسابات ظاهر شود و از عجایب و نواده که در اهل این زمان ظاهر و باهر است آنکه در باطنات
سان منشأ اجالات و مظهر حالات و مظهر جمادات گفته **جمله ملک غضب** رفع اسباب باشد و
اسباب غضب ده است عجب و افتخار و مرأ و لحاج و مزاج و تکبر و استکبر و غرور
و تنم و منافقت و لواطت عجب که غرض این مریض باشد هفت است ثبات و عزت و مکارفات
و تنها و آخرت عداوت احبای و استغرای او ذل و شحات اعدا و تغیر مزاج و در دستگیر غضب و شو
و خواب و شرب آب اگر ممکن باشد و تغیر هیأت نافع است **جمله** عاقل عارف که بجز و فضیلت
شود و اولاد و آخر خود را بداند که عجب و تکبر فسیح باشد و از آن مقدار امکان اجتناب و احتیاط
نماید و بافت قدرت و قوت ضعف و کثرت عجز و انکسار و صباهاست و افتخار از ادب اب اعیار
غریبست و مراد لحاج سالب انتظام و ماطع نظام و عدل غضب حضام و خفت در تکرار و جوارح
و مزاج و استقامت فایده سلب هیأت و محلب اعدا و مقلع اخاست و هر چه بجز و بجز و بجز
که عدد و تنم را از دیگر مشاهده نماید بر هیأت متعقل شود و مرکب آن شود و شاتش با حقا
مطلب در نظر عقل آنکه اعدا است **جمله** حین را اختلال و عدالت و اخلاص است و حرمت لازم است
و نجوش و در مخاوف و اقدام بر معالط و ملاخذه ضار لوازم مرتفع شود **جمله** بعضی از اجداد
معاصران بگویند از ادنی فاصلان در علاج خوف مرکب افاده چند فرموده اند آنرا قادات
بمعان عبارات منقول میگرد و بعد از آن مواد ابرادان اشاره نموده میگویند که گفته
که اولاً باید دانست که مرکب خفاء ذات انسانیت نه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
بر او افراجه و روت و منار اسباب بقا و احوال طرف نیست و حوادث قرون را بجز
ذات او متعلق نیست است بر جبریده عالم دوام صلوات این قاعده در حکمت بر این صفت
عقلیه مشتمل و محصله گشته و آنچه درین بحال مناسب است مرتفع فضا ی حال را آنکه اگر
انسان فرمود که عضوی از اعضا ی او مثل اصبعی منقطع شود در آن نیست خود هیچ
نقصان نیاید و همچنان با تنهایی عضوی دیگر و هم چنین تا آن وقت که اعضا را بپایند و

انفکاده

انفکاده و بوجوهی صمیم در هر مراتب ذات خود را بخود زیاده و جوی این مشتمل میباشند فموده میگویند که
مرکز یا از چهل حقیقت آن باشد و بگویم آنکه موت فناء و ذات یا از المی که بیدار و که در نفس میباشند باقی
که در آن تصور کرده یا از لوازم ابدی موت و آن را جامع لیکن باشد چون عذاب در نشاء اخروی
یا ما ولاد و مخلفات او یا از حیرت که در این امور و عدم جزم بر آن و آتش این امور چون بنظر عقل و مد
شود و بعبارة اندیشه سنجیده کرد منشأ خوف نتواند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید مقرر شد که حقیقت
مرکز انقطاع علاقه نسبت است باید و ترک استعمال آلات بدنی اما ثانی چون ام حسیاتی و باسط حسی
و حیث از بر تو بقدر نفس و موت موجب انقطاع این تعلقی پس سبب رفع الیه است چه آنچه مبدل احساس
بغیر لایم باشد مستغرق در و اوقات ثانی باید دانست که موت فتنه آثار حقیقت انسان است چنانچه
قدماء حکما عرفانند که اندکی ناطق ما است پس موت شای باشد و بگویم نقصان در آن نقصان
عقل باشد **جمله** تشنیه که هر که میرد خام شد و عاقل باید که از مجموعه ظلمات با طبعیت نفسانی
واسع حقیقت آید و حیث عقلی و بر حیث حسیاتی مرجع دارند و بآنچه کمال او است مایل باشد و باخده
هفت بر فراز هفت آسمان بر آمده ذره ملکوت را ما و اسازد **نظم** ز سر طایر قدسم ز سر در و بفر
که درین دام که حادثه آرام میگیرد ترا که دولت و صلش و دوا کشت علا که در سزار افادت در بر سر ای
سبج و اما بر این عجب عقاب بر حوام مرئیست پس باید که اقدام بر معانی نه با بدیه خوف و بحقیقت
از افعال سبب است و اما خاص آن خوف از ضعفان اهل و اولاد و قارب و عشایر است باید که بداند
که فیض هدایت از بی عقبنمای حکمت لم بر بی هر ذره از ذرات وجود چنانچه لایق نظام عالم میداند
عبایتی که مقصود است از آن میرساند و همچنان تغیرات منبیا اند بر فرزند جبات او نشو و اولاد و طبق
اراده او بلکه بر تو مشهود الحی خواهد بود و چنانچه مشاهده میگرد که بعضی فضلاد در تربیت اولاد سعی
صبر و صیادند و اصلاً مفتح می آید و آتی تأسف و تأسف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشند
از قبل عزت و استعمال الم میگرد و در حیرت که حزن را در آن هیچ فایده نیست و علاج حزن تعلیم از این
میان خواهد یافت آنرا اندک غالی غر و جل و بعد از این موده میگویند که در فلسفه مقرر شده که هر
کاشی فاسد است و بدین انسان از جمله کائنات است پس در کمال است و با شده اجزاء عناصر مرکب است
افلاک بهم آمده اند و بنات خود ستارگی با فضا و افزا شدند پس هر آینه دوزی از هم جدا شوند **نظم**

عادت چه وقتی زمین مهر و روز و خورشید و آنکه شش چنانچه در باب مسائل و ممالک تفرقه شود
فهرست پنج و شش و چه ارضیت بلکه بیشتر اقل و لازم بود که اول و ثانی در مدت مدیدی بر وجهی بسیار شود
که موجب قنوت معاشرت و دوا باشد طبعی است انسانها را که اول و ثانی است که فطرت و فطرت نموده
موت را هم بطبعی نگارد و دانه فایده فطرت را ندیده نشاید و از لغو و هدر دادن دست و دامن کردن
و کشیده دارند **در حالت مذکوره** و در حالت مذکوره است که هر چه زبان صاحب مرگ
را صفت این خبر و فتنه و ابر و نای و در بین عالمها اینها است سلوک عموماً بقوت حردان که خود از حلقه
ایشان است جهت نقصان و زبان مساوات و اولاد و اینها است **در خصوص** که در حق خود یکی
که صاحب اخلاق نامری از آن فرموده و نام نیست چه مخصوص بعضی از عالمها و حکما خواهد بود که
کسی بشیر و ارباب بوجه احسن یا بلائق و اخلاق سلوک نماید عالمها او را از این جهت خوفی باشد **در**
علا اسلام و ادب حکمت و احسان کلام در علاج خوف مرگ بحسب عقاید و مدارک خود آغاز
فرموده اند و آنچه بخاطر کسی این فصل میرسد آنست که خوف را از جهت فطرتها و لغات است از بلایه
روماتی و حبیبانی با نام بدنی و نفسانی و بعد از فطرتی و فطرتی ظاهر و باطنی بود و شریع
و تخلف بحسب اخلاقی است خوف را بهیچ حال محال نیست و معاصی و روجانی شود و مقتضی
شرع و عقل محقق و ثابت و محقق است که احوال در عالم برقرار است در این دنیا و عاقل است
تجرب و حس بر وفق مدارک اخبار و اخبار عموماً که هر که از قوانین عقلیه و او امر و نواهی شرعیه و خلاف
نموده و نواهی و نهی است در آخر لذت و معاودت باشد و از آلام بدنی و نفسانی مصون
و محفوظ باشد پس اگر کسی را از مرگ خوفی باشد باید که بوجهی سلوک نماید که در آن نشاء او را اثر
نباشد و لذت باشد نفی فتنه و با اخلاقی حال او در عالم خوش باشد و آنچه خواهد باشد
نکته اما تشبیه الاقصر و لهذا الامین و لا حجابی و لا و حجابی و دعای اتم و احسن از حال است
در یکی از اصحاب که در حال محاربه در کوشه جهت خوشه انگور متقاعد بوده مشهور و در کتب
اخبار و مستور است شفا الله شفا الله استبداد آنها از و واقع و موانع خوف است **در** دست
روان و صبر و استقامت است **مرگ** را فایده باشد از جمله نجات از امری و اعراض و دوری از
آن و اخطار و سعادت است از هر یکی از شعر گفته **در** اگر مرگ را هیچ لذت نباشد **در** لغز و هادی

نور

نور احوال و این **اگر** با یکی از کمران قلبیافان **در** کوحا علی از کمران قلبیافان **در** خوف که علاج او بصفت خوف
و مضارقت و دستان است **در** بقول الله المومن صعب و آقا **مفارقة الاحباب و اتقاء صعب** **در** کچه
در جبهی اخبار و ادوات که معارف در بهشت بگذرند یا بگذرند و بپند اما معلوم نیست که در دستان و آقا
در پرتگاه در بهشت باشند و اگر باشند که در کجایان منزل باشند چه هست را منزل و هفت است
متابعه بسیار است و معلوم نیست که اصل هر منزلی منزلی تواند رسید **در** آنگاه با هم رسد دست
من و امان **در** بخانه و مانی کی شود همکاسه و هم خزان **در** بوسیله مانند که بسیار از اسرار بر
بسیار از آن نظر پوشیده است از این جهت بعضی از وقایع بر پیشانی و بی سامانی میگرد و معنی
اخلاق باید که فانی شود و بدانند که خوش گفته این معنی گفت که در لحظه عمر بیکران شد و الهی از هم خوار
عبودیت باشد و در ساحت قضای ایندی نیز بدخال محال گذارند از لطافت حکم که در حق و بعد از
اندراج میباشد بنیاس عقول توان یافت و در ارف صبح که در کتب موانع مطلوب باشد عبارات افسار
بنا نتوان رسید با و رایع الطاف که طالع نامری و وسیله آن شود و بی وقایع رحمت و احاطه
که معنیات رحمت با سرایت کند ابواب رحمت الهی چون مشغول گردد و در نظر منظر و ان منظر تحت اشلا
بسیار بالا نماند شود و اسباب مناسبتی چون مشغول شود و دستان را نقش از مرغش و ترک از شرب
زهر تاب جلدند **در** طایب خلعت نعت همه باشند ولی **در** و لک آن بود که شریف بالا باشند **در** خلق
جوانها و مردمان سوارک اعطاف معاصد شود و صعوبت حوادث بخت اما مستحکم کرد ابواب خفا
اصل را ممانع در دست نگار باشند و درهای بهشت امید بکلید نای باز شود دست اهل آن در میان
مطلب کار نامی رسد آخر آن را و استگفته کرد در بابی طلب آنی در جبهات حال نیست حاد نه آید از اینجا
راه عقیده گشاده شود اگر با نای ایتمنی را داند و داند که حق است و داند که عمار حق است و داند
که خوف مرگ را بوجه دفع و دفع می توان **در** جلدی **در** حزن بفریب و شری از مشا و است حیران
و خست مطلب و وقت لذت و حصص و مرتفع شود **در** جلدی **در** مشا **در** حزن و حسد و حزن و طبع حصول
جمع مقاصد است و با نای مشا و در دفع توهمات فاسد مرتفع میگرد و عشا الخیله الشافیه مر الحله
انقائیه **در** خجل **در** عقل و ادب ملوک مرآت و بسیار و اعوان و انصار و قوت و غربت و است
رای و علوه و عدالت و آن چند بل چهار طبقه باشند علما و ادب عادت و زواعت و امر و انصاف

معاملت و تجارت که ایشان بحرف و صنایع و تکثیر اموال و مصالح مشغولند و کمال عدالت بر عبادت ده فاعده
مقتضی شود اول التفات بحال سایلان و منتظران و لحاظ مساوی ایشان در دوام ثانی و تراخی بوجهی که موجب
عدم انتظار نباشد سیوم احتیاز و اجتناب از تصبیح اوقات و اشتغال بکارهای و سببی چهارم بقدر
دفعی بفرموده و عتق بنجیم فقر صحت بر رضای خالق و تراخی بخلق ستم عدم اعراض از حق صحت ملحق هفتم
اختیار عدل اگر مطلوب از و حکم باشد و رسم اگر مطلوب باشد هفتم رغبت باستماع صواعق و مصالح و تمام
عشادت با علما و در مقام هم رغبت هر کس در زمینه استحقاق و هم آنکه بخیر و عدالت استنباط نماید بلکه
بوجهی سلوک کند که از امر او سبب بر خیزد و دعا با بر دیگران ظلم و عدوان واقع نشود در هر حال شریعت را
قد و ماند **جمله** بود در رعایت این فضایل و مضایق لازم است با محققان و امانت و دیانت
و معرفت حساب و کتاب و صدق و خیر و **ارث** و زراعت و معاملات و **ارث** و رعایت
اولی صناعت و خدمت علم و تربیت فضلا و ادب **جمله** فضاوت را با رعایت جمیع مامورین و فضا
اعراض از اعراض و استقامت بر سنن صلاح و سداد و کمال معرفت و تقوی و بیعت و اجتهاد از نیست
جمله با احیای مملکت و مسامحه و مدارا باید که **جمله** تمام مقادیر امور **جمله** سران
پوشید و پنهان باید داشت از او اخلاص بقصصی است و اجتناب از اهل عقد و حدیثی
و ازاله بغض از اهل اعدا لطیف و مؤسسا و اولی باشد و اطلاع بر معایب دشمنان و معاطات ایشان در
رعایت جرم ضرورت و از معارضه و مخاصمت حسب المقدور احتیاز لازم و معایب با معارف
محبت مزینان با مختلف باشد **جمله** در تعظیم و احترام و تمجید و اکرام فضلا و علما و قاضی
احتیاج امری باید داشت و باستماع اقوال اخصا مسرور و ابتهاج باید نمود و در قبول مسامحت
غاید و قبول هر قولی معفو و در نشود و با اهل نکلی مواضع جایز نباشد و با سفی احکم مناسب باشد
و سفاهت و غرض غیب و بقدرا ممکن از آن اعراض نماید و اگر ضرورتی ساخت شود معترض زیاده
از ضرورت نشود و بر عقل استخفی نیست که اعانت خیر او اعدا و ضعف او دفع ظلم از مظلومان و تقویت
ایشان عقدا و شرع است **تنبیه** نسبت صاحب منزل منزل و اهلس مثل نسبت ملک
بعدینه و سکان آن پس صاحب منزل با اهلس اگر در سلوک مسلک دارد منزلت استقامت باید نمود
و بعدد هلاک البی احتیاج با عاده و زیاده افاده کیفیت سلوک صاحب منزل بخواند بود و فی الاشاره

بشارت و کتاب **خاتمه** در فائدت رساله عشق جلوه نموده پس بقضای الهیه فی الرجوع الی الیه پایتجه در خانه
بوجهی که جلوه کریم شود **جمله** یعنی از افضل زمان بعضی از سخنان فضلا است که چند نموده اند و عشق لایقین
و تقسیم فرموده اند و هاتا اهل نظر را بر آن مواظبات و ادب و بصیرت را در آن مناقشات باشد و چون آنچه
افاده نموده اند و فرموده اند خالی نیست از آیهان عبادت منتقل میگرد و بعد از آن بر مواردی که بر او موافق است
و انصاف از هیچ سداد و طریق بر شاد اشاره واقع میشود **فصل** قال قوم در این مقام عشق را از جمله امراض
شعوت شمرده اند و بر آنکه بنیاد و انواع امراض این قوت است حکم کرده اند و آنست که در هفت مطلب شخص
بجهت استیلا و شعوت و علاج آن صرف فکر است از آن شخص و اشتغال بعلوم و دقیقه و ستاینات لطیفه
که در آن عزیز است و باطنی و فرط غلبی احتیاج باشد و لیکن شعوت باستماع صواعق و سبب و اشتغال منتفی است
چنانچه در کتب طبعی مشروح گشته **اسراف** این سخن در عشق بهیچ وجهی که منتهای آن از اطمینان باشد فائدت
عشق نفسانی که مبداء آن سبب روحانی است در عداد و ذایل نیست بلکه از فنون فضا با است به طبع
با صورتی که بجهت که علت فیم است عجل عظمی تواند بود **نظم** علام عشق شوکاند به اینک **جمله** به
صاحب دلان دایم است **جمله** و در طریق عدالت ایامی بر این معنی رفت و آنچه مناسب جنس و این مقام باشد
آنکه هر چه بدیبا اعتدال مزاج شخص چه هر آینه لطف و اغرضت میلان نفس او بصورت حسته و نغاث
رحمه و خیار که به افق و این بود چون این و فضا کمال در یک هوا سر بر میزند و حده اعتدال خارج محقق هر دو
از یک منبع سر بر میآیند پس با اتحاد که حقیقت محبت همان است ظاهر خواهند شد و جوان لبه شریفه
در دو منظر ظاهر شد بجهت اختلاف استعداد و خصوصیات ثوابی هر آینه در یکی بوجهی اتم و عادل
بود و در دیگری نقص دادنی بود علی شفت از طرف کمال جلیو کند و او کاسته های خفا و انتفا کند
و ثانی امتضا جلا و بقا و لحظه را عدا و محابه و آن دو عدد است که کون هر یک از آن دو بین عدد دیگر
شود چون دو لب و لب و دو لب و هشتاد و چهار و حکما گفته اند که دو شخص را اتفاق افتاده
امری باین دو عدد از ماکولات با هر یک و دیگری از این دو عدد در لوجی فضا و با خود دارند البته
صیان ایشان محبت و ایجاب حاصل شود عدد کثرت را برای محبت تعیین کرده اند و عدد بیشتر را برای محبت
و این شعار علی الهین است و در لطیف سرودن بر روح مدخل تمام دارد چه هر جا که خورشید
حجانه افروز عشق بجهت و اثرش را در حق بیور و رعایا از افق و روح انسانی بر آید که با طبیعت

روزی بفریب اقبال شاد و به عدم پیمای بد و هر جا که آتش عالم سوز عشق که لایق و لا یندر وصف است و در آنجا
وجود در کسب و در منیت طبیعت را بکلی بوزاند **نظم** آتش عشق تو ام خمین پندار لب خوش تن و جان و دل
و در تن جله بیکار لب خوش هله ای عشق چنان سوز نجاتی و به نای محی دهن هله نای آثار غلامی
و از بخت حکما گفته اند که ساجنی موجب جودت ذهن و لطافت نفس است بکی عشق عقیف دوم فکر
لطیف سیوم سماع و حفظ از قایل ذی شریف و مشایخ صوفیه طالب راه را بشد بعشق اشاره فرموده اند
ازین جهت چه باشد حسن ارشاد **و حدیث** که من عشق و عفت و کم و ممانت هو شهید و در حدیث
دیگوست ایضا **و حدیث** که حبیبی که بحال او ذوالنون مصری فرموده **و حدیث** که استیلاش را الله ارشاد است **و حدیث**
که بکلی و وجه و هیچ سلطان عشق و عرفان شیخ محمد روزبهان میفرماید سر لاهوت بی زحمت حلول در ذات
و جان ناسوت از عکس لاهوت **نظم** جانی شولاف که از عکس جانی با سحر دی که جبر لب شکر نیست
و حقیقت آنکه بحکم حکم اصل پسری فی الفرع سر بخت از بی در می کامی بطون ممکنات ساریت و بر عشق
نور اولی که معنویت فاحیث آن اعز است بر محالی در آن اعیان کائنات ظاهر و جاری همان بر نواست
که در افلاک بصورت میل ارا دی که مبداء حرکت دور لب ظاهر گشته و در عنان مرصفت میل
طبیعی برآمده و در نباتات سبزه نشو و نما شد و در حیوانات بصورت شوقی سر برده و در نفوس
کامله انسانی بصفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر کسی بخواهد اعتبار کرد در پای جهان برآید و از ملاء
اعلی که از لون طابع پاک کند به عالم افلاک آید و از آنجا منزل خلاق منزل نماید هیچ ذره را از بر تو شوق
خالی نیاید **نظم** در آزل از خم عشق قدح در دادند زان فلك جرح زنان کشت و مملکت
ست افتاد **شعر** قدح حبک فی الاستیلا لجمها ما فی الوجوه سوی من شعه السجین
نظیر حال برادر باب نظر بخت نیست که نفسی که عشق نفسانی را گزیده شامل عشق بهیج است چه
محبتی که منشا دان شناسا عندال مزاج باشد شاید که موجب شهوت شود و شهوت را با اتحاد و
مضا و استعدای مضا و معشوق که از لوازم عشق نفسانی داشته منافات نیست و برادر باب
خبر بخت نیست که مناسبت و حیاتی و افراط شهوت مقابل و مقابلها منافی و مضاد است و معاد
بیکدیگر نیستند و جایز است که مناسبت روحانی بر شهوت باعث شود و مناسبت و شهوت هر دو
منشأ علت عشق شوند و اتحاد بیکه حقیقت عشق داشته باشد امر لب باطل و بجماع الاطایل

و استعدای

و استعدای مضا و معشوق که است خالی از مغز و میل بلایع لطیفه صبور و نظریه محکم بخت است و معکم با آنکه هر
مزاج اعدل باشد میلان نفس میو رجسته افق باشد مجرید دعوت و حکمت مخالف حکمت پس بدست
از مناسبت روحانی که عشق نفسانی را بیان نفسیه نموده بر نقد بر کتب حاصل جایی ندارد و موجب کمال نمیشود
چه در اصول حکمت مقرر شده که منشا جمیع لذات حیوانی و مشربیات حیوانی مناسبات روحانیت
و مع ذلک حیوانی را در آن کمال نیست خلاصه کلام منشا آنکه در تحقیق عشق آنست که عشق میل است با شفا
و استعدای مضا و احتضا و بر اصل نقل و اصحاب بر تحقیق نیست که تحقیقی که در بیان حقیقت عشق آورده
حقیقتی ندارد و مسقطه بلوغ مطهرات و موجب مضمک مثل آنکه در شرح هبه کمال گفته که عشق حالتی است
شبهه بیکه باز بر اصل نظر بخت نیست که میل بواسطه مناسبت در ذات و حقیقت موجب کمال نیست
بلکه در کتب مجاز اصول و سبب نقص و وبال است و نیز بدختر کلام در مرام آنکه کمال را بر دو معنی اطلاق
کنند اول خروج یا خارج از فروع مطلقا دوم خروج یا خارجی که موجب فای حسن و کمال سعادت
شود و لامعانه اول از ذاتی اعم باشد پس حکما از کمال در اینجا گفته شد عشق کالبت معنی اول خواهد
مقصودش حاصل کرد و موجب مدح عشق نکرد و چه بغض و عداوت و اخلاف ذمه و سعادت یا باغی
هر کمال باشند و اگر معنی ثانی خواهد باید که لذات حیوانی کمال باشند و نیست باز آنچه تقریر نموده که
حقیقت عشق حالتی است که در ذاتان عشق نفسانیت و در نباتات فناء و در حیوان شوق و بخت میل
خالی از تحسین است و ظاهرات که خلاف ظاهرات خلاصه کلام در مرام آنکه آن بزرگ معاصر
گویم که تا سر حقیقت عشق ندانسته و آن را شوق حیوانی و میل نفسانی ندانسته و بغیر از آنچه در خواه
یافته چیزی نیافته و لهذا کلام از آن بحالت شبهه بیکه غیر نموده و کاهی باشد معاد احتضا در
معشوق و آنچه گفته که عشق در ذاتان میل نفسانیت و در حیوان شوق شهوت و فناء و در نباتات شوق
و غماشعرات بعدم شعور او حقیقت عشق چه مرتبه عشق از آنجا اعلا است و عشق امر لبست
و حیوانی و در سایر موجودات ساری و حکمش بر هر جا جاریست و موصول و شهوات و اشتیاقات
که در مظاهر مختلفه بوجود است و غرض ظاهر شد از توجیع اطلاق آن حقیقتند و چون این مطلب
عالی نه از آن سو هر کالایی است که صدق با شوق در غنای حقیقت امثال اینحال باید بلعش از بخار
در آثار کبار آتیب باشد از دام عینکوت که بر میگویند **نظم** توان آمد داشت که عشقا

عبارات تقیہ

مارال بافرت



ح

